

غلطهای فاحش

فرهنگهای فارسی

بعلاوه غلطهای مشهور و متداول

و قواعد کلی برای درست نوشتن و درست خواندن

حسن عمید

بها ۵۰ ریال



از انتشارات کتابخانهٔ گوتمبرگ

چاپخانه سرعت

غلطهای فاحش

فرهنگهای فارسی

بعلاوه غلطهای مشهور ومتداول

وقواعد کلی برای درست نوشتن و درست خواندن

بقلم

حسن عمید

از انتشارات کتابخانه گوتمبرگ

شرکت سهامی چاپ گهر

مقدمه

آقای حبیب‌الله آموزگار که زمانی وزیر فرهنگ بوده و اکنون سناتوراند و اهل تتبع ومطالعه نیز هستند فرهنگی برای زبان فارسی تألیف نموده‌اند بنام فرهنگ آموزگار که بادعای خودشان «یك تنه دامن همت بکمرزده‌و داوطلب این میدان هولناك گردیده ومدت بیست سال در این راه رنج برده‌اند»

بعضی دیگر از نویسندگان نیز درصدد تألیف فرهنگ فارسی برآمده وهر کدام مدتی صرف وقت وتحمل رنج و زحمت نموده‌و چندفرهنگ ناتمام چاپ کرده‌اند.

تردیدی نیست که فرهنگ نویسی کاری بسیار دشوار است و درعالم نویسندگی کاری از این دشوار تر و پررنج تر نیست، چندین هزار لغت پراکنده‌را گردآوردن وریشه‌و اشتقاق و املاء واعراب ومعنی ومفهوم یکایك آنهارا تحقیق کردن، و هزاران اصطلاح علمی و ادبی را جمع وضبط نمودن، و الفاظ و اصطلاحات متداول در افواه و لهجه‌های مختلف‌را بصورت لغت صحیح درآوردن و نظم‌وترتیب به‌آنها دادن، وخلاصه یك فرهنگ بی‌عیب و نقص تألیف کردن‌و بچاپ رساندن‌و در دسترس همگان قراردادن تا هرکس بهر لغتی احتیاج پیدا کرد در آن کتاب بیابد ومعنی‌و مفهوم و املاء صحیح آنرا دریابد کار آسانی نیست **وسابقاً هرکس باین کار مبادرت نموده سالها خون دل‌خورده و رنجها برده،** امروزهم هرکس باین امر اقدام کندباید اولا طاقت تحمل رنج و زحمت داشته‌باشد وثانیاً دارای استعداد وذوق‌و اطلاع کافی

باشد تا ازعهدهٔ شرح و بیان هرمطلب وموضوعی چنانکه بایدوشاید بر آید، وکسی که نتواند مثلا یك میوه یا یك جانوررا درست تعریف کند نباید داوطلب این کار بشود ، **وباید دانست که سبك فرهنگ نویسی امروز باگذشته فرق بسیاردارد** ، سابقاً فرهنگ نویسان وقتی باسامی پاره‌ای اشیاء و جانوران میرسیدند جلو آن می نوشتند «معروف است» و خودرا از زحمت توضیح و بیان کردن معنی آن آسوده میکردند ، امامروز هرچیزی را باید درست تعریف کرد و خوب شرح داد تاخواننده کاملا بماهیت آن پی ببرد ، انواع گیاهها ، گلها ، میوه‌ها ، جانوران ، فلزات ، آلات و ادوات گوناگون ، اجزاء وقسمتهای مختلف ماشینها ، و هزارها چیز دیگر ، **باید هرکدام‌را چنان تعریف کرد که ماهیت و شکل و هیئت آن در نظر خواننده مجسم شود** ، همچنین لغات و الفاظ و اصطلاحات علمی که از السنهٔ اروپائی وارد زبان فارسی شده و حتی یکی از آنها درفرهنگهای قدیم ضبط نشده تمام آنها باید جمع وضبط شود ، و کسی که در این عصر میخواهد فرهنگ بنویسد باید بتمام این لغات و اصطلاحات آشنا باشد ویکایك آنهارا بزبان علمی شرح بدهد نه آنکه ازهزارتا یکی را بیاورد وآنراهم باچند کلمهٔ مجمل و مبهم و عامیانه بر گذار نماید .

خلاصه آنکه فرهنگ نویسی به آن سادگی و آسانی که بعضی‌ها تصورمیکنند نیست وکاری بسیار دشوار و پرمسؤولیت است ، و اگر کسی مرتکب اشتباه شود . ولغاتی راغلط ضبط کند بفرهنگ کشور خود خیانت کرده چه آنکه ممکن است هزاران نفر آن اغلاط را باستناد کتاب لغت وی استعمال کنند وغلطهای فاحش در ادبیات فارسی راه یابد ، **ونیز باید گفت که تقلیدازعمل دیگران وربودن حاصل رنج سایرین کاری بسیار زشت و نا پسندیده است** ، و اینکه کسی فرهنگی تألیف کند ازروی فرهنگی که دیگری نوشته است ، وهمان لغات و معانی را عیناً بدون دخل وتصرف ، وبدون تحقیق و تتبع ، نقل نماید اولا یکنوع دزدی است ثانیاً ممکن است مؤلف سابق اشتباهاتی نموده و

لغات و اصطلاحاتی را غلط ضبط کرده باشد ، و کسی هم که نوشته‌های او
را نقل میکند همان غلطها را تکرار نماید ، و این خیانتی است بفارسی
زبانان ، وضربه‌ولطمه‌ای است بزبان‌فارسی ، **زیرا مردمی‌را که برای
پیدا کردن املاء و اعراب ومعنی‌صحیح‌لغت بکتاب اومراجعه
میکنند بیشتر بغلط و اشتباه‌می‌اندازد .**

نویسنده که چندین سال درعلم‌لغت مطالعه وتتبع نموده ودو کتاب
لغت نیز بنام **فرهنگ نو وفرهنگ عمید** تألیف کرده‌ام ضمن مطالعهٔ
فرهنگهای‌فارسی متوجه‌شدم اغلب آنها دارای‌غلطهای فاحشی هستند که
بیشتر مردم‌غلطهای مزبوررا باستناد آن فرهنگها بکار میبرند و ممکن
است علاوه برغلطهای مشهورومتداول غلطهای دیگری نیز بتدریج در
زبان‌فارسی رایج گردد ، لذادرصدد برآمدم‌غلطهای فاحش‌را ازفرهنگ
های مزبور استخراج کنم‌ودر یکی ازروزنامه‌ها بچاپ‌برسانم تاهر کس
کتاب لغتی دارد غلطهای آنرا اصلاح کند و ازبکاربردن‌واژه‌های غلط
احتراز نماید ، پس از شروع بکار دیدم آنقدر غلط زیاد است که خود
غلطهای‌فاحش برخی فرهنگها یك فرهنگ مفصل میشود ، ناچاربر آن
شدم که این‌غلطهارا در کتابی گردآورم که همه وقت در دسترس مراجعه
کنندگان باشد وهرگاه درصحت‌وسقم لغتی‌مرددبودند بااین کتاب‌مراجعه
نمایند ، و اغلاط لغت‌نامه‌های خودرا ازروی این‌غلطنامه‌درست کنند.

ونیز برای آنکه کتاب خودرا جهة مزیداستفادهٔ‌خوانندگان کامل‌تر
و مفید تر بپایان رسانده باشم مطالب دیگریهم به آن افزودم و در
نتیجه به‌سه بخش تقسیم گردید :

اول ـ غلطهای‌فرهنگهای‌فارسی

دوم ـ غلطهـای‌مشهورومتداول

سوم ـ قاعده‌های کلی برای درست‌نوشتن‌ودرست‌خواندن

در خاتمه این دونکته‌را تذکرمیدهد :

۱ ـ اغلاطی که در این کتاب‌درج گردیده‌تمام‌ازفرهنگ آموزگار

استخراج شده و هریك از اغلاط که در کتاب لغت دیگرهم بنظر رسیده در ذیل همان لغت تذکر داده شده ، البته این اغلاط مربوط بتمام فرهنگها نیست وفعلا بانتقاد غلطهای فرهنگ آموزگار ویکی دو فرهنگ دیگر اکتفاشده است و امید است درچاپهای بعدی این کتاب اغلاط سایر فرهنگها نیز درج شود .

۲ ـ چون اساس استخراج اغلاط ، فرهنگ آموزگار بوده و آقای آموزگار برای فرهنگ خود علامات اختصاری خاصی ترتیب داده اند که عیناً با غلطهای فرهنگ ایشان نقل گردیده لذا فهرست علامات مزبور نیز درذیل این مقدمه درج شد تا خوانندگان محترم به مفهوم آن علامات پی ببرند و البته درستی ونادرستی این علامات را ازشرحی که درتصحیح هر لغت نوشته شده استنباط خواهند نمود .

علامات اختصاری فرهنگ آموزگار

در فرهنگ آموزگار علاماتی برای اختصار بکار برده‌شده که‌ما آنهارا عیناً ضمن لغات وعبارات آن نقل کرده‌ایم ، علامات مزبور باین‌قرار است :

علامت اسم	(ا)	صفت عددی	(صع)
اسم الت	(اا)	صفت‌فاعلی	(صف)
اسم‌زمان	(از)	صفت‌مفعولی	(صم)
اسم‌مصدر	(ام)	صفت‌نسبی	(صن)
اسم‌مکان	(ان)	صفت‌مبالغه	(صه)
علامت حرف	(ح)	ضمیر	(ض)
علامت جمع	(ج)	کلمهٔ‌عامیانه	(عا)
علامت‌جمع جمع	(جج)	علامت قید	(ق)
صفت‌حقیقی	(صح)	علامت‌کنایه	(ك)
صفت تفضیلی	(صت)	علامت‌مصدر	(مص)
صفت‌شغلی	(صش)	مصدر جعلی	(مج)

خوانندگان محترم متوجه باشند

لغاتی که با حروف درشت «۱۰ سیاه» چاپ‌شده با شرحی که جلو آنها است عین آنست که در فرهنگ آموزگار درج گردیده وما عیناً نقل کرده‌ایم وسطوری که پشت سر هرلغت و معنی بین دوپرانتز است شرحی است که نویسندهٔ این کتاب در انتقاد و تصحیح لغت مزبور نوشته است .

اینك مقداری از غلطهای فرهنگ آموزگار :

آ

ابشار (ا) آبی که از بلندی پرت‌شود .
(معنی صحیح ورسا نیست باید نوشت سیل آب یا آب جوی که از جای بلند بپائین فروریزد)

آب‌شدن (مص) جسم آبکی وسفت که براثر گرمی آب‌شود
(آب شدن بمعنی جسم نیست، وانگهی اگر آبکی باشدسفت نیست و اگر سفت باشد آبکی نیست ، باید نوشت واشدن یاذوب شدن جسم جامد مانندیخ یافلز و غیره دراثر حرارت)

آب‌لمبو بفتح لام (صحك) میوهٔ آب دار رانرم کردن وآب آنرا بـا دهـان مکیدن
(آب‌لمبو صفت است مصدر نیست ، وآن میوه یاچیز دیگری است که دراثر کوبیدگی وفشاروغیره نرم‌ولهیده‌وآبکی شده باشد)

آبمال (صش) نگهبان آب ، آب‌یار
(آبمال بمعنی آبیار استعمال نمیشود، آبمال پارچه وجامه‌ایرا میگویند که در آب خالص بشویند بدون استعمال‌صابون)

آبنوس (ا) یك نـوع چوب بسیار سفت وخـوشبو وسیاه‌رنگ‌است که از هندوستان آورند
(آبنوس درختی است که درهندو حبشه میروید ، چوب آن‌دارای لکه‌های سیاه است‌و در پیری بکلی سیاه‌میشود)

آبونه (ا) پـول اشتراك روزنامه ومجله‌و کتاب
(آبونه کلمهٔ فـرانسوی و بمعنی مشترك روزنامه یا مجله است نـه پول اشتراك ، وجـه اشتراك را آبـونمان میگویند)

آجودان (صش) آژودان ،یاروبزهٔ آماده بخدمت
(آجودان درزبان فرانسه کسی‌است که‌درجهٔ استواری داشته‌باشد، و افسری که‌درخدمت افسر بالاتر ازخـود مأمور اجراء دستور های وی‌باشد)

آژیر (ا) آگهـی خطر ، خبردار
(آژیر بمعنی زیرك وهوشیاراست، بمعنی‌توانا و کوشا و آماده‌هم گفته‌شده، اسم هم نیست صفت است)

آسماند بـسکون‌نون (ا) سقف اطاق
(آسماند باین معنی دیـده نشده ، آسمانه « بفتح نون» بمعنی سقف اطاق و ایـوان است ، ونیز بمعنی ارتفاع معینی است که برای ابر یـا بخار آب تعیین میشود)

آش‌پختن (مص) غذا پختن
(آش پختن بمعنی غذا پختن نیست، اگر کسی پلویا آبگوشت بپزدنمیگویند آش‌پخت)

آشوب (ا) فغان ، شور ، دروغ‌پردازی
(آشوب بمعنی دروغ پردازی‌نیست، فتنه وغوغا وانقلاب است)

آغا (ا) اول نام زنان برای بزرگی و آخرنام آنها برای کوچکی آورند

(آغا کلمهٔ احترام است که بیشتر بانام زنان و خواجه‌سرایان ذکرمیشود، معنی آن دراول وآخر اسم فرق نمیکند)

افتیمون (ا) دارو‌ئی است رومی وسودمند

(افتیمون « بفتح‌همزه » گیاهی‌است سرخ رنگ ، شاخه‌های آن بسایر گیاهها و اشیائی که نزدیك آن بـاشد میپیچد ، برگهایش ریز وتخمهای آن ریزتـر از خردل‌و برنگ‌سرخ‌مایل بزردی)

افدر بفتح‌دال(صح) عمو ،برادر پدر

(افدر « بفتح‌همزه ودال » بمعنی برادرزاده وخواهرزاده نیز گفته‌شده)

اقا (!) عنوان مـردان است و اول اسم نشانهٔ بزرگی وآخراسم نشانهٔ کوچکی است

(آقا کلمهٔ ترکی وبمعنی بزرگ و سرور و صاحب است‌ومعنی آن دراول‌و آخر اسم‌فرق نمیکند)

آلود (صف) آلایش‌بار

(آلایش‌بار یعنی‌چه ؟!؟ آلود مخفف آلوده است و درآخر برخی کلمات در می‌آید مثل اشك‌آلود ، خـواب آلود ، گردآلود وغیره)

آلی (صن) آنچه بـه‌آلت و افـزار نیازمند باشد

(آلی جسمی‌است که صاحب‌آلات متعدده باشداز قبیل نباتات وحیوانات ، غیرآلی‌جسمی‌است که صاحب‌آلات‌متعدده نباشد مانند مـایعات و اجسام معدنی، و دراصطلاح شیمی ترکیباتی رامیگویند که‌جزء اعظم آنها کربن باشد)

آوخ (بضم واو) (ح) آه وافسوس

(آوخ‌بفتح واواست نه بضم)

اهن بکسرها (ا) ماده معدنی است بسیار سفت وبادوام که باآن ابزار ها سازنه

(آهن‌بفتح‌هااست نه بکسر، تعریفی هم‌که برای آن نوشته شده ناقص است زیرا شامل طلا ونقره ومس و غیره نیز میشود ، تعریف آهن این‌است :

یکی ازاجسـام مفرده ، فلزی است خاکستری رنگ‌متمایل برنگ‌آبی ، از گداختن کلوخه های مخصوصی کـه از معدن استخراج میشود بدست می‌آیـد ، برای ساختن‌ابزارهاوماشینها بکارمیرود در ۱۶۰۰ درجه‌حرارت ذوب‌میشود، براثر سیال‌الکتریسیته حالت‌مغناطیسی پیدامیکند درهوای مرطوب زنگ‌میزند)

اهن ربا (صح) فلزی‌که آهن‌ربابد وبخود بچسباند

(آهن‌ربا جسمی است که آهن‌را بخود جذب میکند ، نوع طبیعی آن‌معدنی ونوع مصنوعیش قطعهٔ فولادی است که آنرا باآهن‌ربای طبیعی یـاالکتریسیته دارای خاصیت مغناطیسی کرده باشند)

ایش بکسریا (ا) زمین را شخم‌زدن ونگاهداشتن برای‌سال‌بعد ، زمین‌رابرای کشت آینده آماده کردن

(آیش اسم‌نیست اسم‌مصدر است و معنی آن‌آمدن یاآمدن بهنگام معین‌است وبمعنی باورشدن ومیوه‌دادن برخی‌درختان

از قبیل سیب وغیره است که یکسال درمیان میوه میدهند ، و در اصطلاح کشاورزی خالی و بیکار گذاشتن زمین در سال بعد از برداشت محصول است تا دوباره استعداد پیدا کنند)

أ

ائمه بکسر همزهٔ دوم و فتح میم (ج) امام

(ائمه بفتح میم مشدد است)

ابهت بضم هردو و فتح ه (ا) آب و بهاء ، روشن. شکوه وجلال . آب ورنگ

(ابهت بضم همزه و فتح بای مشدد وها ومعنی آن عظمت و کبر و نخوت است)

اتباع بفتح (ج) تابع . پیروان

(اتباع جمع تبع «بفتحتین» است ، جمع تابع تبعه و توابع وتباع است ، این اشتباه در فرهنگ فارسی آقای دکتر مکری هم وارد شده است)

اجاغ بضم (ا) کوره ، تنور (ك) دودمان ، خانواده

(اجاق کلمهٔ ترکی است و با قاف نوشته میشود و بمعنی جائی است که دیك میگذارند برای پختن چیزی ، بمعنی مرشد و پیر هم گفته شده)

احزان (ج) حزین ، افسردگان ،غمزده ها، دلتنگها

(احزان جمع حزن است ، جمع حزین حزناء است)

احشاء بفتح (ج) حشو ، آنچه دردرون است ، زیادتی ، درونی

(احشاء جمع حشاو بمعنی اعضاء درونی شکم است ، جمع حشو محاشی است)

ادهم (صح) سیاه رنگ ، آب تندرو

(ادهم درعربی بمعنی سیاه است،اسب سیاه را اهم میگویند)

ارامل بفتح (ج) ارمل وارمله (بضم میم) بیوه زنها ، بی چیزها ، بی کسان

(ارمل وارمله بفتح میم است نه بضم)

ارتش بفتح همزه (ا) لشکر ، سپاه

(ارتش اسم جمع و بمعنی قشون و مجموع لشکرها وسپاهیان یك کشور است)

اردنك بضم (ا) لگد پشت سر

(اردنگ با گاف است نه کاف ، لگد پشت سرهم نیست لگد پشت سر را اسب و استر میاندازد ، اردنگ ضربتی است که باسر زانو به نشین کسی بزنند)

ارزن بفتح زا(ا) دانهٔ ریز که بی چیزان خورند

(دانهٔ ریز که بی چیزان خورند تعریف ارزن نمیشود ، ارزن یکی از غلات است بوتهٔ آن کوچك و دارای ساقه های نازك و دانه های ریز ، بیشتر بطیور داده می شود ، گاهی از آرد آن نان میپزند)

ارزیابی (مص) قیمت کردن، تعیین ارزش نمودن

(ارزیابی مصدر نیست، مصدر کلمه ای است که در آخر آن تاونون یادال و نون باشد بشرطی که هرگاه نون را حذف کنند فعل ماضی باقی بماند مثل رفتن ، زدن وغیره)

ارزیز (ا) سرب ، فلزی که با آن گلوله و دیگر چیزها سازند

(ارزیز سرب نیست ، قلع یاقلعی است و آن فلزی است سخت‌تر از سرب و بیشتر برای سفید کردن ظرفهای مسی بکار میرود)

ارژن بفتح ژ(ا) درختی جنگلی که چوب سفت و بادوامی دارد

(ارژن درخت بادام کوهی است که میوه‌اش تلخ است واز چوب آن عصا و چوبدستی درست میکنند ، ونام ناحیه‌ای است در نزدیك شیراز که آنرا دشت ارژن میگویند)

ارس (ا) چوب سفت جنگلی

(ارس «بضم همزه» سرو کوهی است که چوب آن بادوام است و برای سوختن بکارمیرود)

ارسی(ان)اطاق مربع مستطیل که چند درب بطرف حیاط دارد

(ارسی اسم مکان نیست ، اطاق هم نیست ، درهای شیشه‌دار اطاق است که‌رو بحیاط بازمیشود)

ارش بفتح همزه بسکون را (ا) تفاوت غبن معامله ، ارزش

(ارش درعربی بمعنی دیة ورشوه است وجمع آن اروش است ، و «بفتحتین» در فارسی از آرنج تاسرانگشت رامیگویند، در فرهنگ آقای دکترمکری نیز بسکون را لغت عربی و بمعنی از سرانگشت میانین تا آرنج ضبط شده ، وحال آنکه باین معنی فارسی و بفتحتین است)

ارم بکسرهمزه وفتح را (ك) جای خوش آب وهوا ، فرح بخش

(ارم نام بهشت شداداست ، میگویند شداد که دعوی خدائی داشت باغی ساخت که بخیال خودش نظیر بهشتی بوده که انبیاء وصف کرده‌اند)

ارمن و ارمنستان(ان)جای ارمنیها

(جای ارمنی‌ها تعریف ارمنستان نیست ارمنستان فلاتی است در جنـوب سلسلهٔ قفقاز که قسمتی ازآن جزء قفقازیه‌و باقی آن جزو ایران وترکیه است ، آن قسمت که جزء اتحادجماهیر شوروی است یکی از جمهوریهای قفقازیـه بشمار میرود و مرکز آن ایروان است)

اسپندان (ا) تخم گیاهی است ریز وتلخ که کوبیدهٔ آن باغذا خورند

(اسپندان خردل است ، طعمش تلخ نیست تند است ، سائیدهٔ آنرا در آب یا سرکه خمیرمیکنند و باغذا برای تحریك اشتها میخورند)

استاد بضم (صح) آستیم . آمـوزنده دستور دهنده

(آستیم بمعنی ورمو آمـاسی است که درزخمو جراحت پیدا میشود ، معنی استاد نیست)

استخوان (ا) قسمت سفت ازتن حیوان یا انسان

(این تعریف صحیح نیست ، گوشت و عصب هم سفت است ، استخوان جسم سختی است که اسکلت بدن‌را تشکیل‌می دهد، یك‌سوم آن ازمواد آلی و دو سوم آن ازاملاح آهکی «فسفات‌دو کلسیم —

کربنات دو کلسیم» ترکیب شده است)
استرکنین (ا) زهر . داروی کشنده . جوهر زهر دارو بسیار تلخ .
(اسرکنین نیست استرکنین است ، بمعنی زهر و داروی کشنده هم نیست ، الکلوئیدی است که از کچوله بدست می آید، جسمی است سفیدرنگ، بی بو وتلخ، درطب بکار میرود ، پنج سانتی گرم آن انسان را هلاك میکند .)
استطراد (مص) درضمن چیزی یاکاری قرار دادن .
(استطراد در لغت بمعنی گریختن از پیش دشمن است برای فریب دادن او ، ودر اصطلاح بدیع آنستکه شاعر درضمن مدح یاهجا یاغزل سرائی از مطلب خارج شودو بمضمون دیگر بپردازدسپس بموضوع اول بر گردد .)
استمناء (مص) انزال منی را باعث شدن
(استمناء بمعنی جلق زدن وخارج ساختن منی بامالش دست است)
استوارنامه (ا) سند مأمور بن سیاسی
(هرسندی که مأمور سیاسی داشته باشد استوارنامه نیست ، استوارنامه اعتبار نامه وحکم انتصاب سفیر یا وزیر مختار است که ازدولت خود میگیرد ودر پایتخت کشوری که مأمور اقامت در آنجا است برئیس مملکت تقدیم مینماید)
استوانه (ا) جسم مخروطی شکل
(استوانه جسم مخروطی شکل نیست، مخروطی جسمی را میگویند که بشکل کله قند باشد، استوانه جسمی است که مانند ستون باشد)
اسکنه (ا) پیوندی است که مغز چوب را در مغز ساقهٔ درخت جای دهند
(مغز چوب را درمغز ساقهٔ درخت جا نمیدهند ، اسکنه یکنوع پیوند است، ساقهٔ درخت جوان را بارتفاع بیست سانتی متر از روی زمین قطع میکنند بعد آنرا شکاف میدهند وته شاخهٔ پیوند را میان شکاف میگذارند ومیبندند)
اسمر بفتح (صح) گندم گون ، رنگ سرخ خیلی روشن
(اسمر سرخ خیلی روشن نیست رنگ بین سیاهی وسفیدی است)
اشتات (ج) شتیت و شتی . پراکنده ها
(اشتات جمع شت وشتات است ، شتی جمع شتیت است)
اطراء بکسر (مص) خوش آمدن ، تازه کردن
(اطراء بمعنی افراط وزیاده روی و مبالغه در مدح وستایش کسی است)
اعادی بفتح (جج) اعداء (ج) عدو
(اعادی جمع الجمع عدو وجمع اعداء است)
اعراب بفتح (ج) عرب
(اعراب مفردش اعرابی است، جمع عرب اعرب وعروب است، درفرهنگ آقای دکتر مکری نیز این اشتباه وارد شده است)
اعراس (ج) عروس، اروس ها
(اعراس جمع عرس «بکسر» است، جمع عروس و عروسه عرس « بضمتین » وعرائس است ؛ اروسها نیز درمعنی اعراس غلط است)

اعلام بفتح (ج) علم (بفتح) نشانه‌ها
(اعلام جمع علم « بفتحتین » بمعنی رایت وبزرگ قوم است)

اعور بفتح(صح) یك چشمی
(اعور « بفتح همزه وواو » آدم یك چشم ، و نام یکی از روده‌های انسان است)

اقران بفتح (ج) قرین . هم کنان ، همانندان
(اقران جمع قرن « بکسر» است ، جمع قرین قرناء است)

اقران (ج) قرن. دورهها . قرنها
(جمع قرن قرون است ، دورهها نیز غلط است دوره‌ها باید نوشته شود)

اقطاعات بکسر (ج) اقطاع . املاك تیولی
(اقطاعات جمع اقطاعه « بکسر» است بمعنی قطعهٔ ملك یازمینی که در قدیم از طرف پادشاه بکسی واگذار میشد که از درآمدآن زندگانی کند ؛ و ملکی که درآمد آن برای هزینهٔ قسمتی ازسپاه اختصاص داده‌میشد)

اقنوم بضم (ا) اصل وباعث چیزی، کتاب یهود ونصاری
(اقنوم بمعنی اصل و شخص است و جمع‌آن اقانیم است و اقانیم در اصطلاح مسیحیان عبارت است از:اب. ابن. روح‌-القدس)

اکالیپ توس بضم (ا) درختی است گرمسیری ؛ همیشه سبز ؛ راست قد
(اکالیپتوس ازدرختان بومی‌استرالیا و بلندترین درختان عالم‌است ؛برگهایش دارای یکنوع چربی واسانس است که میکروبها را میکشد ؛ این اسانس معطر در همهٔ اجزاء‌آن بمقدار زیادموجوداست، در صد جزء برگ‌نیم خشك آن ٦ جزء اسانس‌وجوددارد ؛برگ‌آن‌درطب‌استعمال میشود)

اکسیژن بضم بکسر ژ (ا) بخاری است بسیار سبك ؛ یك جزء از دو جزء آب
(اکسیژن‌عنصر شیمیائی و بخاری‌است بی‌رنگ ، بی‌بو، بی‌طعم،و یکی‌از اجزاء هوا است‌که تقریباً یك‌پنجم آنرا تشکیل میدهدوسبب‌احتراق و اشتعال میباشد واز ترکیب‌آن‌با هیدروژن‌آب حاصل میشود؛ در صنعت وطب مورداستفاده‌است)

اکلیل بکسر (ا) تاج ، اورنك
(اورنگ بمعنی تخت پادشاهی‌است معنی اکلیل‌نیست)

الکل بضم‌کاف (ا) مادهٔ بسیار لطیف است‌که بیشتر از میوه و دانه‌ها بدست آورند و در درمانها و صنعتها بکار برند .
(الکل مایعی استٔ فرار ، دارای طعم تند وسوزان ودر تمام نوشابه‌های خمری : شراب وعرق وغیره‌موجود است واز تقطیر شراب انگور یاکشمش گرفته میشودازتقطیر چوبهم‌بدست می‌آید

الم بکسر الف و فتح لام(ا) دردورنج
(الم بفتح همزه و لام است نه

بکسر)

النك بضم الف و بفتح لام (صح)دویدن اسب بطوریکه چهار نعل آن نمایان است ؛ دویدن بطور متوسط

(النک با کاف نیست با کاف است ، صفت ومصدر هم نیست ؛ النک کلمهٔ ترکی و بمعنی سبزه زار وچراگاه است نه بمعنی « دویدن اسب بطوریکه چهار نعل آن نمایان است »!!)

الوار (ا) تخته های چوب بریده که برای تخته بندی وساختن چیزهای چوبی بکار برند

(الوار تختهٔ بزرگی است که از تنهٔ درخت بریده باشند ، تخته های کوچك را الوار نمیگویند)

اماثل بفتح همزه بکسر ثا (جج)امثال (ج) مثل؛ماننده های بسیار

(اماثل جمع امثل است،جمع مثل امثال است)

امراض مسری (ك) بیماریها که بدیگران سرایت کند

(امراض مسری غلط است بساید گفت امراض ساریه ؛ بیماریهای واگیر)

امساله (از) امسال مانند ؛ این سالها

(امسال مانند غلط است، جمع هم نیست که این سالها گفته شود)

امضاء (مص)نام خود نوشتن ؛ پذیرفتن

(امضاء بمعنی گذرانیدن وروان کردن است نه نام خودنوشتن)

امعان بکسر (مص) روان داشتن ؛ انداختن

(امعان بمعنی دقت ودور اندیشی و غور کردن است)

انار بفتح (ا) میوه ای است پائیزی که ترش وشیرین است

(این تعریف صحیح نیست زیرا معنی به وسیب وغیره نیز از آن استنباط میشود ؛ انار میوه ای است درشت وپر آب ، پوستش ضخیم وسرخ رنگ وزمخت ، در اندرون آن دانه های ریز سرخ رنگ وجود دارد که خورده میشود و هردانهٔ آن هسته ای دارد، از آب آن رب درست میکنند ، درخت آن کوچك ودارای برگهای ریز و گلهای قرمز رنگ است ، درجاهائی که زمستان سخت نباشد بثمر میرسد)

انامل (ج)انمل(بضم میم)

(انامل جمع انمله است نه انمل)

اندر اندازه (ا) طول وعرض؛مساحت

(چنین لغتی استعمال نشده است)

اندروا (صح) بی چیز ؛ گدا

(اندروا بمعنی سرگشته و حیران و سر نگون و آویخته است نه بی چیز و گدا)

انغزه بفتح (ا)درخت انگدان؛صمغ درخت

(انغزه غلط و انغوزه صحیح است ؛ درخت انگدان هم نیست، یکی ازصمغهای سقزی است که از گیاهی بنام انجدان سیاه بدست می آید ، در طب برای رفع تشنج وعوارض هیستری وقولنج و برخی امراض ریوی بکار میرود)

انکساف بکسر (ا) منکسف شدن ماه ؛ ماه گرفتن؛زمین میان ماه و آفتاب واقع شدن

(انکساف بیشتر بمعنی گرفتن خورشید استعمال میشود، گرفتن ماه را خسوف میگویند)

انگبان بفتح (ا) درخت جنگلی است

(چه جور درختی است؟!)

انگور (ا) میوهٔ تابستانی خوشه‌دار که اقسام تر وخشك دارد!

(خرما نباشد ؟!!)

انگیختن (ا) گماشتن ؛ بر قرار کردن

(انگیختن مصدر است نه اسم؛ وانگهی چرا گماشتن ؟!)

او روت (ا)عورت (کردن)

(به چه زبانی ؟!)

اولو بضم همزه ولام (ا) صاحب ، دارا

(اولوجمع است یعنی صاحبان)

ایل بکسر(ا) گروه‌سیار؛ کوچ نشین

(ایل کلمهٔ ترکی و بمعنی قبیله وطایفه است)

ب

باحورا (ا) آغـاز کم شدن گرما در تابستان

(با حوراء شدت گرما در تابستان است)

بادام (ا) میوه‌ای چرب وبـانیرو کـه خشك وتر آن خورند!

(اگر قدری بیشتر نشانی میدادید شاید معمی حل میشد، بااین تعریف معلوم نشد که بادام چه جور میوه‌ای است !)

بادبان (صش) ناخدا ؛ کشتی ران، راهنما !

(اگر فرشتهٔ موکل برباد هم میگفتید بد نبود وشاید مناسبتر بود!)

باد رنگ بویه(ا) گیاهی است که درمان بیماری کنند !

(کدام بیماری ؟! وکدامیك از هزارها گیاه‌داروئی ؟!. بادرنگبویه یابادرنجبویه گیاهی است بیابانی وخوشبوشبیه ریحان اما بوته‌اش بزرگتر و درشت تر گلهای سفید یا بنفش کم‌رنگ دارد ؛ ریشه‌اش مثل نعناع هرسال سبز میشود، آنرامانند سبزی میخورند ، درطب نیز بکارمیرود، برای تقویت قلب ومعده وکبد وغیره‌نافع است)

بادنجان (ا) بـادنگان . میوه‌ای که با آن خوراکها درست کنند و ترشـی اندازند؟!

(چه میوه‌ای‌است که باآن خوراکها درست کنندو بعدآن خوراکها را ترشی اندازند ؟)

بـاده پیمـا (صش) کسیکه شراب‌درپیاله کند ؛ساقی

(شراب در پیاله کردن شغل و پیشه نیست که علامت صفت شغلی بـرای‌آن گذاشته‌اید ، اصلا باده پیما باین معنی استعمال نمیشود ، باده‌پیماشرابخواراست)

بـادیه (ا)ظرف‌دهان پهن‌بزرگتراز کاسه که از مس سازند

لابد تشت یا تغار است؟!

(بادیه‌همان‌کاسهٔ مسی‌است.اگردهان پهن‌و بزرگتر شد تشت وتغار میشود)

بار (ان) بسیار ، فراوان
(بار اسم مکان نیست پساوند است ودر آخر برخی کلمات درمی آید و دلالت بر کثرت میکند مثل رودبار، جویبار وغیره)
باران آمدن (مص) باران آغاز شدن
(بعد از آغازشدن را چه میگویند؟!)
بارانی (اا) چتر یا روپوش لباسی که از باران جلوگیری میکند !
(چتررا بارانی نمیگویند ، بارانی لباسی است که هنگام آمدن باران می پوشند ، اسم آلت هم نیست)
باربد (ا) نام نوازنده‌ای است از مردم فارس ....
(که عمر نوح کرده و هنوز در قید حیات است !!)
باربستن (ك) از دنیا رفتن ، مردن
(اگر کارگزارها و شاگرد شوفرها بفهمند دیگر بار کسی را روی سقف ماشین نمیبندند)
بازپرس (صح) پرسشهای ویژه راجع به بزه که از متهم میکنند !
(بازپرس کارمند دادگستری یا شهربانی است که ازمتهم سؤالات میکند ، مستنطق)
بازرگان بکسر زا (ا) تاجر
(چرا بکسر زا؟! برخی بضم میخوانند اما غلط است ، صحیح آن بفتح است مخفف بازارگان)
باسك بفتح سین (ا) دهان دره، خمیازه
(باسك بضم سین است نه بفتح)
باطل شدن وضو یا نماز (مص) برخلاف شرایط وضو و نماز عمل کردن و یا اتفاق افتادن !
(این را فهمیدیم که این جمله مصدر است ، اما معنی اتفاق افتادن را در اینجا نفهمیدیم !)
بافه (ا) دستهٔ علف و سبزه و گیاه
(به چه زبان؟!)
باقیه (صح) آنچه باقی باشد
(باقیه مؤنث باقی و بمعنی پایدار و بازمانده است)
بتونه (ا) درز و سوراخ آهن و اوله را با مادهٔ چربی گرفتن
(جلو لغت علامت اسم گذاشته و معنی مصدری برای آن آورده‌اند ، بعلاوه بتونه باین معنی استعمال نشده ، صحیح آن بطانه و بمعنی آستر است)
بث بفتح (مص) بیان کردن، نمایان ساختن، شرح دادن
(بث «بفتح با وتشدید ثا» بمعنی پراکنده ساختن چیزی ، منتشر کردن خبر، و برانگیختن غبار است)
بثر بضم (ا) دانهٔ روی بدن ، آبله
(بثر بفتح است نه بضم)
بخته (صح) اخته ، گوسفند خایه کشیده
(بخته گوسفند نر از دوساله تا چهار ساله است نه خایه کشیده)
بختی (ا) (ك) مرکوب ، اسب راهوار
(بختی «بضم با» شترقوی هیکل را میگویند)
بخور بضم هردو (مص) بخار دادن، بوی خوش پراکندن
(بخور «بفتح با» مادهٔ صمغی است که

وقتی آنرا در آتش بریزند بوی خوش بدهد ، ابخره و بخورات جمع آست)

بخیه بفتح با(ا) دوختن ، سوزن‌زدن

(جلو لغت علامت اسم گذاشته و معنی مصدری آورده‌اند ، بخیه بمعنی سوزن زدن نیست بمعنی کوك و آجیده است ، بخیه‌زدن : یعنی دوختن)

بد بضم (ا) چاره ، لازم ، دارا ، صاحب

(بد «بضم با و تشدید دال» درعربی بمعنی گزیر و چاره و گریزگاه است نه دارا وصاحب)

بدا (ا) تجدید ، تغییر ، عوض

(بداء «بفتح» درعربی بمعنی ظاهر شدن است نه تجدیدوعوض)

بدآب‌وهوا صح (ك) بیماری زا ، نا سالم ناپسند

(بدآب و هوا جائی را میگویند که آب وهوایش خوب نباشد، بمعنی بیماری‌زا و ناپسند نیست)

بداهت بکسر (مص) بدیهی بودن، آشکار بودن

(بداهت بفتح با و بمعنی اول چیزی ، و ناگاه آمدن چیزی ، و بی اندیشه سخن گفتن است)

بدبدك (ا) مرغی‌است کاکل بسر که‌این صدارا دهد

(بدبدك کرك‌را میگویند ، بلدرچین هم نامیده‌میشود ، کاکل بسرهم نیست کچل است ، بیشتر کرکهاروی‌سرشان پر ندارد، درفرهنگ آقای دکترمکری نیز باشتباه بضم هردو باو بمعنی هدهدضبط‌شده است)

براز بفتح (ك) فضای خالی ، مدفوع آدمی ، قضاء حاجت

(براز بمعنی غایط و سرگین بکسر است نه بفتح،درفرهنگ آقای دکترمکری نیز به‌اشتباه بفتح با ضبط‌شده است)

برانی بضم (ا) خوراك‌ماست‌و اسفناج

(بورانی اسفناج پخته است ، غالباً آنرا پس از پختن دروغن تف‌میدهند)

بربت (اا) چنگ ، آلت نواختن است

(بربط «باطا صحیح است نه باتا» آلت نواختن‌هم‌درست‌نیست ، بربط‌همان عود است که‌یکی ازآلات موسیقی‌وشبیه تار است)

برگستوان بکسرکاف(ا) جامهٔ جنگ

(برگستوان‌بضم‌کاف‌است نه‌بکسر، وآن‌روپوش‌وزره‌مخصوصی بوده که در قدیم هنگام جنگ میپوشیده‌اند یا روی اسب میانداخته‌اند)

برنج بکسر هردو (ا) دانه سفیدی که برشته و پختهٔ آن خورند

(این تعریف شامل بسیاری‌ازدانه‌ها میشود ؛ بایدگفت برنج دانه‌ای است از نوع غلات‌شبیه گندم که پس‌ازگندم‌خوراك اکثرمردم واز غذاهای اصلی‌انسان‌است، طول بوتهٔ آن بیك مترونیم میرسد ، در جاهای مرطوب وگرم زراعت‌میشود ؛در چین وهندوستان وافریقاوآمریکاوبرخی قسمتهای اروپا بثمر میرسد ؛ درایران در سواحل بحرخزر وفارس واصفهان زراعت میشود)

برنج (ا) فلززرد رنگ که باآن‌ابزارها

سازند و با دیگر فلزها آمیخته کنند
(برنج یا برنز آلیاژی است مرکب ازدوسوم مس و یك سوم روی ، برای ساختن ساور و کفهٔ ترازو وغیره بکار میرود)
برهوت بفتح هردو (ان) جای خیلی گرم . جای نادیده
(برهوت نام وادی و نام چاهی بسیار عمیق است درحضرموت که میگویند ارواح خبیثه در آن مسکن دارند)
بریئی (صح) بی گناه . بیزار
(بریئی غلط است بریء صحیح است)
بریدهٔ کاسنی و شیر (ك) آب آنها که پس از جوشاندن و بریدن داروی سودمند است!
(هم لغت وهم معنی غلط است)
بریه بکسر را و فتح یا. مردم. آفریده بیابان. دشت
(بریه «بفتح با و کسر را و تشدید یا» بمعنی خلق وجمع آن برایـا است . بمعنی صحرا از مادهٔ دیگر و بتشدید را و یا است وجمع آن براری است)
بـز بضم با (ا) گوسفندمودار ماده و نر !
(بز حیوانی است از نوع گـوسفند دارای شاخ وریش درازودم کوتاه)
بزرك تخم گیاهی است لعاب دار که روی زخمها نهند
(روی کدام زخمها نهند؟! بزرك «بفتح باورا » تخم کتان است روغن آنـرا میگیرند)
بشم بفتح باو بسکون شین (صح) ناگوار. افسرده. ملول
(بشم «بسکون شین» بمعنی شبنم و «بفتحتین» بمعنی ملول وافسرده است)
بشن بفتح (ا) قد . قامت ، ریخت
(بشن بفتحتین است نه بفتح)
بصارت بکسر (مص) بینا بودن
(بصارت بفتح و بمعنی دیدن و دانستن است. بصیرت بمعنی بینائی است، درفرهنگ آقای دکتر مکری نیز باشتباه بکسر با ضبط شده است)
بطانت (مص) آستر کردن
(بطانه «بکسر» بمعنی آستر است نه آستر کردن)
بطیئی (صح) کند ، عقب افتاده ، دیرشده
(بطیئی غلط بطیء صحیح است)
بطیئی انتقال (صح) (ك) کندذهن
(بطیءالانتقال است نه بطیئی انتقال)
بغ بفتح (ا) یزدان ، خدا
(بغ بیشتر بمعنی بت گفته شده)
بکارت بکسر (مص) بکر بودن
(بکارت بفتح است نه بکسر)
بلاغت بکسر (مص) سخن رسا داشتن
(بلاغت بفتح است نه بکسر ، ومعنی آن فصیح بودن است)
بلال (ا) آنچه بریان کنند مانند ذرت
(بلال آذربویه وذرت است)
بلبان بفتح هردو (ا) سازی که بالب زنند
(بلبان نیست بالابان است و بمعنی طبل و دهل است نه سازی که بالب زنند)
بلسان بفتح هردو (ا) بادرنگبویه. گیاهی است سودمند
(بلسان بادرنگبویـه نیست ، درختی است که درمصر میروید و از آن روغن

میگیرند ، گلهای سفید خوشه‌مانند دارد وچوب آن‌خوشبو وسنگین وسرخ رنگ است)

بلغار (بضم) یك نوع پوستی که‌مانع‌رطوبت است ، پارچهٔ‌موم‌زده

(بلغار یکنوع چرم خوشبوی‌رنگین وموجدار است)

بلوط بفتح (ا) میوهٔ‌جنگلی

(هر میوهٔ جنگلی‌را بلوط‌نمیگویند، بلوط« بفتح باو تشدید لام»درختی است بزرگ‌دارای‌برگهای شکافدارو‌ساقه‌های ضخیم‌وچوب محکم ، میوهٔ آن‌شبیه گردو، مغز آنرا میخورند و از چوب آن مازو میگیرند)

بلیت بضم وفتح لام(صح) بلیط

(به‌چه‌زبان؟!)

بم (صح) صدای آهسته ، آهنگ‌نرم

(بم‌صدای پرودرشت‌است نقیض‌زیر که‌صدای باریك ونازك است)

بن‌بست بضم (صح) ته‌بسته ، درنرو

(ته بسته‌و درنرو‌معنی بن‌بست نیست، بن‌بست کوچه‌ایرا میگویند که آخرش راه‌بجائی نداشته‌باشد ، ونیز کنایه از کار دشواری است که‌راه‌حل نداشته‌باشد)

بنك بضم با وفتح نون(ا) انبار . کالای کلی و انبوه

(بنك بتنهائی باین‌معنی استعمال نمی شود)

بنه بفتح هردو(ا) میوهٔ درخت‌جنگلی

(میوهٔ درخت جنگلی‌را بنه‌نمیگویند، بنه یکنوع درخت‌ازدرختهای‌جنگلی‌است)

بودا (ا) پیشوای‌هندیان

(پیشوای‌هندیان‌را بودا نمیگویند ، بودا مؤسس مذهب بودائی است و آن مذهبی است که‌ازمذهب برهمائی گرفته شده ، ریاست این‌مذهب‌بادونفر است‌که آنهارا لاما میگویند ، بالاتر از آن‌دو نفر دالائی‌لاماست که در شهر لهاسا پایتخت تبت اقامت‌دارد ، پیروانش‌قریب ۴۰۰ ملیون نفردرچین‌وبرمه‌وسیام وتبت وژاپون وهندوغیره)

بوره وبوراق (ا) مادهٔ معدنی است‌که زرگران بکار برند

(بوره‌یا بورات‌دوسودیا BORAX عبارت‌است از ترکیب اسیدبوریك وسود که درطب و صنعت بکار میرود و بطور طبیعی در برخی دریاچه های ایران پیدا میشود)

بوقلمون بفتح‌قاف‌ولام (ا)مرغ بزرگی است که‌پرهای‌رنگارنگ‌دارد

(بسیاری ازمرغها‌پرهای‌رنگارنگ دارند ، این تعریف بوقلمون نیست ، بوقلمون مرغی است از نوع ماکیان ، بزرگتر از مرغ خانگی ، بیشتر برنگ سیاه‌است ،گردنش بدون‌پرودارای‌آویز های‌نرم ، نرآن‌دارای دم پهن ، اصلا از آمریکای جنوبی است)

بوم بضم(ا) مرغ‌کور ، بوف . کوف

(بوم یاجغد یکی ازپرندگان‌شکاری است ، کورنیست چشمهای درشت‌دارد ، بالای چشمهایش دو دسته پر شبیه گوش گربه‌قراردارد ، بیشتر درویرانه هالانه

میگذارد ، شبها برای شکار بیرون می آید
و پرندکان کوچك را شکار میکند)

بومادران (ا) گیاهی است تند وتیز که
گل کبود دارد و داروی سودمندی است
(بومادران گیاهی است دارای ساقه
های بلند سفیدرنگ ، بلندی آن بیك متر
میرسد ، برگهایش بشکل قلم تراشیده که
رویش سبز و زیر آن پرزدار است، گلهایش
خوشبو و تلخ مزه ، برگ و گل و ریشهٔ آن
درطب استعمال میشود)

بونه (ا) درخت کوچك ، بته
(لغت ومعنی هردو غلط است ، چنین
لغتی درفارسی وعربی نیست)

به بکسر با(ا) میوهٔ زرد رنگ وخوشبو
که خام و پختهٔ آن خورند
(خام و پختهٔ آن خورند تعریف به نمی
شود ، به میوه‌ای است زرد و پــرزدار ،
درخت آن شبیه درخت سیب ، در پائیز
میرسد، دارای بوی مطبوع وطعم مخصوص
و گوارا است ، عصیر آن در طب بکار
میرود وازآن شربت هــم درست میکنند ،
تخم آن معروف به بهدانه و دارای مادهٔ
لعابی است)

بهاربند (ان) جـای بستن چهارپایان در
فصل بهار . بیرون تویله که کم کم هوا گرم
میشود
(بیرون تویله که کم کم هوا گرم
میشود جمله‌ای نارسا وغلط است ، طویله
هم باطا است نه باتا ، بهاربند ساختمانی
شبیه ایوان است که دریك سمت آن کنار
دیوار جای چند آخور دارد وچهارپایان را
درفصل بهار و تابستان آنجا میبندند)

بهجت بکسر با بفتح جیم (مص) شادی،
خرمی
(بهجت بفتح با است نه بکسر)

بهله بفتح با (ا) دستکش مشت بازی
(بهله دستکش چرمی بوده که درقدیم
شکارچیان بدست میکرده‌اند برای نگاه
داشتن باز درروی دست)

بهم بفتح هردو(صح) (ك) گرفته، تنگدل
(بهم بفتحتین استعمال نشده)

بهیمه (ا) چهارپایان اهلی
(بهیمه حیوان چهارپا است ، جمع آن
بهائم است)

بیج (صح) ناپاك . حرامزده
(به چه زبان؟!)

پ

پده بضم (ا) مرغی است دریائی که پــر
های گرانبها دارد !
(پده «بضم» مخفف پوده و بمعنی
چوب پوسیده است ، و «بفتحتین» درخت
بی بر رامیگویند)

پرتغال (ا) میوهٔ زمستانی . ترش وشیرین
بسیار گوارا وتن پرور
(میوهٔ زمستانی وتن پرور یعنی چه ؟!
آیا این تعریف پرتغال است ؟ پرتغال یکی
ازمرکبات وشبیه نـارنج است ، میـوه‌ای
است مأکول و خوش طعم ، مقدار زیادی
ویتامین دارد ، برای مبتلایان باسکربوت،
سنگ مثانه ، تشنجات روده ، و بیماری

قندنافع است ، شربت آن مفرح و خنك کننده است)

پروین (ا) ستارهٔ ثریا . یکی ازمنازل ماه که باهم برابر میشوند !

(یکی از منازل ماه که باهم برابر میشوند یعنی‌چه؟!. پروین نام هفت ستارهٔ کوچك است که دریکجا جمع شده‌و بشکل یك‌ستاره دیده‌میشود بعربی ثریامیگویند وآنرا بگردن بندتشبیه کرده‌عقد ثریا هم میگویند)

پستان بکسر (ا) دو عضو بدن انسان و حیوان که روی سینه است

(وقتی کلمهٔ حیوان‌را اضافه کردید نباید عدد دورا قید کنید ونباید بگوئید جای آن‌روی‌سینه‌است‌زیرااغلب‌حیوانات ماده بیش از دوپستان‌دارند و پستانهای آنها زیرشکمشان است نه‌روی‌سینه)

پسته بکسر (ا) میوه‌ای که‌مغز آن چرب وشیرین است و خام‌و بودادهٔ‌آن خورند

(این تعریف درست نیست، صرفنظر ازغلطی که‌درعبارت هست ، شامل‌بادام‌و فندق‌و گردوو بلوط وغیره نیز میشود ، پسته‌را تعریف کنید)

پشتك (ان)روی‌سقف‌اطاق . انبار بالای سقف

(پشتك یکی ازحرکات‌ورزشی است و عبارت است ازمعلق‌زدن در آب یاروی زمین ، وارو هم‌میگویند)

پشتو بفتح (ا) زبانی که درافغانستان‌بعد ازفارسی‌رائج است

(پشتو بضم است نه‌بفتح ، وآن‌زبان بومی مردم افغانستان ویکی‌ازشعب‌زبان فارسی است و باالفبای فارسی نوشته میشود)

پشك بکسر (ا) سرکین شتر

(پشك پشکل است اعم از پشکل گوسفند وبز وآهو و الاغ وغیره، بمعنی قرعه هم‌هست)

پشه بفتح هردو(ا) حشرهٔ موذیکه انواع بسیار دارد

(موذیکه‌سرهم غلط است ، انواع بسیاردارد‌هم‌تعریف‌پشه نیست، پشه‌حشره‌ای است ریز و بالدارکه‌بدن انسان‌رانیش میزند ویك‌قسم آن که معروف بـه پشهٔ مالاریااست درجاهای مرطوب تولید می شودو باعث‌سرایت بیماری‌مالاریامیگردد)

پلاس بکسر (ا) فرش‌وجامهٔ کهنه

(پلاس بمعنی‌فرش‌وجامهٔ کهنه نیست ، یکنوع‌فرش است که‌پرزندارد وبا دست بافته‌میشود وآنرا گلیم‌هم‌میگویند)

پلك بکسروسکون لام (ا) گوشتهای‌زیر

(گوشتهای‌زیر که‌تعریف‌پلك نمیشود ، گوشتهای‌زیرچی؟! پلك‌پوست بالا وپائین چشم است که‌مژه‌ها روی‌آن‌قراردارد)

پله بفتح‌هردو(صح)سورچران . لش‌انگل

(پله باین‌معنی استعمال‌نمیشود ، به معنی فله وآغوز گفته‌شده)

پنبه (ا) نخهای‌سفیدو بسیار نازك‌وکوتاه که از غوزهٔ بوتهٔ پنبه‌جدا کنند

(پنبه‌نخ نیست ، پس از ریسیدن نخ میشود)

پنیر (ا) نان‌خورش گوارائی که از شیر

درست کنند

(سرشیر و کره و ماست نیز نانخورش هائی هستند که از شیر درست میکنند ، پنیر نانخورشی است که از شیر گاو یا گوسفند درست میکنند باین طریق که شیر را کمی گرم میکنند بعد پنیرمایه بآن میزنند و در آفتاب میگذارند تا ببندد سپس در کیسه میریزند و یك چیز سنگینی روی آن میگذارند تا آبش برود و سفت بشود)

پنیرمایه (ا) مایهٔ پنیر که ازخود پنیراست

(پنیرمایه ازخود پنیر نیست ، آنرا ازشکمبهٔ بزغاله یا داروهای دیگر درست میکنند ، بزغالهٔ نوزادرا که هنوز علف نخورده میکشند و شکمبه اش را بیرون می آورند و مقداری شیر در آن میریزند و آویزان میکنند تا خشك شود ، سپس مقداری از آنرا در کیسهٔ کوچکی نگاه میدارند و هنگام لزوم درظرف شیر فرو می برند و شیری را که بخود جذب میکنند فشار میدهند که درظرف شیر بریزد و مخلوط شود آن شیر تبدیل به پنیر میگردد)

پو بضم (ا) قلمهٔ درخت انگور

(پو و پوی و پویه رفتار تند یا رفتار متوسط است ، بمعنی قلمهٔ درخت انگور استعمال نمیشود)

پوزش (ا) عذر . بخشش . بخشودگی

(پوزش بمعنی فروتنی کردن و عذر خواستن است نه بخشش و بخشودگی)

پیشتاب (ا) تپانچه ، سلاح گرم

(پیشتاب غلط است صحیح آن پشتو یا پشتاو است و آن مأخوذ از کلمهٔ Pistole فرانسه است ، هرسلاح گرمی را هم پشتو نمیگویند ، پشتو حربهٔ آتشی دستی دهن پر بوده که حالا دیگر متداول نیست)

پیل (ا) فیل (ا) حیوان تنومند که درهند و افریقا زیست میکند

(در هند و افریقا زیست میکند تعریف فیل نیست ، بسیاری حیوانات تنومند در هند و افریقا پیدامیشوند ، فیل بزرگترین حیوانات بری است ، بینی درازی دارد موسوم بخرطوم که باآن اشیاء مختلفه را میگیرد ، دو دندان بزرگهم ازدهانش خارج شده که قیمتی و موسوم به عاج میباشد . فیلهای اهلی برای بار کشی و برخی کارهای دیگر بکار میروند)

پیمانه (ا) وزن معین که با ظرف می پیمایند

(پیمانه ظرفی است برای سنجیدن وزن چیزی ، بمعنی ساغر و پیاله هم گفته میشود)

ت

تاج(ا) اورنگ

(اورنگ تخت پادشاهی است و معنی تاج نیست ، تاج بمعنی افسر است)

تخمدان (ا) دانه یا قلمهٔ درخت را نشا کردن

(برای تخمدان که اسم است معنی مصدری نباید آورد ، تخمدان زمینی را میگویند که در آن تخم درختان را بکارند

که پس‌از سبز شدن بجای دیگر انتقال بدهند، ونیز عضو بدن حیوانات پستاندار که نطفه درآن منعقد میشود)

تراشه (ا) شکاف . برش تیکهٔ بریده

(تراشه ریزه‌های چوب است که هنگام‌تراشیدن آن بزمین میریزد)

ترب بضم هر دو (ا) سبزی ته‌داری که ته وبرگ‌آن‌خوردنی‌است

(ترب ریشهٔ گیاهی است شبیه‌چغندر، پوستش سفید ، طعمش تند و تیز، جزء سبزیهای خوردن)

تربص بفتح هر دو بضم با (مص)خود داری کردن صبر کردن

(تربص «بفتحتین وضم بای مشدد» بمعنی درنگ‌کردن‌وچشمداشت و انتظار است)

ترك بفتح (ا)پشت سوار ،دوبشته

(ترك پشت سر سوار را میگویند در روی اسب و دوچرخه وغیره،نه پشت سوار ودوبشته ،بمعنی کلاه خودهم گفته شده ، و«بفتحتین» بمعنی چاك و شکاف است

ترنجبین بفتح هردو (ا) ترنگبین .شیره شکری شیرهٔ گلهای شیرین

(ترنجبین شیرهٔ گلهای شیرین نیست، داروئی‌است شبیه خرده نبات واز شبنمی که بر روی خارهای معروف به خار شتر مینشیند معقد میگردد ، درطب بکار میرود)

تمرکز بفتح هر دو بضم کاف(مص)مرکزیت دادن ،تابع مرکزشدن

(تمرکز غلط است ، این کلمه در فارسی ساخته شده ،رکز در عربی بمعنی بزمین‌فرو کردن‌سر نیزه وغیره ودفن کردن وپا برجانگاهداشتن است ، و مرکز اسم مکان از این فعل وبمعنی نقطهٔ وسط دائره ومحل‌اقامت شخص یا والی وحاکم است و مرکز را بباب تفعلل نمیتوان برد ، در فرهنگ آقای‌دکترمکری نیز این اشتباه‌وارد شده‌است)

تمساح بکسر تا (ا) نهنگ. نهنگ ماهی که در رود نیل و دریاها زندگی میکند

(تمساح بمعنی نهنگ و نهنگ‌ماهی نیست ، تمساح حیوانی است قوی هیکل از طبقهٔ خزندگان شبیه سوسمار ، طول بدنش بدو متر میرسد ، فکین او دارای دندانهای زیاد ، دست وپایش کوتاه و پرده دار، درآب شنا میکند ، تخمهای خود را درشنهاو کناره‌های دریامیگذارد تمساح افریقائی خیلی بزرگ‌و خطرناك است وبانسان حمله میکند وپوست بدنش بقدری کلفت است که گلوله به آن اثر نمیکند،در فرهنگ آقای‌دکترمکری نیز باشتباه‌بمعنی نهنگ نوشته شده)

تودره (ا) مرغی است که گوشت لذیذ دارد

(تودره همان هوبره است و آن پرنده‌ای است‌وحشی،حلال گوشت، بزرگتر از مرغ خانگی و دارای گردن دراز ، بعربی حباری میگویند ودر بلاهت باو مثل میزنند «ابله‌من‌الحباری»

توسن دهانه که برسر ودهان چار پایان زنند

(توسن اسب شوخ وســرکش را میگویند)

ث

ثبات بضم ثا (ام) ثــابت قدمی . ایستادگی

(ثبات بفتح است نه بضم)

ثغر بکسر (ا) دندان . سرحد

(ثغر بفتح است نه بکسر)

ثقالت بکسر (مص) سنگین کردن

(ثقالت بفتح است نه بکسر)

ثقب بضم (مص) سوراخ کردن

(ثقب بفتح است نه بضم)

ثوابت بکسر با (ج) ثابت

(ثوابت جمع ثابته است)

ثیبه بفتح ثا بکسر یا باتشدید (صح) دختر نا دوشیزه

(ثیب «بفتح ثا وکسریای مشدد» بمعنی زن شوهر مرده یا زنی است که از شوهرش طلاق گرفته باشد،مردی راهم که زن گرفته باشد ثیب میگویند،استعمال این کلمه درمؤنث ومذکر یکسان است «رجل ثیب» «امرأة ثیب»

ج

جامعه (صف) (مؤنث) جهت جمع مناسبت

(معنی جهت جمع مناسبت را نفهمیدیم، جامعه مؤنث جامع است ، بمعنی تودهٔ مردم هم گفته میشود . ونیز بمعنی غل است که بدست وگردن زندانیان میبندند)

جبر بفتح جیم (صح) تلافی کردن

(اگر مصدراست چرا جلو آن علامت صفت گذارده شده ؟!. بمعنی تلافی کــردن هم نیست . جبر یعنی استخوان شکسته را بستن ،وفقیررا توانگر ساختن،وکسی را بزور بکاری وا داشتن . و نام طریقه ایهم هست که پیروان آنرا جبریه مینامند بعقیدهٔ آنان تمام اعمال انسان باارادهٔ خداوند است وبنده هیچ اختیاری از خودندارد، ضد اختیار وتفویض)

جذر بفتح (ا) ســاق درخت و گیاه

(جــذر بمعنی اصل و بیخ و ریشه است)

جزیره بفتح (ان) آبی که ازاطراف آنرا خاك احـاطه کرده باشد

(آبی که اطراف آنراخاك احــاطه کرده باشد حوض واستخر ودریا است ، جزیره قطعهٔ زمینی است میان دریاکه از هر طرف آب آن را احــاطه کرده باشد)

جسامت بکسر (مص) تن و تــوش داشتن

(جسامت بفتح است نه بکسر ، در فرهنگ آقای دکترمکری نیز باشتباه بکسر جیم نوشته شده است)

جغ بضم (ا) یوغ که بر گردن گاو کاری نهند

(جغ نیست جغ و جوغ است وآن

چوبی است که هنگام شخم کردن زمین روی گردن گاو میگذارند)

جقه بکسر (ا) نشان پادشاهی که زیب پیکر کنند

(جغه یا جیغه بمعنی تاج یا چیزی مانند تاج است که بکلاه و جلو سر میزنند)

جگر (ا) تیکهٔ گوشت سیاه یا سفید که در درون جانوران است!

(جگر یا کبد یکی از اعضاء درون بدن انسان و برخی حیوانات است، رنگش سرخ تیره ، ودر بدن انسان در پهلوی راست زیر حجاب حاجز قرار دارد وصفرا از آن مترشح میشود)

جلوه بکسر جیم (ا) شکوه، رونق

(جلوه « بفتح جیم » بمعنی ظاهر ساختن و نمایش دادن و « بکسر » بمعنی رو نمائی وهدیه‌ای است که داماد در وقت زفاف بعروس میدهد)

جماد بکسر (ا) جسم بی‌روان

(جماد بفتح است نه بکسر ، و بمعنی هر چیز بی‌جان و بی‌حرکت است از قبیل سنگ وچوب وفلز وغیره)

جن بکسر آفریده‌ای است از آتش که شیطان هم از همان جنس است و دیده نمیشود

(جن وجنه « بکسر جیم و تشدید نون » موجود غیر مرئی است بین انس و ارواح . واحد آن : جنی و مؤنث آن جنیه است)

جنابت بکسر (مص) ناپاك بودن . جنب بودن

(جنابت بفتح است نه بکسر)

جناس (مص) هم‌جنس بودن (در بدیع) دو کلمه که ازجنس هم باشند ودرسخن ها بکار برند

(جناس « بکسر » یعنی همجنس بودن وهمجنسی ، و دراصطلاح بدیع آنستکه شاعر دو کلمه درشعر بیاورد که در تلفظ شبیه هم یا همجنس بوده اما دو معنی مختلف داشته باشند ، مثل این شعر مسعودسعد :

چون نای بینوایم ازین نای بینوا
شادی ندیده هیچکس از نای بینوا

نای اول آلت موسیقی و نای دوم نام حصاری است که مسعود سعد سالها در آن زندانی بوده‌است)

جنون بکسر (ام) دیوانگی . اندیشه های خام

(جنون بضمتین است نه بکسر)

جوکی (۱) خست . دون‌همتی

(جوکی « با کاف » درویش و مرتاض هندواست)

جهان بضم (۱) دنیا . عالم . گیتی

(جهان بفتح است نه بضم)

جیوه (۱) مایعی است بسیار سنگین که درآزمایش سردی و گرمی هوا و دیگر چیزها بکار برند !

(جیوه یکی ازفلزات است ، در حرارت متعارفی مایع میشود ، در ۴۰ درجه زیرصفر منجمد میگردد ، درساختن بارومتروترمومتر و جیوه دادن آگینه بکار میرود ، سیماب و زیبق هم نامیده میشود)

چ

چاپ (۱) بـاسمه . وارو زدن .دغـل. گول

(چاپ فن نقش کردن نوشته ها و تصاویر است درروی کاغذ بوسیلهٔ حروف سربی و کلیشه و ماشینهای مخصوص این کار ، نه بمعنی واروزدن و دغل و گول

درمعنی چاپچی نیز کلمات گول‌زن وکلاه‌بردار راآورده‌اند آنهم غلط است، چاپچی بمعنی چاپ کننده و کارگر چاپخانه است و کارگران چاپخانه هـا از جملهٔ خدمتگزاران فرهنگ ودر همه‌جا و نزد همه‌کس عزیز ومحترم‌اند وکلمهٔ چاپ و چاپچی جزمعنی حقیقی خودش نباید بمعنی دیگراستعمال بشود)

چاچ (۱) چاپلوسی . تملق

(چاچ نام‌قدیم شهر تاشکندیاکاشغر بوده که‌درآنجا کمان خوب میساخته‌اند و کمان‌چاچی منسوب به‌آن است)

چارمیخ (صـح) از اطـراف میخ کوبیدن

(چارمیخ یـا چهار میخ عبارت از چهارمیخ‌است که روی زمین یاروی‌دیوار بشکل مربع یامربع مستطیل بکوبند و چهار گوشهٔ چیزی ازقبیل فرش و پارچه وپوست وغیره رابکشند وبه‌آن ببندند ، ونیز یکنوع شکنجه است که‌چهاردست وپای کسی رابچهارمیخ ببندندوشکنجه‌اش کنند)

چتور بفتح واو (۱) بستهٔ‌چیزی . پاکت پراز چیزی

(چتور یاچتوار کلمهٔ روسی و یك چهارم گیروانکه است نه پاکت پر از چیزی)

چرس (۱) تخم بنگ که‌درقلیان‌وسیگار آشامند !

(درغلیان‌وسیگار چیزی‌نمی‌آشامند دود میکنند ، چرس مادهٔ سقزی مخدری است که باتوتون یا تنباکو در سرچپق یاغلیان میریزند وتدخین میکنند)

چغندر بضم هردو (۱) سبزی‌است که‌ته آن بزرگ‌شود وقرمز رنگ‌است‌و پخته آن‌را لبو گویند وشیرهٔ آن شیرین باشد وبرگهای آنرا پخته وخوردند !

کی پخته کرد و خورد ؟!

(چغندر گیاهی‌است‌دارای برگهای پهن و درشت ، بیخ آن ستبرو گلوله‌مانند یا مخروطـی شکل،و برسه قسم است : چغندر رسمی - چغندرفرنگی - چغندرقند. چغندر رسمی درشت و شیرین است پختهٔ آنرا میخورند ، چغندر فرنگی پوست‌و مغزش‌قرمز رنگ است وشیرین نیست‌در پختن برخی خوراکها بکار میرود،چغندر قند مخروطی شکل ومغزش سفید است‌و بطور متوسط از ۱۴ تا ۱۸درصددارای مادهٔ قندی میباشد و در قند سازی بکار میرود)

چکمه (۱) کفش چرمی که پاشنهٔ آن تازانو باشد

(پاشنه‌اش خیر ، ساقه‌اش)

ح

حجامت بفتح (مص)خون گرفتن از بدن بوسیلهٔ خراش دادن پوست

(حجامت بکسر است نه بفتح، ومعنی آن بادکش کردن وخون گرفتن از بدن است با شاخ، درفرهنگ آقای دکتر مکری نیز اشتباهاً بفتح حا نوشته شده است)

حلزون بفتح هردو (۱) جانوری است خزنده صدف‌دار که‌در آن صدف‌می‌خزد!

(حلزون جانور کوچکی است که بدنش دریك صدف مار پیچی قـرار دارد و در آب شیرین یا زیر زمین زندگی میکند)

حماقت بکسر (مص) کودنی . ابلهی

(حماقت بفتح است نه بکسر)

حنا بفتح (۱) برگ درختی است بسیار سبز

(حناء بکسر حا وتشدید نون است و برگ درخت هم نیست ، گیاهـی است دارای گلهای سفید بشکل خوشه، برگهای آنرا نرم‌میسایند و برای خضاب کردن بکار میبرند)

حوالی (ج) حول

(حوالی جمع حول نیست ، گرداگرد و پیرامون چیزی است)

حوله (۱۱) دستمال

(هوله باهای هوز است نـه حای حطی ، درفرهنگ آقای دکتر مکری نیز باشتباه باحای حطی نوشته شده)

خ

خارا و خاره (صح) سخت . سفت

(خارا صفت نیست اسم است ، یکنوع سنگ سخت و یکنوع پارچهٔ ابریشمی موج‌دار است)

خاك (۱) گل‌خشك

(گل‌خشك‌را کلوخ‌میگویند نه خاك، خاك آن‌چیزی است که طبقهٔ ظاهری کرهٔ زمین را تشکیل داده گیاهها ودرختان را میرویانند ، بمعنی زمین و کشورهم گفته میشود)

خامه (۱) شیرخام

(خامه شیرخام نیست سرشیر است، ابریشم نتابیده راهم خامه‌میگویند، بمعنی قلم نیز گفته‌میشود)

خانوار (۱) شمارهٔ نفوس یك محل

(خانوار و خانه‌وار مجموع کسانی رامیگویند که‌دریك خانه‌زندگانی‌میکنند، یك خانوار حدوسط شامل پنجنفراست)

خجالت بکسر (مص) شرمنده شدن ، کم رو بودن

(خجالت مصدر نیست و در عربی استعمال نشده ، درفارسی بمعنی شرم‌وحیا وشرمندگی گفته میشود)

خرگوش (ا) حیوانی است وحشی تند خواب وتیزراه !

(خرگوش حیوانی است کوچك و علفخوار ، دارای گوشهای دراز ولبهای شکافدار ، دستهایش کوتاهتر ازپا، خیلی چالاك و دونده ، در سربالائی بسرعت

میدود)

خرما بضم (۱) میوه است گرم سیری که بسیار گوارا ومفید است

(میوه است گرم سیری تعریف خرما نیست ، خرمارا تعریف کنید ، لااقل بگوئید میوه ای است شیرین ، دارای پوست نازك ودانهٔ سخت که بشکل خوشه از درخت آویزان میشود ، درخت آن راست و بلند ودر جاهای گرمسیر بثمر میرسد)

خروس (۱) پرندهٔ خانگی که بانگ گوید و تاج قشنگی دارد !

(بانگ گوید تعریف خروس نیست ، خروس مرغ خانگی نراست)

خز بفتح (۱) پارچه از پوست حیوان

(خز پارچه از پوست حیوان نیست ، جانوری است مانند سمور ، سیاهرنگ ، پوست اورا آستر لباس میکنند)

خسارت بکسر (مص) زیان داشتن

(خسارت بفتح است نه بکسر)

خساست بکسر (مص) رذالت ، دنائت

(خساست بفتح است نه بکسر)

خستو (صح) اقرار ، اعتراف

(خستو بمعنی اقرار واعتراف نیست بمعنی مقر ومعترف است ، کسیکه اقرارو اعتراف بامری بکند)

خضارت بفتح (مص) سبز بودن

(خضارت بضم است نه بفتح)

خط بفتح (۱) رشته های کشیده شده

(خط « بفتح خا و تشدید طا » بمعنی راه راست ودراز و فاصلهٔ میان دو نقطه و اثر قلم در روی کاغذ یا چیز دیگر است)

خطمی بفتح (۱) گیاهی است که برگهای پهن و گلهای رنگارنگ دارد

(خطمی بکسر است نه بفتح ، گیاهی است دارای ساقه های ضخیم و بلند و برگهای درشت و گلهای شیپوری ، گل وریشهٔ آن درطب بکار میرود)

خایطا (ج) خطیئه

(جمع خطیئه خطایا و خطیئات است نه خایطا)

خلسه بفتح (مص) ربودن ، ازخود بیخود شدن

(خلسه بضم ، و بمعنی ربودگی و فرصت مناسب است)

خلعت بفتح (ام) جامهٔ افتخاری که کسی برای دیگری فرستد

(خلعت بکسر است نه بفتح)

خلل بکسر خا وفتح لام . فساد . خرابی در کار

(خلل بفتحتین است نه بکسر)

خمار بفتح وتشدید . بسیار شرابخوار

(خمار شراب فروش است)

خمود بفتح (مص) خاموش شدن

(خمود بضمتین است نه بفتح)

خنب و خمب و غنب بضم (ان) آب که اززمین جوشد !

(از این لغت ومعنی چیزی مفهوم نشد !)

خه بکسر (ا) کلمهٔ آفرین ، زه ، به به

(خه بفتح است نه بکسر)

خاب آلوده (ک) درحال خواب

(خاب نیست خواب است . کنایه هم نیست صفت است ، خواب آلوده کسی

رامیگویند که خوابش می‌آید یاکسیکه تازه ازخواب بیدار شده وهنوزاثرخواب دروی نمایان است)

خواجه‌تاش (صح)خواجه‌صاحب،خواجهٔ بزرگ

(خواجه تاش بمعنی خواجه صاحب وخواجهٔ بزرگ نیست، دونفر که‌درخدمت یك‌خواجه باشند هرکدام نسبت بدیگری خـواجـه تاش است یعنی همخواجـه ، همقطار)

خورچین (ا) جوالی‌است ازپشم‌یاپنبه بافته که درآن چیزها کنندو سفربرند، خورهٔچین‌دار

(خورچین نیست خرجین‌است ،اصل آن‌خرج « بضم » و عربی‌است وآن‌جوال دوپله یاکیسه‌ای است کـه ازوسط دو دهانه دارد ودوآن لباس یاخوراکی یا چیزهای دیگر میگذارند و بترك اسب میبندند ، وچون مثل دو کیسهٔ سرهم‌است در فارسی‌بصورت تثنیه استعمال کـرده خرجین گفته‌اند)

خونابه (ا)آب‌خون‌آلود .خون‌جگر. اشك چشم بینوا

(خونابه در اصطلاح فیزیولوژی مایعی است که گلبولهای‌سرخ وسفیددر آن شناورند وشش‌دهم مقدار خون بدن انسان راتشکیل میدهد ، هرگـاه مقداری خون‌را درظرفی بریزند پس‌از مدت‌کمی گلبولهای آن درروی هم متراکم‌ولخته های قرمزرنگ تشکیل میگردد ومایعی هم ازآن مجزی میشود که‌آنرا خونابه یاپلاسما میگویند ، ونیزخونابه کنایه از اشك خونین هم هست)

خوی بضم خابیصدای واو (ا) عـرق آب بدن

(خوی بفتح‌خا و بروزن می‌است)

خیلتاش (صح) امیرآخور

(خیلتاش میرآخورنیست ،سپاهیان یا سوارانی که از یك‌خیل وطایفه باشند هرکدام نسبت بدیگری خیلتاش‌است یعنی همخیل ،همقطار)

د

دابه باتشدید.جان‌دار . اسب جنباننده

(دابه اسب جنباننده نیست ، دابـه هرحیوانی است که‌روی زمین راه برود بیشتر بچهار پایان باری وسواری‌اطلاق میشود ، جمع‌آن دواب است)

دخ بضم (صح) خوب . نیکو . زیبا

(دخ « بضم » درعربی بمعنی‌دود، ودرفـارسی « بضم » یك قسم نـی را میگویند که از آن حصیر میبافند ، دوخ ولوخ هم‌گفته شده ، و « بفتح » بمعنی سره وخلاصهٔ چیزی،و فـوج،و صف نیز گفته‌اند)

در بکسر (صف) درنده ، پاره‌کننده

(در بفتح است نه بکسر ، تنهاهم استعمال نمیشود در آخر برخـی کلمات درمی‌آید مثل‌پرده در ، صفدر)

دراعه بضم وتشدید (اا) کلاه‌خود

(دراعه کلاه خود نیست جبه است وبیشتر جبهٔ مشایخ وزهادرا میگویند ، درفارسی به‌تخفیف راتلفظ میشود)

درك بفتح هردو (ك) جهنم ، دوزخ

(درك نهایت گودی و قعر چیزی است مثل ته‌دریا ، ته‌دوزخ‌وغیره،وآنچه بعداز چیزی پدید آید،وسند ومدرکی که بعداز فروش ملك دردست دیگری پیدا شود و بموجب‌آن ادعای مالکیت بکنند)

درکات (ج) درکه . درجات

(درکه‌ضددرجه‌است،درجه‌پایه‌وپله روبیالا است ، درکه بمعنی ته و نشیب و طبقه‌وپله‌روبسرازیری و نشیب است،

« الجنة درجات والنار درکات »

درمنه بکسر دال وفتح میم (ا) گیاهی است تلخ وخوشبو که‌ازآن‌داروها گیرند، شیرین بیان

(درمنه «بکسر دال‌وفتح راونون» غیر از شیرین بیان‌است‌شیرین بیان گیاهی است که‌ریشهٔ آن‌مادهٔ‌قندی مخصوصی‌دارد، درمنه گیاهی‌است بیابانی که بوتهٔ آن بمصرف سوخت میرسد ،شیرهٔ‌آن تلخ ودارای‌مادهٔ سنتونین وچربی فرار ومادهٔ سقزی‌است، دم‌کردهٔ‌آن به‌نسبت ده درهزار برای‌دفع کرمهای روده‌بکار میرود)

دروا بفتح (ا) دارو،دوا

(دروا بمعنی‌آویخته وسر نگون و سرگشته وسرگردان‌است)

درونه بفتح دال وو او (ا) درنه ،ریشهٔ گیاهی است سودمند،درمنه

(درونه «بفتح دال وضم را» بمعنی کمانی‌وخمیده‌است، بمعنی قوس قزح و کمان حلاجی هم گفته شده ، مثال از کسائی :

بنفشه زار بپوشید روزگار ببرف

درونه گشت چنار وزریرهٔشد‌شنگرف

دری بضم(ص‌ن) ستارهٔ بزرگ‌درخشان مانند در

(دری «بضم دال وکسررای مشدد» هرچیزی را میگویند که‌مانند دردروشن‌و درخشان باشد، ستارهٔ درخشان راکوکب دری میگویند)

دریاباد(ا) دریای‌بسیار بزرگ

(دریا بادنیست دریابار است ودریا بار بمعنی دریا وکنار دریا وشهری‌است که درکنار دریا باشد)

دلال بکسر بی تشدید (ا) ناز و غمزه

(دلال بفتح است نه‌بکسر)

دلالت بکسر (مص) دلیل بودن،راه داشتن

(دلالت بفتح‌است نه بکسر،وبمعنی راهنمائی کردن است نه راه داشتن،بمعنی برهان هم هست‌که جمع‌آن دلائل‌است و «بکسر» حرفهٔ دلال واجرتی است که برای دلال تعیین میشود)

دلایل (ج) دلیل،دلیلها

(دلائل جمع دلالت است ،جمع‌دلیل ادله وادلاءاست)

دلمك بفتح دال ومیم (ا) جانوری‌است خزنده زهردار

(دلمك بضم دال‌است نه‌بفتح،جانور خزنده هم نیست یك‌قسم عنکبوت‌زهردار است)

دلو بفتح (ا) ظرف از پوست که باآن‌آب خورند !

(دلو ظرف آبکشی دسته‌دار است،

ظرفی که با آن آب از چاه میکشند،و نـام برج یازدهم از دوازده برج فلکی هـم هست ،بفارسی دول میگویند)

دله بفتح هر دو (صح) پشمینه . مـو آمیخته . درویش‌صفت

(دله حیوانی است بـاندازهٔ گربه ، زردرنگ ، زیر گردن و شکمش مـایل بسفیدی ،گربهٔ صحرائی هم نامیده میشود بعربی دلق میگویند و کنایه از آدم چلاس و چشم چرانهم هست)

دماغ بفتح (ا) بینی

(دماغ بکسر است نه بفتح ، و در عربی بمعنی مغز سر است ، در فارسـی بمعنی بینی هم میگویند

دنائت بکسر (ا) پستی ،ناکسی

(دنائت بفتح است نـه بکسر ، در فرهنگ آقای دکتر مکری نیز باشتباه بکسر دال نوشته شده)

دنس بفتح نون (ا) چرکی ، ناپاکی ، ریمناکی

(دنس«بفتحتین» بمعنی چرك وریم وجمع آن ادناس است و«بفتح دال وکسر نون» بمعنی چرکین،ریمناك،وزشتخواست)

دوپا (صح) کرم ابریشم

(دوپا کرم ابریشم نیست قرمـزدانه است و آن کرم کوچك سرخ رنگی است که روی برگ درختان بخصوص درخت بلوط تولید میشود ، ابتدا باندازهٔ عدس است هر چه بزرگتر شود پر رنگ تر میشود ، این کرمها راجمع میکنند و در رنگرزی برای رنگ کردن پشم وغیره بکارمیبرند، در طب قدیم نیز برای معالجهٔ برخی امراض بکار میرفته)

دوخ بضم (صح) نی گیاه .خعك

(دوخ ودخ یك قسم نی است که از آن حصیر میبافند، مثال:

از بهر حصیر بارگاهت

ازسدره وطوبی آمده دخ

دوده (ا) سیاهی که از دود گیرند

(دوده جسمی است نرم و سیاهرنگ چرب که از دود نفت گرفته میشود ، از سوزاندن برخی مواد صمغی وسقزی هـم بدست می آید، برای ساختن برخی رنگهای نقاشی ومرکب بکار میرود)

دوستکامی (ا) ظرفی است که در آن شربت کنند وبدوستان بیاشامند!!!

(دوستکامی ظرف بزرگ مسی پـایه دار است که در آن آب یاشربت میریزند و در مجالس عمومی ومهمانیها میگذارند تاهر کس تشنه باشد بخورد ، دوزکومی هم میگویند)

دوشیزه (صح) دست نخورده ، دختر مهر شده!!

(نه دختر را مهر میکنند و نه هر چیز دست نخورده را دوشیزه میگویند ، دوشیزه دختر جـوان شوهـر نکرده است)

دول بفتح هردو. گردش ایام ،تسمه‌تخت گیوه

(دول بفتحتین بمعنی گردش ایام در فارسی استعمال نمیشود، وبمعنی تسمه هـم دوال است نه دول)

دوله ودولق بضم دال (ا) گرد وخاك. باد غبارآلود

(دوله گرد باد و توفان با گرد و خاك است ، بمعنی زوزهٔ سك هم گفته میشود اما دولق نمیگویند)

دهانه (ا) پوز بندی که بدهان چهار پایان زنند

(دهانه پوز بند نیست میلهٔ آهنی وصل به افسار است که در دهان اسب قرار میگیرد)

ذ

ذبح بکسر (مص) سر بریدن ، کشتن

(ذبح «بفتح» بمعنی سر بریدن ، گلو بریدن ، و «بکسر» بمعنی گلو بریده شده و کشته شده است . در فرهنگ فارسی آقای دکتر مکری نیز باشتباه بکسر ذال بمعنی گلو بریدن نوشته شده)

ر

راسو (ا) موش بیابانی . چلپاسه

(راسو چلپاسه نیست موش خرما است و آن جانوری است بزرگتر از موش معمولی ، رنگش خاکستری سیر ، قدری متمایل بزردی ، مار را میخورد و موش را میکشد ، در نزد مصریهای قدیم مقدس بوده)

رب‌النوع (ا) خدای یونانی

(رب‌النوع خدای یونانی یا خدای یونان تنها نبوده ، هریك ازملل قدیمه از قبیل مصریها ، فنیقی‌ها ، بابلی‌ها ، رومی ها ، یونانیها وغیره خدایانی داشتندو هر يك ازعوامل و قوای طبیعت را اثری از آثار خدای مخصوص یارب‌النوع میدانستند)

رباط بضم (ای) خانه ، سرای ، پل بند ستوران ، کاروانسرا ، مهمانخانه

(رباط بکسر است نه بضم ، و بمعنی رشته یا چیزدیگری است که با آن دو چیز را بهم ببندند و پیوند بدهند ، و نیز بمعنی رشته‌ها و پیهائی است که استخوانهای بدن را بهم پیوند میدهد که بفارسی زرد پی میگویند ، بمعنی کاروانسرای بین راه و خانقاه وجاهائی که برای فقرا و بینوایان میسازند نیز گفته میشود)

رباعی بضم (صن) چهار فردی (در شعر) چهار حرفی (در کلمه)

(رباعی بمعنی چهارتائی است ، ودر اصطلاح عروض : چهارمصراع شعر است که مصراع اول و دوم وچهارم آن باقافیه و بروزن لاحول ولاقوة الا بالله باشد ، اگر باین وزن نباشد آنرا دوبیتی میگویند)

رباعیات (ج) رباعیه (رباعیات خیام)

(جمع رباعیه رباعیات بفتح را و کسر عین است و آن چهار دندان انسان است بین دندانهای ثنایا وانیاب)

ربان بضم (صش) ناخدا ، فرمانده کشتی

(درفارسی چنین لغتی وجود ندارد ، اگر منظور کلمهٔ عربی «ربان» است بضم را و تشدید با است نه بضم را ، آنهم در فارسی استعمال نمیشود)

ربانی بفتح (صن) خدائی ، خداشناس

(ربانی «بفتح را و تشدید با و یا» منسوب برب است ، ومردعابدو عارف و خداشناس را میگویند)

ربقه بکسر (ا) بند گردن یا پاهای حیوانات

(ربقه بمعنی رشته و حلقهٔ طناب است وبفتح‌را نیز دوست است)

ربوسه بفتح(ا) سرپوش ، چادر ، پرده، پوشه

(ربوسه وربوشه «بضم‌را و با است نه بفتح» اصل آن‌روپوشه بوده‌وتحریف شده است)

رچ بکسر(ا) آب‌انداختن ، زخم‌شدن ، له‌شدن

(چنین‌لغتی بااین‌معنی درفارسی استعمال نشده است)

رحلت بفتح (ام) کوچ کردن ، جابجاشدن

(رحلت بکسر است نه بفتح)

رخام بفتح (ا) سنگ‌ستون . سنگ‌نرم سنگ مرمر

(رخام بضم است نه بفتح)

رده بفتح هردو با تشدید (ا)چیزی گفتن که باعث ارتداد و کفرشود

(رده بکسر را وتشدید دال است نه بفتح، ومعنی آن ارتداد و از دین برگشتگی است)

رذالت بکسر(مص)فرومایه‌وناکس‌بودن

(رذالت بفتح است نه‌بکسر)

رسیل (صح) فرستنده(ك)رساله

(رسیل بمعنی‌مرسل ورساله ، واسبی است که بمسابقه‌فرستاده میشود و همراه اسب دیگر میدود ، ونیز بمعنی‌هم آواز وهم‌آهنگ ، وکسی‌است که‌باکس‌دیگر هم‌آواز باشد و به آهنگ او بخواند ، سنائی‌میگوید :

توراس ناخوش‌است‌آوازایکن‌اندرین گنبد
خوش‌آوازت همی‌دارد صدای گنبدخضرا
ولیك آنکه خجل گردی که‌استادی‌تورا گوید
که‌با داود پیغمبر رسیلی کن دراین‌صحرا

رشاقت بکسر(مص) خوش‌قامت بودن

(رشاقت بفتح است نه‌بکسر)

رشمیز بکسر(ا) کرم‌چوب خوار

(رشمیز بفتح است بروزن‌شبدیز)

رعایت بفتح (مص) چرانیدن . پائیدن

(رعایت بکسر است نه‌بفتح)

رفاقت بکسر (-) رفیق‌شدن . مدارائی

(رفاقت بفتح است نه‌بکسر)

رفاه بکسر (ام)خوشی . آسایش‌زندگی

(رفاه بفتح را و بمعنی تن‌آسائی و آسودگی‌و خوش گذرانی است)

رفعت بفتح‌را وعین (ا) بلندی جاه‌ومقام

(رفعت بکسر است‌نه بفتح)

رقابت بکسر(مص) نگاهبانی کردن

(رقابت بفتح‌است‌نه‌بکسر،ودرفارسی بمعنی چشمداشت‌وهمچشمی‌استعمال‌میشود)

رکاکت بکسر(مص) سست‌و بی‌پایه

(رکاکت بفتح‌را و بمعنی‌سستی و کم‌عقلی است)

رمارم (ق)برابر ، جنگ‌و گریز

(رمارم «بفتح هردورا» بمعنی گله گله، پی در پی و گـوناگون است ، عنصری میگوید :

گویند که‌فرمانبرجم گشت‌جهان‌پاك
دیو و پری‌و خلق وددو دام رمارم

رمیم (صح) پوسیده استخوان

(رمیم «بفتح‌را» بمعنی کهنه‌وپوسیده است)

روار بضم‌را(ا) پارچهٔ دست‌باف‌یا دست‌چین که‌روی کیوه‌وملکی دوزند.

(رویهٔ کیوه‌را رو وار میگویند نه روار)

رواق بفتح (ان) ایوان جلواتاق ، جائی که سقف آن برستونها استوار باشد

(رواق «بکسر ، یاضم رااست نه بفتح» و بمعنی پیش‌خانه‌وسقف پیش‌خانه و پرده وسایبان است)

روناس (ا) گل‌رنگ گیاهی که با آن چیزی‌را رنگ کنند

(روناس‌ریشهٔ گیاهی‌است برنگ‌سرخ که دررنگرزی بکار میرود ، رونیاس و روغناس هم گفته‌شده)

روی (ا) فلز ازجنس آهن‌ورق

(روی فلـزی است سفید رنگ ، کمی‌مایل بکبودی ، ازترکیب آن‌بامس برنز یا بـرنج بدست میآید ، با بـرخی فلزات دیگرهم ترکیب میشود ، بـرای ساختن‌ظروف بکارمیرود)

ریچار (ا) خوراکی که ازماست‌سازند

(ریچار یاریچال بمعنی‌مربا ، ومربا یاخوراکی‌است که ازچندچیزدرست کنند، بمعنی سخنان بیهوده ودرهم‌ونامربوط‌نیز گفته میشود)

ریش‌گاو (ك) احمق . ابله . مسخره

(ریش‌گاو باکاف است نه باگاف ،و کسی‌را میگویند که ازکوتاهی‌فکر وعقل هنگام پاسخ‌دادن یاتصمیم گرفتن‌ریش‌خود را میخارانند وعقلش بجائی نمیرسد)

ریوند بفتح واو(ا)گیاهی‌است که‌خوردن آن مستی‌وگیجی‌و اسهال آورد

(ریوند ریشهٔ ریواس است کـه در اطراف آن غده هائی بشکل شلغم تولید میشود ، این‌غده‌ها را درمیآورند وریز ریز وخشك‌میکنند و درطب برای معالجهٔ امراض ریه‌وکبد وطحال‌ودفع اسهال‌بکار میبرند ، بهترین نوع آن‌ریوند چینی‌است. که درچین بدست می‌آید)

ز

زار (ان) (نشانهٔجا) گلزار ، نی‌زار

(زاراسم‌مکان‌نیست ، پساوند است‌و در آخر کلمه در میآید و معنی کثرت و انبوهی‌وجای فـراوانی چیزی‌میدهد مثل بنفشه‌زار ، پنبه‌زار ، چمنزار ، ریگزارو غیره)

زاغ (ا) کلاغ‌سیاه

(زاغ‌غیر ازکلاغ است ، کلاغ‌حرام گوشت است وزاغ حلال گـوشت ، زاغ پرنده‌ای است شبیه کلاغ که‌تمام پرهایش سیاه است و درفصل‌زمستان پیدامیشود ، درتابستان بجاهای‌سردسیرمیرود)

زرافه با تشدید (ا) جانوری است کـه دستهایش بلند تر ازپاهااست‌ودرجاهای گرم زندگی‌میکنند

(زرافه «بفتح‌زاوفا ، تشدیدندارد» حیوانی است پستاندار ونشخوارکننده و بزرگ‌جثه باندازهٔشتر ، دارای گـردن دراز و دستهای‌بلند وپاهای کوتاه،بلندی دستها وگردن اوتا ٦ متر میرسد،پوست بدنش خالهای سیاه‌وسفیددارد شبیه‌پوست پلنگ ، و دوشاخ کوتاه مانند شاخ‌گاو دارد ، باین‌جهة درفارسی اورا شترگاو پلنگ‌میگویند ، بیشتردرصحرای‌مرکزی

افریقا پیدا میشود)

زردوار (ا) دارو ئی است که برای علاج زهر بکار برند

(زردوار نیست ، زدوار است ، و آن ریشهٔ گیاهی است که در هند و جزایر ملوك میروید و در طب مانند داروهای محرك وضد تشنج بکار میرود ، جدوار هم میگویند)

زرزوره (ا) جانوری است از جنس عنکبوت، مگس گیره

(زرزوره نیست زرزور است ، زرزور « بضم هر دو زا » کلمهٔ عربی و جمع آن زرازیر است ، و آن پرنده‌ای است سیاه رنگ به اندازهٔ سار که خالهای سفید دارد و در فارسی ساری نامیده میشود ، و در برهان قاطع نیز باشتباه جانوری از جنس عنکبوت نوشته شده)

زرنك بفتح زاو نون (ا) درختی است که چوب سفت و آتش بادوام دارد

(زرنگ با کاف و بفتح زاو را است نه بفتح زا و نون ، و آن از درختان کوهی است که چوبش سخت و آتشش بادوام است.)

مثال :

چنان بگریم اگر یار داد من ندهد
که خاره خون شود اندر شخ و زرنگ زگال

زرنیخ (اا) دارو ئی است که از معدن و از ادرار آدمی گیرند و با آن مواد سوزنده درست کنند !

(زرنیخ یکی از اجسام معدنی است که غالباً مرکب با گوگرد است و برنگهای سرخ و زرد و سفید میباشد ، زرنیخ سرخ و زرد در نقاشی بکار میرود ، اگر آنرا با آب و آهك مخلوط کنند و ببدن بمالند موهای بدن را زایل میکنند ، در دباغی هم استعمال میشود ، ارسنیك هم زرنیخ سفید است که ترکیبات آن از سموم مهلکه و به سم الفار یا مرگ موش معروف است)

زشت یاد (صح) آنکه کسی را در پنهانی زشت گوید یا خودش را بزشتی یاد کنند.

(زشت یاد بمعنی غیبت است یعنی بدگوئی پشت سر کسی . رودکی میگوید:

بتو باز گردد غم عاشقی
نگارا مکن اینهمه زشت یاد

زعفران بکسر فا (ا) گلی است قرمز رنگ که خشك آن سایند و در غذا و خوردنیها ریزند و زرد رنگ و خوشمزه و خوشبو است

(زعفران بفتح فا است نه بکسر فا ، گیاهی است دارای گلهای زرد خوشبو شبیه گل لاله عباسی، و زعفران معروف عبارت از تارهائی است که میان گلهای مزبور قرار دارد ، گلهای زعفران را در موقع خود می چینند بعد تارهای آنهارا جدا میکنند و برای فروش آماده میسازند)

زغنك بسکون نون (ا) آروغ . بادشکم که از دهان بیرون آید

(زغنگ « بفتحتین » و بمعنی فواق و سکسکه است)

زفیر (ا) نفس که فرو رود . دم که وارد ریه شود

(زفیر خارج شدن هوا از ریه ، یا خارج کردن نفس است ، بفارسی بازدم میگویند)

زقوم بضم قاف و تشدید (ا) درخت دوزخی خوراك ناگوار و تلخ

(زقوم بفتح زا و تشدید قاف است نه

بضم ، و آن گیاهی است بیابانی دارای گلهائی شبیه گل یاسمن ، هرغذائی را هم که تلخ و سمی و کشنده باشد زقوم میگویند)

زلزله بکسر (ا) زمین لرزه ، بوم هن

(زلزله بفتح هردو زا است نه بکسر)

زلبیا (ا) شیرینی است که باروغن نباتی و ماست وشکر سازند و اغلب درشب نشینی ها خورند

(زلبیا نیست زلوبیا «بفتح زا وضم لام» است ، وچون آنرا هنگام درست کردن بشکل زالو ازقیف میریزند باین اسم نامیده شده ، بعربی زلابیه میگویند . در برهان قاطع نیز باشتباه زلیبیا «بکسر زا ولام» و بمعنی حلوای مشهور نوشته شده)

زنجبیل (ا) میوهٔ تندمزه و گرم طبیعت یك نوع شربت هندی که با آن مربا سازند و بسیار نافع است !

(زنجبیل نه میوه است و نه شربت ، گیاهی است دارای برگهای درازشبیه برگ نی ، درهندوستان و برخی نقاط ایران میروید، گل و میوه ندارد . ازریشه های آن شاخه هائی بشکل نی منشعب میشود و در بیخ آنها غده هائی تولید میگردد که همان زنجبیل معروف است)

زند (ا) کتاب زردشت که احکام وقواعد زندگانی دارد ، سنگ آتش زنه

(زند سنگ آتش زنه نیست چوب آتش زنه است ، دو تکه چوب که رو بهم قرار دهند و بیکدیگر بسایند تا آتش تولید شود ، درفارسی چوب بالائی زند و چوب زیری پازند نامیده میشود ، درعربی چوب بالارا زند وچوب زیری را زنده و هردورا زندان میگویند ،و نیز زند و پازند نام کتاب زردشت هم هست)

زندیق بفتح(صح) زندیك ، آدم بی دین. خدا نشناس

(زندیق بکسر است نه بفتح ،و کسی را میگویند که باطناً کافر باشد وتظاهر به ایمان کند، زنادقه وزناديق جمع آن است)

زنیت بفتح یا با تشدید (مج) کدبانوگری. خانه داری . شوهرداری بطور پسندیده

(زنیت غلط است « یت » فقط در آخر برخی کلمات عربی افزوده میشود ، کلمات فارسی را نمیتوان باین شکل درآورد)

زوفا (ا) داروئی است سودمند که در معالجات بکار برند

(زوفا گیاهی است دارای گلهای زرد بی تخم ، تلخ مزه ، برگش شبیه برگ حنا، بوته اش روی زمین میخوابد ، جوشاندهٔ آن درطب برای معالجهٔ امراض ریوی بکار میرود،درعربی هم زوفا میگویند)

زونج بفتح هردو(صح) گوژپشت،قوزی

(زونج «بفتح زا و واو» بمعنی تکه های رودهٔ گاو یا گوسفند آکنده از پیه و گوشت خشک شده است ، شمس فخری میگوید :

بحالیست خصمش که نزدیك او
چولحم طیور است اکنون زونج

زوهیدن (مص) چکه کردن سقف از باران

(زوهیدن باین معنی استعمال نشده،زهیدن «بکسر» بمعنی تراویدن وزائیدن گفته شده)

زهروی بضم(صن) بیماری کوفت(سفلیس)

(زهروی غلط است)

زیتون (ا) میوه ای که روغن خوردنی از

آن گیرند
(زیتون درختی است بـلند ، دارای برگهای سبز آبدار ومیوهٔ سبز تیره‌رنگ که خام آن خورده میشودو از آن روغن هم میگیرند)

زیرفون (ا) درخت همیشه سبز که برگ آن داروی سینه است (تیول)
(زیرفون درختی است شبیه درخت سنجد ، گل میدهد امامیوه ندارد . گل آن درطب بکار میرود، بعربی زیزفون میگویند)

ژ

ژك (ا) چرك خشك . بوسهٔ زخم
(ژك «بفتح» سخن زیر لب رامیگویند مصدر آن ژكیدن است)

س

سابقه (ك) پیش بودن سبقت داشتن
(سابقه مؤنث سابق وبمعنی پیشین و پیشینه است ، جمع آن سابقات وسوابق است)

ساج (ا) یك نوع آهنی كه با آن تابهٔ نان پزی سازند
(ساج یکنوع آهن نیست ، تابه یـا تاوه است ، و آن تکهٔ چدن یا آهن پهن وناز کی است که روی آتش میگذارند و بالای آن نان میپزند ، ونام درختی هم هست شبیه درخت چنار که برگهای پهن ومیوه‌ای شبیه پسته دارد ودرهندوستان میروید و بهندی آنرا سال یاساگون میگویند، فردوسی میگوید :
نشسته سپهدار بر تخت عاج
نهاده بر آن عاج کرسی ساج
درعربی نیز ساج بمعنی درخت مزبور وهم بمعنی طیلسان وبالاپوش فراخ استعمال میشود)

سار (ان)جا ـ بسیار . انبوهی
(سار اسم مکان نیست پساوند است و درآخر کلمه درمی آید ومعنی مثل ومانند وجای کثرت و انبوهی وفراوانی چیزی میدهد مثل چشمه سار ، خاکسار ، دیوسار، رخسار ، شاخسار، کوهسار وغیره، بمعنی سرهم گفته شده مثل آسیمه سار ،سبکسار. گاوسار ، نگونسار وغیره)

سار (ا) مرغی است سیاه رنگ که نغمهٔ دلربائی دارد وملـخ خوار است ، شتر
(سار پـرندهٔ کوچکی است حلال گوشت کمی بزرگتر از گنجشك وهمرنگ آن یعنی خاکی رنگ ، در اواخر بهار پیدا میشود وآفت توت و انگور وملخ میباشد، نغمهٔ دلرباهم ندارد ، صدایش نا موزون و گوشخراش است)

ساران (صف)زننده . پرتاب کننده(سنك ساران)
(ساران بمعنی سروجمع سرگفته شده اما صفت فاعلی و بمعنی زننده وپرتاب کننده استعمال نشده، وسنگسار که مثال آورده‌اند نام مجازاتی است که سابقاً معمول بوده و محکوم را تا کمر درزمین فرو کرده باو سنگ میزدند تابمیرد)

ساز بکسر زا (ام) حاصل عمل ساختن !
(چرا بکسر زا !؟)

ساعد (ا) بازو . دست . بال مرغ
(ساعد بازو نیست از کف دست تامرفق است ، بازو را عضدمیگویند)
ساق (ا) مچ‌دست یاپا
(ساق مابین زانو و پاشنهٔ پااست)
سالبه (صف) (مؤنث) قضیهٔ منفی
(سالبه مؤنث سالب و جمع آن سالبات و سوالب است ، و در اصطلاح منطق جملهٔ منفیه است ، جمله‌ای را که در آن نفی بعض بـاشد سالبهٔ جـزئیه و جمله‌ای را که در آن نفی کل باشد سالبهٔ کلیه میگویند)
سامان (صح) آسوده . دررفاه
(سامان بمعنی آسوده و در رفاه استعمال نشده ، بمعنی اسباب خانه وکالا و باروبنهٔ سفر ولـوازم زنـدگانی ، و آراستگی ونظم و اندازه و نشانه ، و آرام وقرار گفته شده است)
سامه بفتح میم (ا) ایمنی . آسودگـی . آسایش . امنیت
(سامه کلمهٔ فارسی وبمعنی‌سوگند وپیمان وپناه وپناهگاه است . مثال :
ز خونریزتو اندر سامهٔ زلف تو افتادم
رقیبم گربخواهدکشت باری‌اندرین‌سامه
سان (۱) ابزارجنگ . سوهان
(سان ابزارجنگ‌نیست ،سان‌یاساو سنگی است که با آن کارد و شمشیر و امثـال‌آنهاراتیز کنند ، دقیقی میگوید :
خورشید تیغ تیز تو را آب میدهد
مریخ نوك نیزهٔ تو سان زنـد همی
و نیز سان بمعنی‌رسم وعادت‌وروش ومانند ونظیر و برابر ، وبازدید سپاه گفته میشود)
سئامت بکسر (مص) دلتنگ‌شدن ، دل گرفته شدن
(سآمت « باالف‌آخر مددار» باید نوشته شود ؛ بکسر هم‌نیست بفتح است، وبمعنی ملول‌شدن ودلتنگی‌است)
سبا (ا) فردا . روزبعد
(درفارسی چنین لغتی‌نداریم ، آن کلمه‌ای که بعضی مردم بمعنی فردا تلفظ میکنند همان صباح عربی است که‌بمعنی بامداد و اول روز است ، اگـر بکسی بگویند « صباح بیـا » منظورشان این است که بامدادبیا ، واز آن‌معنی بامداد فردا نیزاستنباطمیشود ، واما سبا نام‌یکی از دولتهای عرب حمیر بوده که تا ۱۱۵ قبل ازمیلاد دریمن‌وجود داشته وپایتخت آنهـا شهرسبا یامارب‌بوده است)
سبحان بضم (صح) منزه . پاك . نـام مخصوص خداوند
(سبحان مصدر است بمعنی تنزیـه کردن وپاکی‌یادکردن خداوند ، ویکی ازصفات باریتعالی نیز هست)
سبحه بفتح‌سین‌وحا (ا) تسبیح ، دانه‌های بندشده صددانه یا ۳۳ دانه کـه با آن ذکر خوانند وبعضی با آن دردست‌بازی کنند
(سبحه بضم سین است نه بفتح ، و بمعنی دعاوذکر ، ومهره‌های به‌نخ‌کشیده است که هنگام ذکـر وتسبیح در دست میگیرند ، سبح و سبحات جمع آن‌است)
سبلت و سبیل بکسر (ا) بروت .موی پشت‌لب

(سبلت بفتح است نه بکسر)

سبوسه (ا) خرده چوب که از دم اره ریزد

(سپوس وسپوسه « بضم » بوست آردنشدهٔ جو یا گندم است .

بمعنی شورهٔ سرانسان وخاك اره هم گفته شده)

سبیل (صح) آزاد (ك) مفت . زور توانائی

(سبیل نه‌درفارسی و نه در عربی باین معنی استعمال نمیشود، آن سبیلی که بعضی مردم تلفظ میکنند مخفف سبیل‌الله است ومراداز آن‌چیزی است که‌درراه‌خدا انفاق کنند)

سپار (ا) اثاثیهٔ خانه . اسباب‌منزل

(سپار « بضم » بمعنی چرخشت و دستگاهی است که با آن آب انگور میگیرند ، بمعنی گاوآهن و اسباب‌خانه هم گفته شده)

سپایه (اا) سه‌پایه که روی آن ظرف نهند وخوراك بزنند و تکیهٔ دیگرچیزها باشد

(سپایه سرهم غلط است ، سه پایه درست است)

سپیدآب (ا) قلع اندود . دوائی که‌از پیه وخاك سفید درست کنند وباآن‌زنها سروتن شویند

(سفیداب گرد سفیدی است که از روی وغیره گرفته میشود و درنقاشی بکار میرود ، ونیز پودرسفیدی است که زنان بچهرهٔ خود میمالند)

ستان (ان .از) نشانه . جاومحل‌وزمان (باغستان . زمستان) مختصراستان

(ستان نه‌اسم مکان است ونه اسم زمان ، پساوند است ودرآخر کلمه در می‌آید و معنی انبوهی وبسیاری وجای فراوانی چیزی میدهد مثل تاکستان ، خارستان ، سروستان ، گلستان و غیره ، با اسمهای اقوام و طوائف نیز ترکیب میشودمثل‌ارمنستان ،افغانستان،انگلستان و غیره)

ستل (اا) ظرف‌آب

(سطل « بفتح سین » عربی‌استو باطا نوشته‌میشود ، وآن ظرف‌فلزی‌دسته داراست که‌درآن آب‌یاچیزدیگرمیکنند، دلو نیزمیگویند ، جمع‌آن‌سطول‌واسطال است)

ستور (ا) چهارپایان بارکش

(ستور « بضمتین » کلمهٔ فارسی‌و مفرد و بمعنی حیوان چهارپا بخصوص حیوانی است که بار ببرد یا سواری بدهد)

سجیه بفتح سین‌وکسر جیم (ا) خو.منش سرشت

(سجیه « بفتح سین و کسر جیم و فتح یای مشدد است » وجمع‌آن سجیات وسجایا است)

سحرحلال (ك) سخن آرسته‌وپیراسته

(سحر حلال کنایه از هنرنمائی در نظم‌ونثر ، و کارعجیب وحیرت‌انگیزی است که‌آلوده به نیرنگ‌نباشد)

سداب (ا) گیاهی‌است مانندپودنه

(سداب « بضم » درختی است پر شاخ وبرگ، بلندی آن تادومتر میرسد برگهایش ریز وبدبو ،گلهایش‌زردرنگ

تخمهای آن مثلث شکل و هر سه دانهٔ آن دریك غلاف جادارد ، درطب بکارمیرود بعربی سذاب « بفتح سین » میگویند

سدر بـکسر (ا) کنار (بضم) درخت گرمسیری همیشه سبز

(سدر کلمهٔ عربی است ، شجرالنبق هم میگویند ، درختی است خاردار ، میوهٔ آن بشکل سنجد و بعداز رسیدن سرخ یا زرد رنگ وشیرین میشود ، ثمر آن در طب بکارمیرود ، برگ آنرا پس ازخشك کردن میسایند ودرحمام بدنخودرا باآن شستشو میدهند ، برای تمیز کردن پوست بدن وتقویت مویها وجلوگیری ازریزش مو نافع است ، و نیز سدرة یك درخت سدررا میگویند، وسدرة المنتهی نامدرختی است دربهشت یاطرف راستعرش)

سده بضم سینو فتح دال(ان) جلوخان. پیشگاه . خروجی

(سده « بضم سین وفتح دال مشدد» عربی و بمعنی درگاه و پیشگاه وصندلی بزرگ شبیه منبر است که برآن مینشینند ، در اصطلاح طب : چیزی که دررووده گیر کند ومانع خروج مدفوعات بشود)

سده بفتح هردو (ا) آتش فروزان. جشن تلایهٔ نوروز ..

(سده نامجشنی است که ایرانیان قدیم روز دهم بهمن میگرفتند ، جشنی است که بمناسبت کشف آتش برقرار گردیده، بنابر داستانشاهنامه این جشن راهوشنگ پس از پیدا کردن آتش برپاساخت :

شب آمد بر افروخت آتش چو کوه
همان شاه در گـرد او با گـروه
یکی جشن کردآن شب و باده خورد
سده نام آن جشن فرخنده کرد
زهوشنگ ماند این سده یادگار
بسی باد چون او دگر شهریار

سرادق بفتح(ا)چادر بزرگ که روی تکیه وحیاط کشند (سرادك) سراپرده

(سرادق کلمهٔ عربی و بضم سین است نه بفتح ، و بمعنی سراپرده وخیمه، و غبار یـا دود است کـه از اطراف چیزی بلند شود ، سرادقـات جمع آن است)

سرجوش (ا) سنگ سوراخی که آب از آن بحوض میریزد یا از آن آب ببـالا میبرد

(سرجوش مقداری غذا را میگویند که ازچربی روی دیگ وقسمت برگزیده و مرغوب خوراکی که دردیگ است جدا کنند ، نظامی میگوید :

زهر طعمه که طعم نوش دارد
حلاوت بیشتر سرجوش دارد

سرسام(ا) بیماری سر . دردسر. دیوانگی

(سرسام « بفتح» ورم سر یادماغ، وحالت آشفتگی و بیخودی و پـریشان حواسی شبیه دیوانگی است ، در عربی بکسر سین تلفظ میشود)

سرطان (ا)خرچنگ(ك) بیماری کشنده وخطرناکی که آغاز آن بیدرد وانجام آن دردناك و کشنده است

(سرطان « بفتحتین » خرچنگ و نام برج چهارم از دوازده برج فـلکی است ، و دراصطلاح طب : مـرضی است که دراثر آنزخم وورم و برآمدگیهائی

در بعضی قسمتهای بدن تولید میشود شبیه پای خرچنگ، چنگار هم میگویند،غالباً معالجه میشود وهمه وقت کشنده نیست)

سرگزیه بکسر کاف (ا) باج سرانه . مالیات سری

(سرگزیه نیست سرگزیت است « بفتح سین و کاف و کسر زا » و آن باج وخراج وجزیه بوده که مسلمانان از کفار میگرفته اند)

سریش بکسر هردو (ا) گردی است چسبنده که خمیر کنند و با آن کاغذ میچسبانند

(سریش گیاهی است که در بیشتر کوههای ایران میروید ، ریشهٔ آن را پس از خشك کردن آرد میکنند و خمیر آن برای چسباندن کاغذو غیره بکارمیرود)

سریشم بضم شین (ا) مادهٔ لزج ولعابدار که ازماهی یا از درخت گیرند و آنرا جوشانیده ودرنجاری بکار برند

(سریشم ماده‌ای است که ازجوشاندن استخوان و غضروف و پوست برخی حیوانات از قبیل گاو وماهی وغیره بدست می‌آید وپس از خشك شدن رنگش زرد روشن یاتیره وسیاه میشود ، درنجاری برای چسباندن چوب وتخته بکارمیرود)

سریع انتقال (صح) با هوش . زود فهم

(سریع الانتقال باالف و لام باید نوشته شود ، همچنین سریع السیر و سریع العمل و غیره)

سسك بکسر (ا) بچه گنجشك و بچه بلبل که آواز نخواند

(سسك نیست سوسك است « بضم سین اول وسکون سین دوم » وآن حشرهٔ کوچك سیاه یاسرخ رنگ است کـه در جاهای نمناك پیدا میشود)

سفاله (ام) توفاله .جرم هرچیزی که ته نشیند (عا)

(سفاله « بضم سین » لغت عامیانه نیست ، کلمهٔ عربی فصیح است ، و بمعنی ته و پائین چیزی است)

سفاهت بکسر (مص) نادان بودن. پست بودن . بی خرد بودن

(سفاهت بفتح است نه بکسر)

سکان بضم سین باتشدید (ا) دگل کشتی لنگر

(سکان « بضم سین وتشدید کاف » آلتی است دردنبالهٔ کشتی برای حرکت دادن آن ازطرفی بطرف دیگر، سکانات جمع ، و نیز سکان جمع ساکن هم هست)

سکسکه بکسر دوسین (ا) نفس قطع شدن وتیکه تیکه بالا آمدن

(سکسکه حالتی است که در اثر سوء هضم واختلال معده در انسان پیدا میشود وصداهای پی‌درپی بی‌اراده از گلو خارج میشود ، سچك و سکیله هم گفته شده)

سلطه بفتح (ام) توانائی . زور . غلبه فرمانروائی

(سلطه بضم است نه بفتح)

سلف بضم هردو (ا) خلط سینه

(سلف « بضم سین وسکون لام » در بعضی فرهنگهای قدیم بمعنی سرفه ضبط شده لکن استعمال نمیشود ، و در عربی

سلف « بکسر سین وسکون لام » بمعنی باجناغ و همزلف است و دومرد که دو خواهر رابزنی گرفته باشند هرکدام را نسبت بدیگری سلف و هردو را سلفان میگویند ، ونیز سلف SELF دستگـاه الکتریکی کوچکی است دراتـومبیلها عوض هندل که موتور بوسیلهٔ آن روشن میشود،وسلف « بفتحتین » بمعنی وامی است که برایوامدهنده سودی نداشته باشدو وام گیرنده همانطور که گرفته رد بکند ، و نیز بمعنی گذشته و کسانی که پیشتر بوده‌اند از پدران وخویشان کسی،اسلاف جمع)

سلك بکسر (ا)نخ . رشته.ردیف . سیم

(سلك « بکسر ، یافتح سین » در فارسی بمعنی ناودان است ، و درعربی رشته‌ایرا میگویند که درآن‌چیزی‌بکشند ازقبیل مهره ومروارید وغیره، وجمع آن اسلاك وسلوك است)

سلم بکسرو **سلم** بفتح (ا) آرامی

(سلم« بکسر » بمعنی صلح وآشتی است)

سلول بکسر وتشدید (ا) یاخته . خلیه کره‌های کوچکی درتن ومغز که مرکز قوای آدمی است . سوراخ . مهره

(سلول CELLULE عنصر یاموجود زنده‌ای است که بدن‌تمام جانداران‌ازآن ساخته‌شده و جسمی است ساده ، مستقل، حساس ، متحرك ، و عبارت است از پرتوپلاسم و هسته‌وپوسته «غشاء»وچون خیلی ریز است باچشم دیده نمیشود ،بدن کلیهٔ حیوانات ونباتات از سلول‌ترکیب شده ، برخی جانوران فقطازیك سلول‌و برخی دیگر از سلول‌های بیشمارتشکیل گردیده‌اند ، ونیز سلول‌بمعنی خانهٔ‌زنبور وکلبهٔ کوچك و زندان یکنفری‌است)

سلوی (وا) (مص) تسلـی بخشیدن تسلیت دادن

(سلوی « بفتح » بمعنی عسل ، و چیزی است که‌انسان را تسلی بدهد ، و نیز نام پرنده‌ای است شبیه تیهو که در عربی سمانی هم نامیده میشود)

سلیطه (صح) زن‌توانا ومسلطه

(سلیطه « بفتح سین » زن بدزبان یازبان درازاست ، سلیط بمعنی فصیح و تیززبان مدح است برای مرد وذم است برای زن)

سماجت بکسر (مص) سختی وزمختی و پاداری ولجاجت کردن . زشت‌بودن

(سماجت بفتح است نه بکسر)

سماحت بکسر (مص) بخشش وجود و گذشت داشتن

(سماحت بفتح است نه‌بکسر)

سماروغ و **سماروخ** بفتح(ا) خزه‌های پای دیوار . زمین شوره . چترمار

(سماروغ قارچ است که درجاهای نمناك میروید)

سماط بضم (ا) سفره . خوان . بساط . سطح مساوی

(سماط‌بضم‌سین نیست بکسرسین‌است)

سماع بکسر (ا) شنیدن . گوش دادن

(سماع بکسر سین نیست ، بفتح سین است ، وبمعنی ذکر وغناء و آواز وسرود ووجد وسرور نیز گفته‌میشود)

سماغ بضم (ا) میوهٔ ترش‌مزه‌است که در آش کنند و خشك آنرا چاشنی خوراك کنند و آنرا سماق و سماك نیز گویند

(سماق «بضم سین و تشدید میم» معرب سماك است و آن دانه‌ای است به اندازهٔ عدس که در خوشه قرار دارد و روی آن پوستی کشیده‌شده، طعمش ترش، سائیده شدهٔ آن در اغذیه بکار میرود، درخت آن باندازهٔ درخت انار است و در جاهای سردسیر بثمر میرسد، یکنوع دیگر سماق هم هست که آنرا سماق سمی میگویند و آن درخت کوچکی است که در امریکای شمالی میروید و دارای عصیری است تند و سمی، بخارهائی هم که از آن متصاعد میشود سمی است و استنشاق آن خطرناك است)

سمج بکسر هردو (صح) زشت . لجوج سفت

(سمج بکسرتین نیست، بفتح سین و کسر میم است، و نیز سمج (بضم سین) درفارسی بمعنی سرداب وراه زیرزمینی و زندان زیرزمینی و آغل گوسفند در کوه یا زیرزمین است، رودکی میگوید:
شو بدان کنج اندرون خمی بجوی
زیر آن سمجی است بیرون شو بدوی

سمر بفتح هردو (ا) بنام بودن. شهرت داشتن

(سمر درعربی بمعنی شب وسیاهی شب و افسانهٔ شب وسرگذشت است، ودرفارسی افزاری است در بافندگی شبیه جاروب که باآن آهار بپارچه میزنند)

سمسار بکسر (صش) ماهوت فروش . دلال اسباب خانه فروش

(سمسار در فارسی دکانداری را می گویند که اسباب خانه وغیره خریدوفروش میکنند، درعربی دلال وواسطه بین خریدار وفروشنده را میگویندو جمع آن سماسره است)

سمسم بکسر (ا) گیاهی است که دانهٔ مفیدی دارد

(سمسم «بکسر هردوسین» درعربی بمعنی کنجد است، کشنیز راهم میگویند)

سمن بفتح هردو (ام) فربهی . کندگی

(سمن بمعنی فربهی درعربی بکسرسین وفتح میم است نه بفتحتین، ودر فارسی «بفتحتین» مخفف یاسمن است، که گلی است سفیدو خوشبو)

سمن بکسر (ا) روغن . چربی

(سمن بمعنی روغن درعربی بفتح سین وسکون میم است نه بکسرسین)

سمند بفتح هردو (صح) زردرنگ

(سمند درفارسی اسب زردرنگ‌را میگویند، هرچیز زردرنگی را سمند نمی گویند)

سمندر (ا) جانور آتش‌دوست که ازپوست آن کلاه سازند . مرغ افسانه‌ای

(سمندر «بفتح سین و میم ودال» جانوری است شبیه چلپاسه که در آب و خشکی هردو زندگی میکنند ومادهٔ‌ای ازخود افرازمینماید که آتش‌را خاموش میسازد از این‌رو گفته‌اند جانوری است که در آتش نمیسوزد، در عربی نیز بهمین معنی گفته‌می‌شود، درفارسی سمندرون وسمندل وسمندور وسمندوك وسمندول و سمندون هم گفته‌شده، در برهان قاطع نیز باشتباه نوشته شده جانوری است که در آتش متکون میشود)

سمو بضم هردو باصدای واو (ام) بلندی علو

(سمو «بضمتین و تشدید واو» در

عربی بمعنی بلندشدن ورفعت و بلندی است ودرفارسی « بفتح سین وضم میم » گیاهی است بیابانی که خورده میشودو آنرا ترهٔ دشتی هم میگویند ، رودکی میگوید :

تاسمو سر بر آورید از دشت
کشت زنگار گون همه لب کشت

سناز بفتح (ان) تنگ آب که عمق آن کم و پرگل باشد بطوری که کشتی را ازعبور مانع شود

(سناز نیست سنار است ،سنار « بکسر سین» جائی است در دریا که گودی آن کم باشد و کشتی در آنجا گیر کند ،عنصری میگوید :

دمان همچنان کشتی ماوسار
که ارزان بود مانده اندر سنار

سنباده بضم (ا) سنگی است معدنی که با آن کاردوشمشیررا تیز کنند وزنگ را با آن تراشند وجلاء دهند

(سنباده یاسمباده آلومینی است به صورت ذرات وبرنگهای سیاه یاخاکستری یاسرخ ، دراسیدها حل نمیشود ، درحرارت هم ذوب نمیشود ، وچون خیلی سخت است برای صیقلی کردن و جلا دادن فلزات بکار میرود ، غالباً ذرات آنرا روی کاغذ می چسبانند و با کاغذروی فلز یاچوب میمالند)

سنبك بضم (ا) کشتی کوچك . کرجی . بلم (اا) سنبهٔ کوچك

(سنبك « بضم سین و با » درعربی بمعنی اول چیزی ، وزمین سخت و کم فایده ، و کنارسم ستور است وجمع آن سنابك است، درفارسی بمعنی کشتی کوچك هم گفته شده، درعربی سنبوق « بضم سین و با » بمعنی زورق کوچك است)

سنبل بفتح سین و با (صح) ظاهر ساخته ، بی پایه . باطن خراب

(سنبل درفارسی بمعنی کارسرسری و سردستی است . **سنبل کردن** : بمعنی کاری را سرسری انجام دادن واز سرواکردن)

سنبل بضم با (صح) نمونهٔ برجسته ،امودار، مظهر ، نشانه

(سنبل یاسنبول SYMBOLE بزبان فرانسه بمعنی رمــز ، علامت ، اشاره ، شمار ، نماینده و نمونه است)

سنبل بضم (ا) گلی است زیبا که رنگهای گوناگون دارد و بسیار خــوشبواست و زینت هفت سین عید نوروز است !

(سنبل « بضم سین و با » درعربی بمعنی خوشه ، خوشهٔ گندم یا جووجمع آن سنابل است،و در فارسی کنایه از زلف معشوق است ، دیگر گلی بااین نام وجود ندارد ، عجب اینست که آقای آموزگار گــل موهوم و نادیده را بسیار خوشبوو زیبا و برنگهای گوناگون وزینت هفت سین عید نوروز تعریف کرده اند !)

سنبل‌طیب بسکون یا (ا) گیاهــی است خوشبو که پزشگان آنرا داروی سودمند برای قلب دانند

(سنبل الطیب گیاهی است صحرائی دارای برگهای دراز خوشبو ، میوه و گل ندارد ، در پختن اغذیه بکارمیرود ، بیشتر داخل پلو یا دمپخت میکنند ، درطب نیز برای معالجهٔ برخی امراض دماغی ومعده و کبد وسینه استعمال میشود ، در فارسی

آنرا آلك ، وسنبل هندی ، وعلف گربه هم میگویند)

سنبوسه بفتح (ا) سر گوشه ، سر دندانه که در جامه دوزند

(سنبوسه « بفتح سین وضم با » در فارسی بمعنی لچك زنانه و هرچیز سه گوشه است، و نیز نام یك قسم خوراك است که خمیر آرد گندم را نازك و سه گوشه میبرند و در آن قیمهٔ گوشت ولپه و غیره میپیچند وطبخ میکنند)

سنج بکسر (ا) دف . دائره . جلاجل

(سنج « بفتح سین » یکی از آلات موسیقی ودو تخته فلز نازك وگرد است که با دست بهم میزنند)

سنجاق بفتح (ا) علم . بیرق . نشان

(بمعنی علم و بیرق سنجق و سنجوق است نه سنجاق ، درعربی نیز سنجق « بکسر سین وفتح جیم » بمعنی لواء گفته میشود و جمع آن سناجق است . مثال :

تا کرده ای زبانهٔ سنجق سوی هوا
تکبیر در زبان دو پیکر نهاده ای

سنجد بکسر سین وجیم (ا) میوهٔ است زرد رنگ وشیرین مزه که در دواها بکار برند

(سنجد « بکسر سین وفتح جیم » میوهٔ درختی است باندازهٔ عناب که پوست نازك سرخ رنگ دارد ، مغزش سفید و آردمانند و دارای یك هستهٔ سخت است و آنرا بطریق تنقل میخورند)

سنجش بکسر و جیم (ام) حاصل عمل سنجیدن

(سنجش « بفتح سین وکسر جیم » اسم مصدر از سنجیدن و بمعنی آزمودن واندازه گرفتن است)

سنخ بکسر (ا) جور . مانند . همجنس

(سنخ درعربی بمعنی بیخ ، بنیاد ، اصل و مـاده است و جمع آن اسناخ و سنوخ است)

سنسن بکسر (ا) دانهٔ است که بوی خوبی دارد و برای رفع بوی دهن خورند!

(سنسن « بکسر هردو سین » درعربی بمعنی سر برهٔ چرخ آبکشی ، وسر استخوان سینه ، وسردنده است و جمع آن سناسن است ، ودرفارسی « بفتح هر دو سین » به معنی سخن غیرفصیح است ، بمعنی دانه ای که بوی خوب داشته باشد در فارسی و عربی گفته نشده)

سنگ پشت (ا) جانـوری است دارای سینه و پشت سفت و کاسه پشت نیز گویند

(سنگ پشت یالاك پشت سینه و پشتش سفت نیست بلکه بدنش در یك کاسهٔ استخوانی محکم قرار دارد و فقط سر و دستها و پاهایش از آن بیرون است ، سنگ پشتهائی که در خشکی زندگی میکنند علفخوار و سنگ پشتهای دریائی گوشتخوارند و برخی از آنها خیلی بزرگ و قوی هیکل اند)

سنگ چخماق (ا) سنگی است که چون بهم بمالند جرقه از آن خارج شود

(سنگ چخماق یا سنگ آتش زنه یك قسم سنگ سخت است برنگ سیاه یا قهوه ای، از اصطکاك آن با آهن جرقه تولید میشود و پیش از اختـراع کبریت بوسیلهٔ آن آتش میافروختند)

سنگ جهنم (ا) داروئی است سودمند که از نقره سازند و بکار طب برند

(سنگ جهنم یا نیترات دارژان ترکیب

نقره و جوهر شوره است و در طب برای سوزاندن پاره‌ای زخمها مانند شانکر و سالك وغیره بکار میرود)

سنگ‌خوراك (ا) مرغی است که شن و سنگریزه خورد

(سنگ‌خوراك نیست سنگخوار یا سنگخواره است ، و آن پرنده‌ای است کوچك وسیاهرنگ که بفارسی اسفرود هم نامیده میشود)

سنگدان (ا) مهره‌ایست در شکم حیوان که بسیار سخت و مانند سنگ است و خواص طبی دارد ا

(سنگدان معدهٔ سوم پرندگان است که دانه‌ها در آنجا با شن ریزه‌هائی که خورده‌اند آسیا و نرم میشود)

سنی بکسر نون (صح) روشن . درخشان

(سنی « بفتح سین و کسر نون و تشدید یا » بمعنی رفیع ، بلند ، عالی است)

سوا بکسر (صح) جدا ، جز ، کنار

(سواء بفتح است نه بکسر)

سوارخوبی (صح) چابك سوار . اسب سوار

(سوار خوبی بمعنی اسب‌سوار نیست نمایشهائی است که سوارکاران درمیدان اسب‌دوانی میدهند)

سور (ا) رنگ خاکستری یا سرخ

(سور در فارسی اسب یا الاغی را میگویند که خط سیاهی در پشت او از یال تادمش کشیده‌شده باشد ، برخی مردم آنرا خوش‌یمن نمیدانند میگویند « سور از گله دور » و بمعنی انسان یا حیوانی که از دیگران برمد ودوری کند نیز گفته میشود ، بمعنی رنگ سرخ ورنگ خاکستری هم گفته شده ، بمعنی جشن ومهمانی هم هست ، ودر عربی بمعنی بارهٔ شهر ودیوار دور شهر است)

سورت بفتح (مص) سختی . بدی . زیادی

(سورت « بفتح سین و را » بمعنی تندی ، حدت ، شدت ، سطوت وهیبت است)

سورسات (ا) خوراکی که مأمور دولت برایگان از مردم میخواهد

(سیورسات « بضمتین » کلمهٔ ترکی و بمعنی علوفه وخوار باری است که برای لشگر تهیه کنند)

سورنجان (ا) دارو ئی است که برای دردپا مفید است

(سورنجان « بضم سین وفتح را » گیاهی است دارای گلهای زرد شبیه زنبق کوچك ، در کوهها میروید ، بیخ آن شبیه سیر و به رنگ زرد یاسفید ودرطب برای معالجهٔ بیماریهای کبد وسپرز وغیره بکار میرود ، بعربی نیز سورنجان میگویند)

سوره بضم (ا) بخش کتاب . قسمت مستقل

(سوره « بضم سین وفتح را » بمعنی فضل ، شرف ، منزلت ، علامت ، وفصل یاقطعه‌ای از یك کتاب ، و یك فصل از قرآن ، وجمع آن سور و سورات است)

سوری (صن) گلی است سرخ رنگ بهاری

(سوری بمعنی سرخ یا سرخ رنگ است ، گل سرخ را سوری و شراب سرخ رنگ را هم می سوری میگویند ، مثال :

لعل است می سوری وساغر کان است
جسمی است پیاله و شرابش جان است

سوزاك (ا) ناخوشی سوزش مجرای ادرار زخم مجرای بول

(سوزاك یا سوزنك یكی از بیماری های واكیر و سرایت آن ازطریق مقاربت ومیكروبش موسوم به گونوكوك است ، عوارض آن عبارت است از پیداشدن چرك وسوزش در مجرای ادرار كه مدت سه تا چهار هفته طول میكشد ، اگر معالجه نشود عوارض دیگری از قبیل مسدودشدن مجرای بول ، ورم بیضه ، ورم مثانه ، ورم كلیه و غیره نیز تولید میگردد)

سوس (ا) گیاهی است كه شیرهٔ آن در داروها بكار برند ، شیرین بیان

(سوس كلمهٔ عربی است بفارسی مهك میگویند ، گیاهی است دارای شاخه های بلند كه روی زمین میخوابد و بزمین میچسبد گلهایش زردرنگ ، درریشهٔ آن غده هائی تولیدمیشود برنگ سیاه كه مغز آنها زرد است و بر دوقسم است ، شیرین و تلخ . نوع شیرین آن درطب برای معالجهٔ ضیق‌النفس و امراض كبدومثانه ومعده و غیره بكار میرود)

سوس (ا) سوسمار . كرم ابریشم خوار

(سوس وسوسه « بضم » عربی و نام كرمی است كه در گندم وپشم و پارچه های پشمی می افتد و آنهارا ضایع میكند)

سوسك بسكون سین (ا) خزوك ، خزندهٔ سیاهی كه بیشتر درخرابه ها وجاهای نمناك یادرگرمابه ها باشد .

(سوسك « بسكون سین دوم » خزنده نیست ، حشره ای است كوچك سیاه یا سرخ رنگ كه درجاهای نمناك پیدامیشود ، و « بفتح سین دوم » بمعنی تیهو نیز گفته شده)

سوسمار (ا) جانوری است بیابانی دم دراز مارمورك

(سوسمار یا چلپاسه یا مارمولك ، جانوری است شبیه مار ، دارای چهاردست وپا ودم دراز ودندانهای كوچك ، حشرات را میخورد و درسوراخهای زیرزمین بسر میبرد و تمام فصل زمستان رادر لانهٔ خود بخواب میرود . سوسمار برچندقسم است سوسمار خاكستری ، سوسمار آبی ، سوسمار سبز ، یك قسم دیگر آن سوسمار هفت رنگ است كه برنگهای مختلف درمیآید هر گاه روی سبزه باشد برنگ سبز و اگر روی زمین باشد برنگ خاك دیده میشود ، اما اگر كور بشود دیگر نمیتواند تغییر رنگ بدهد)

سوسه (ا) عیب . كرم . حشره (داشتن)

(سوسه كلمهٔ عربی و واحد سوس یعنی یك كرم از نوع سوس است و آن كرمی است كه در گندم و پشم و پارچه های پشمی میافتد و آنهارا ضایع میكند)

سوفار (ا) ظرف گلی وسفالی مانند خم . سوراخ سوزن

(سوفار بمعنی سوراخ سوزن ، و بن تیر است كه درچلهٔ كمان گذاشته میشود ، ظرف گلی را سوفال یاسفال میگویند)

سوفسطائی (صن) كسانی كه منكر حسیات و بدیهیات شده و پای بند وهم وخیالند

(سوفسطائی « باطا نوشته میشود نه باتا ، و بضم سین و كسرفا » منسوب بسفسطه است ، وسوفسطائیه « بتشدید یا » نام فرقه ای است كه منكر حسیات و بدیهیات هستند و بسیاری از امور و اوضاع عالم را وهم و خیال میدانند)

سوك (ان) گوشه ، کنار ، حاشیه
(سوك خارهای نازك خوشهٔ جو یا گندم است . مثال از شاکر بخاری :
الدام دشمنان تو از تیر ناوکی
مانند سوك خوشهٔ جو باد آژده
و نیز «سوك ریش» مردی را میگویند که چند لاخ مو بر زنخ داشته باشد ، کوسه

سون (اا) افزار فلز تراش . افزار تیز کردن تیغ ، سوهان
(سون «بضم» بمعنی سو و طرف و جانب است نه افزار فلز تراش ، مثال :
همارا همان به که بیرون شوید
سرخویش گیرید و یکسون شوید

سوهان (اا) سون . صحون (عا)
(سوهان ابزار فولادی آجیده شده است برای سائیدن فلزات ، و نیز یک قسم شیرینی است که از شکر و گندم سبز کرده درست میکنند)

سهم (ا) تیر . بهره . بخش . ترس
(سهم بمعنی ترس و بیم فارسی و بمعنی تیر عربی است که جمع آن سهام است ، و بمعنی بهره و نصیب جمعش اسهم است)

سیئی بکسر یا با تشدید (صح) بد . ناپسند
(سیئی نیست سیء است «بفتح سین و کسر یای مشدد» بمعنی بد ، زشت ، ناپسند ، مؤنث آن سیئه و جمعش سیئات است)

سیاق بکسر (ا) مفاد ، مضمون ، طرز
(سیاق بمعنی راندن ، راندن چهارپایان است . **سیاق کلام**: بمعنی اسلوب و مجرای کلام و طرز جمله بندی است)

سیرنگ (صح) پررنگ ، تیره رنگ
(بمعنی پررنگ ، سیررنگ است اما سیرنگ . سیرنگ بمعنی سیمرغ یا عنقا است ، مثال :
جز خیالی ندیدم از رخ تو
جز حکایت ندیدم از سیرنگ

سیسنمبر بفتح سین دوم و با (ا) سبزی خوشبو از جنس نعناع ، پونهٔ وحشی که آن را بکار ندنعناع شود !. آویشن وحشی !
(سیسنمبر نیست سیسنبر یا سوسنبر است و آن گیاهی است شبیه نعناع دارای برگ های خوشبو و گلهای سفید مایل بسرخی و تخمهای ریز شبیه تخم ریحان)

سیمیا (ا) شعبهٔ از علم کیمیا است (افسانهٔ علم تسخیر آفتاب و ستارگان)
(سیمیا «بکسر سین و میم» در عربی بمعنی علامت و بهجت ، و در فارسی به معنی علم طلسم و جادو و مجسم ساختن چیز های موهوم ، و نیر نگ و شعبده است)

ش

شاخص (صح) نشان دهنده ، تعیین کننده
(شاخص «بکسر خا» بمعنی مرد گشوده چشم و بینا ، و چشمی است که مژگان نزند و کسی که میان مردم برگزیده و ممتاز باشد ، و علامتی که در آفتاب برای تعیین و تشخیص وقت ظهر نصب میکنند)

شارك بفتح را (ا) مرغی است که مانند طوطی سخن گوید ، هزاردستان
(شارك و شارو و سارك و ساری : پرنده‌ای است کوچك و خوش آواز و سیاهرنگ و دارای خالهای سفید)

شاسی (ان) جای پرورش گل . هسی
(شاسی CHASSIS بزبان فرانسه بمعنی چهارچوبه ، قاب ، دوره ، سقف شیشه‌ای ، کلخانهٔ زمینی ، دستگاه اتومبیل بی اطاق وتیرهای آهن زیر اتومبیل است »

شاطئی (ان) کنار . ساحل . بر . حاشیه
(شاطئی نیست شاطی است، در فارسی استعمال نمیشود)

شاغول (ا) شاقول . راست نما
(شاغول گلولهٔ فلزی است که بر سر نخ میبندند و در بنائی برای امتحان کردن کجی وراستی پایه و دیوار بکارمیبرند ، شاغوله بمعنی طره و ریشهٔ دستار هم گفته شده)

شال ترمه (ا) یك نوع شال پشمی است که از گوسفند کشمیری و کرمانی بعمل میآید واقسام دارد

(شال از گوسفند بعمل نمیآید ، شال یکنوع پارچهٔ ساده یا گلدار است که از پشم یا کرك میبافند ، و نیز یك قسم بالا پوشی است که از پارچهٔ پشمی خشن یا برك ضخیم درست میکنند و کشاورزان میپوشند ، و پارچهٔ درازی را هم میگویند که بعضی مردم دورسر یادور کمر خود میبندند ، و اما ترمه « بکسر » یکنوع پارچهٔ نفیس است که از کرك بافته میشود ترمهٔ کشمیر و ترمهٔ کرمان معروف است ، و نیز ترمه « بفتح » نمدزین اسب را هم میگویند)

شایگان (صح) فراخ. گشاده . سزاوار ، درخور

(شایگان بمعنی لایق وهر چیز خوب و پسندیده و گرانمایه است ، بمعنی بیگاری و کار بی مزد هم گفته شده . شهید میگوید :

اگر بگروی تو بروز حساب
مفرمای درویش را شایگان

و نیز شایگان در اصطلاح عروض قافیهٔ شعری است که در آن تحکمی باشد و آن این است که الف و نون که دلالت بر فاعل میکند « مانند گریان وخندان » باالف و نون اصلی کلمه « مانند زمان ومکان » قافیه بشود ، یاآنکه یا و نون نسبت را « مانند سیمین و آتشین » بایا و نون اصلی « مانند زمین و کمین » قافیه کنند ، یاالف و نون جمع « مانند یاران ودوستان » با الف و نون اصلی « مانند جان و دهان » قافیه بشود ، قدما این نوع قافیه رادر یك غزل یا قصیده در بیش از یك بیت نمی آوردند وهر گاه شاعری قافیهٔ شایگان می آورد به آن اشاره میکرد و عذر میخواست مثال از انوری :

گرچه بعضی شایگان است از قوافی باش گو
عفو کن وقت ادا دانی ندارم بس ادات

شئامت بکسر (مص) شوم بودن. بد بودن. نحوت داشتن

(شئامت بفتح است نه بکسر ، و بمعنی شومی و بد یمنی و نکبت و بد بختی است

شان(ا) شان. جاه. بزرگی. جلال. اندیشه. کندوی زنبور . رتبه ، اندازه

(شأن « بفتح شین باهمزهٔ آخر » عربی و بمعنی کار وحال وامر بزرگ و مهم است وجمع آن شئون وشئان است ، بمعنی کندوی زنبور عسل فارسی و با الف آخر است)

شپش ـ بکسر هر دو (۱) خزندهٔ است بسیار کثیف وموذی و واسطهٔ سرایت ناخوشیهاخاصه تیفوس است

(شپش از طبقهٔ خزندگان نیست ، حشرهٔ ریزی است که شش پا دارد و در جامه و بدن انسان پیدا میشود و گاه موجب سرایت بیماری تیفوس از یکی بدیگری میشود)

شترگاو پلنگ (ك) کار درهم و برهم . نا متناسب . آشفته . رنگ برنگ

(شترگاو پلنگ زرافه است ، زیرا بلندی قد و درازی گردنش مانند شتر و شاخهای سرش مانند شاخ گاو و پوست بدنش شبیه پوست پلنگ است ، بطریق کنایه بهر چیزی که از اجزاء نامتناسب و ناجور تشکیل شده باشد اطلاق میشود)

شترمرغ (ا) جانوری است که بال دارد و گردن آن مانند شتر است و بسیار تنبل و گرمسیری است

(شتر مرغ مرغی است عظیم الجثه که بیشتر در صحراهای افریقا پیدا میشود ، دارای پاهای بلند ومحکم ودم کوتاه ، بالهایش کوچك ، نمیتواند پرواز کند اما بسرعت ساعتی ۴۰ کیلو متر میدود ، لانهٔ خود را روی تلهای شن درست میکند ، سالی سه مرتبه هرمرتبه ۲۰ تخم میگذارد و درشتی تخمهایش سی برابر تخم مرغ خانگی است ، پرهایش سیاه وسفید و خاکستری رنگ و گرانبهااست واورا برای پرهایش شکار میکنند)

شتل بفتح هر دو (ا) پولی که در قمار بتماشاچیان دهند

(در قمار به تماشاچیان پول نمیدهند ، شتل یاشتلی پولی است که قمارباز پس از بردن پول حریف برسم انعام بکسی میدهد)

شته بفتح هر دو (ا) کرم درخت . ناخوشی سبزه ودرخت میوه

(شته حشرهٔ ریزی است که در برگ درختان تولید میشود ومیوهٔ درخت را ضایع میکند ، بمعنی انگور و چیز شب مانده هم گفته شده)

شتیت وشتی (تا) باتشدید (صح) پراکنده ، جدا

(کلمهٔ شتیت مفرد و شتی جمع آن است ، مثل مریض ومرضی)

شجاعت بضم (مص) شجاع بودن ، دلیر بودن . زرنگی . دلاوری

(شجاعت بفتح است نه بضم)

شد بفتح (مص) کشیدن . سخت شدن

(شد «بفتح شین وتشدید دال» عربی و بمعنی محکم کردن ، استوار ساختن ، قوی کردن ، بلندشدن روز ، دویدن وحمله بردن است)

شر (ا) آزار . رنج . بدی

(شر «بفتح شین وتشدیدرا» بمعنی بسیار شریر و بدکارهم هست ، دراصل اشر بوده ، همزه بکثرت استعمال حذف شده است)

شرارت بکسر (مص) بدی کردن . آزار رساندن . شر بودن

(شرارت بفتح است نه بکسر)

شراست بکسر (مص) درندگی . درنده خوئی

(شراست بفتح است نه بکسر)

شفاعت بکسر (مص) یاری کردن . سعی برای کسی کردن . واسطهٔ عفوشدن
(شفاعت بفتح است نه بکسر)

شکوهیدن بکسر(مص) شأن و بزرگی نمودن . بخود بالیدن
(شکوهیدن « بضمتین » بمعنی اظهار بزرگی وجاه وجلال کردن، و « بکسر شین » بمعنی ترسیدن و واهمه کردن است)

شگون بکسر (۱) نیک فرجامی. فال نیک خوش آیند
(شگون بضمتین است نه بکسر)

شلال بکسر (۱) راسته دوختن جامه
(شلال بمعنی بخیهٔ درشت است .

شلال کردن: یعنی دوختن پارچه بادست، و بخیهٔ درشت زدن، ودرعربی بمعنی قوم پراکنده است)

شم (مص) بوئیدن (۱) دم . ناخن
(شم « بفتح شین » بمعنی دم و ناخن کلمهٔ فارسی، و « بفتح شین وتشدیدمیم » کلمهٔ عربی و بمعنی بوئیدن است)

شماتت بکسر(مص) سرزنش دادن. دشمن شاد شدن
(شماتت بفتح است نــه بکسر ، و بمعنی شادی کردن بغم و رنج کسی و سرزنش است)

شمار بکسر(۱) عدد. آمار
(شمار بضم است نه بکسر)

شناعت بکسر(مص) کار بد کردن. زشت و ناپسند بودن
(شناعت بفتح است نه بکسر)

شنجرف (۱) شنگرف . رنگ آبی سیر
(شنجرف یا شنگرف « بفتح شین و کاف » یکی از اقسام سنگهای معدن جیوه است و در معادن بصورت توده یا رشته ورگه پیدا میشود ، غبارش سرخ یـــا قهوه‌ای رنگ است و در نقاشی بکار میرود)

شهلا(صح) سیاه‌چشم سیاه‌خال
(شهلا « بفتح » مؤنث اشهل بمعنی زن میش چشم، وچشم سیاه‌مایل بکبودی است که زیبا ودلفریب باشد)

شهیق (صح) بیرون آمدن نفس از ریه. دم که بالا آید(برابر زفیر)
(شهیق « بفتح‌شین » دم فروبردن و داخل‌شدن هوادرریتین است ، زفیر خـارج کردن نفس است)

شیاع بکسر (مص) مشهور شدن. شایع شدن. شیوع یافتن
(شیاع بمعنی پیروی کردن، و بمعنی آتشگیره وصدای نی شبان هم هست)

شیاف (۱۱)جسمی که در نشین برای درمان نهند
(شیاف « بکسر » عربی و بمعنی داروی چشم است ، داروی مخروطـی شکل و جامدی را هم که جهة معالجه داخل مقعد کنندشیاف میگویند)

شیردان (۱۱) ظرفی که شیر در آن ریزند. جای شیر
(شیردان شکمبهٔ بره و بزغاله را میگویند)

ص

صادر (صح) فرستاده خارج‌شده
(صادر بمعنی بازگردنده و بیرون رونده‌است،صادرات:کالاهائی رامیگویند که از کشوری بکشور دیگر فرستاده میشود)

صارم (ا) تیغ ،شمشیر
(صارم « بکسر را » بمعنی مرددلاور، وشمشیر برنده‌است)

صباحت بکسر (مص) خوش سیمائی . نیکی چهره، قشنگی رخسار
(صباحت بفتح است نه بکسر)

صبر زرد (ا) شیرهٔ درختی است بسیار تلخ که در دارو بکار برند . تبرزد
(صبر « بفتح صا و کسر با » عصاره یاصمغ‌درختی است برنگ زرد ، طعمش تلخ ، درطب‌بعنوان مسهل وبرای‌معالجهٔ بیماری کبدودفع کرم معده وبرخی‌امراض دیگر استعمال میشود، در صنعت نیز برای رنگ‌کردن پشم وابریشم بکار میرود، در فارسی صبر زرد میگویند)

صحون بضم هر دو (ا ك)شیرینی‌است که ازآرد و روغن‌وشیرهٔ‌گندم سبز سازند و مانند (صحن) صاف وهموار و پهن است (سوهان.عا)
(صحون در عربی جمع صحن‌است ، این کلمه را بجای سوهان فارسی استعمال کردن وکلمهٔ سوهان را عامیانه دانستن صواب وروانیست)

صدا (ا) سدا ،آواز ، بانگ ، جار ، آوا
(صدا یا صدی « بفتح صاد » بمعنی آوازی است که از انعکاس آواز شخص در کوه یا جای دیگر میپیچد و دوباره بگوش میرسد .مولوی‌میگوید:
این جهان‌کوه است وفعل ماندا
سوی ماآید نداها را صدا

صدارت بکسر (مص)صدر بودن.سرکار بودن . رئیس بودن . در صدر کاری بودن
(صدارت بفتح صاد بمعنی تقدم و بالانشینی ومنصب نخست وزیر یا صدر اعظم است)

صداقت بکسر (مص) راست و درست بودن . راست گفتن . دوستی داشتن با کسی
(صداقت بفتح است نه بکسر)

صدف بفتح هر دو (ا) پوست در (بضم را !) جلد هرچیزی.پولك . کنار . طرف پوست مروارید

صدف «بفتحتین» جانور کوچکی است که در آب زندگی‌میکند ، بدنش در یك غلاف موسوم‌بصدف جادارد وبر چندقسم است ، معروفترآنهاصدف مرواریداست این جانور در داخل خود ماده‌ای تولید میکندکه متحجر میشود وتشکیل‌مروارید میدهد)

صدمه بفتح هر دو (ام) کوب . بهم خوردگی دو چیز . درد . آسیب .رنج . آزار
(صدمه بفتح صاد و سکون دال است

نه بفتح هردو)

صغارت بکسر (مص) کوچك بودن

(صغارت بفتح است نه بکسر)

صفار بضم با تشدید (صش) روی گر. حلبی ساز. مسگر

(صفار بفتح صاد وتشدید فا است نه بضم)

صفوت بفتح واو (مص) برگزیدن. اختیار کردن

صفوة «بفتح صادوواو» بمعنی پاکیزه و برگزیده وخالص چیزی است)

صلا بفتح (ا) ندا. بانگ. دعوت

(صلا یا الصلا کلمه‌ای است که در موقع دعوت کردن جمعی برای کاری یا برای طعام خوردن بر زبان میرانند. صلا زدن: بمعنی دعوت کردن)

صلاح بفتح (ام) شایستگی، سزاواری

(صلاح «بفتح صاد» بمعنی نیك شدن، نیکوکار شدن، و خیر و نیکی است، ضد فساد. و «بکسر صاد» بمعنی سازش کردن و آشتی کردن است)

صلایه بفتح (مص) کوبیدن. نرم کردن. سائیدن

(صلایه سنگ پهنی را میگویند که درروی آن داروها را میسایند)

صلب (ا) نسبت پدری. کمر مرد. جای نطفهٔ مرد

(صلب «بضم» بمعنی سخت وشدید، و استخوانهای پشت یا تیرهٔ پشت است)

صلحاء بفتح لام (ج) صالح. شایستگان

(صلحاء «بضم صادوفتح لام» جمع صلیح بمعنی نیکوکار است)

صماخ بضم (ا) پردهٔ گوش

(صماخ بکسر صاد و بمعنی سوراخ گوش وداخل گوش است)

صمغ (ا) ماده کش‌دار وچسبنده که در داروهابکار برند. مازو. زدو

(صمغ «بفتح صاد» مادهٔ چسبناکی است که ازدرخت خارج و درروی پوست آن جمع وخشك می شود، بفارسی زانج یا انگم می گویند)

صنایع بفتح (ج) صنعت. ساختنی‌ها

(صنایع جمع صنیعه بمعنی هنرو کار خوب واحسان است)

صنوبر بکسر (ا) کاج. ناژو. درختی است از نوع سر و همیشه سبز باغی و جنگلی

(صنوبر «بفتح صادو نون و با» درختی است بزرگ وتناور شبیه درخت چنار، برگش درشت و سبز تیره، ثمر آن خشبی و بشکل دل گوسفند که بعد از رسیدن وخشك شدن از هم شکافته میشود، مغز ندارد و مأکول نیست، راتینج صمغ این درخت است یکنوع آنهم کوهی است که چوبش چرب است و مانند مشعل میسوزد و یکنوع قطران از آن بدست می آید. **صنوبری**: آنچه بشکل ثمر صنوبر وشبیه دل گوسفند باشد

صیف بفتح (ان) تابستان. سردسیر

(صیف بمعنی تابستان است. کلمهٔ سرد سیر در اینجا زائد وغلط است)

صیقل بفتح صادوقاف (صح) روشن. درخشان پاك

(صیقل مبالغهٔ صاقل و بمعنی زداینده وجلادهندهٔ شمشیر وغیره است)

ض

ضابط (صـف) فرمـانـده قسمتی از فوج

(ضابط بمعنی نگـاهدارنده ، حفظ کننده ، قوی، حاکم وقائد است وجمع آن ضباط است)

ضراعت بکسر(مص) زاری کردن

(ضراعت بفتح ضادو بمعنی فرو تنی کردن وخواری وزاری است)

ضریبه (۱) مالیات. باج

(ضریبه « بفتح ضاد» بمعنی طبیعت و سجیه وخوی و جزیه است، جمع آن ضرائب است)

ضغث بکسر(ا) بنک که تر و خشک آن درهم باشد

(ضغث بمعنی دستهٔ گیاه خشک و تر درهم پیچیده ، وهرچیز پیچیده و درهم ، وخواب آشفته است ، و جمع آن اضغاث است)

ضمان بکسر(ام) عهده داری . کفالت . پایندانی

(ضمان بفتح است نه بکسر)

ضمانت (مص) ضامن شدن . کفـالت مال

(ضمانت « بفتح ضاد» درعربی بمعنی بیماری ملازم است یعنی مرضی که انسان همیشه به آن دچار باشد، بمعنی کفالت وضامن شدن استعمال نمی‌شود)

ضیاع بکسر(مص) تلف کردن. از دست دادن

(ضیاع « بفتح ضاد» بمعنی ضایع شدن. تلف شدن ومهمل شدن است ، و « بکسر ضاد» جمع ضیعه است بمعنی آب و زمین زراعتی ، زمین غله خیز)

ط

طائل (صـح) درازا ، طـول دهنده ، دراز

(طائل وطائله بمعنی قدرت، فضل ، منفعت است، لاطائل یعنی چیزی که در آن نفع وفائده‌ای نباشد)

طباشیر (بفتح) تباشیر ، کچ نوشتنی . مادهٔ سفید آهکی که در داروها بکار رود

(تباشیر با تاءاست نه باطاء، تباشیردر فارسی شورهٔ قلم رامی گویند و آن داروی سفید رنگی است که از میان یك قسم نی هندی استخراج می‌شود ، و در سفیدی چیزی به آن مثل میزنند، ودرعربی تباشیر بمعنی مژده و بشارت واول چیزی است)

طبله (۱) پردهٔ گوش، برگه ، ورقه

(طبله « بفتح» عربی و بمعنی طبل کوچك وصندوقچه وقوطی است)

طحال بفتح (۱) سپرز . قطعهٔ گوشتی است که مادهٔ خون را در خود پرورش میدهد

(طحال بکسر است نـه بفتح، و آن یکی از احشاء است که درطرف چپ شکم قرار دارد وعمل آن در بدن تهیهٔ

گویچه‌های سرخ میباشد)

طراز بفتح (۱) تراز. دسته. ابزار تعیین سطح هموار

(طراز « بکسر طا » عربی و بمعنی زینت و نقش و نگار جامه، وطریقه و روش ونمط است ، وغیر از تراز « باتا » است که کلمهٔ فارسی و بمعنی آلتی است که با آن پستی و بلندی سطح چیزی را معلوم می کنند)

طره بضم طا وفتح را با تشدید (۱) کنگره بریدگی. تیکه جداشده . پیش آمدگی .

(طره بمعنی جبهه، ناصیه ، کنارهٔ چیزی، ریشهٔ دستار و جامه ، و دستهٔ موی تابیده درکنار پیشانی است وجمع آن طرر وطرات است)

طلاقت بکسر (مص) روانی زبان ، گیرندگی زبان ، گشادگی چهره

(طلاقت بفتح است نه بکسر وبمعنی خندان وگشاده روشدن وگشوده زبان شدن است نه گیرندگی زبان)

طلق بفتح طا(ا) سنگی که در آتش نمیسوزد واز آن مادهٔ شفافی مثل آینه سازند

(طلق یا تلک یکی از اجسام معدنی است سفید نقره‌ای رنگ وشفاف وبراق و قابل تورق)

طلعت بفتح ع (ام) روشنائی . درخشان

(طلعت « بفتح طا و عین » بمعنی رؤیت ودیداراست)

طیر بفتح (ا) پرنده . مرغ

(طیر « بفتح طا و سکون یا » جمع طائراست ، گاه بطور مفرد نیز استعمال میشود)

طیش بفتح طا (ا) پرش . جست و خیز (ك) شیطنت

(طیش بمعنی سبك شدن ، بی‌عقل شدن ، وخطاشدن تیراست)

طیور بضم هر دو (ج) طیر . مرغان

(طیور « بضمتین » جمع طائر است ، طیر نیز جمع طائراست)

ظ

ظرافت بکسر (مص) خوش هیکل بودن

(ظرافت بفتح است نه بکسر، وبمعنی زیرکی ، زیبائی ، خوشگلی وخوش‌طبعی است)

ظلیل بفتح (صح) جای سایه، سایه دار. جای نسا

(ظلیل « بفتح ظا وکسرلام » بمعنی سایه دار و هر چیزی است که سایهٔ دائم داشته باشد ، ظل ظلیل بطور مبالغه گفته میشود ، جای نسا غلطاست)

ظنین (صح) گماندار ، دارای ظن (ك) بدگمان، دل نگران

(ظنین « بفتح ظا وکسر نون » بمعنی متهم وتهمت زده شده وکسی است که باو سوء ظن برده شده)

ظواهر (ج) ظاهر ، نشانه‌ها ، اثرها ، پدیده‌ها

(ظواهر جمع ظاهره است)

ع

عاجل (صح)زود ، حالا ،فور
(عاجل بمعنی شتابنده است ، ضد آجل)

عجایز (ج) عجوزه ، پیر زنان
(عجایز « بفتح عین » جمع عجوز است)

عجوز (صح)پیر مرد ، مرد عاجز
(عجوز « بفتح عین وضم جیم » بمعنی پیر زن است وجمع آن عجز « بضمتین » و عجائز است)

عجمه بضم ع وفتح م(ام) بی زبانی. کسیکه زبان عرب را نداند، کلمهٔ غیرعربی
(عجمه « بضم عین وفتح میم » بمعنی لکنت داشتن و کند زبان بودن است ، ابهام و عدم فصاحت کلام را هم میگویند)

عداد بکسر (ام)شماره. ردیف
(عداد بمعنی شمار، و بخشش وعطا است)

عدالت بکسر (مص) دادگری،میانه روی
(عدالت بفتح است نه بکسر)

عدس بفتح هر دو (ا) دانچه ، دانه‌ای است که آن را خورند ودارای مادهٔ آهن وبسیار سودمنداست
(عدس گیاهی است از تیرهٔ باقلا ، بوتهٔ آن کوچك، دانه هایش کمی از ماش درشت تر و برنگ سفید مایل بزردی، بختهٔ آن خورده میشود)

عدل بفتح (ام) حاصل عمل عدالت
(عدل بمعنی داد است ضد ظلم ،ونیز بمعنی عادل ، ومثل ونظیر ، وبرابر، و جمع آن اعدال است)

عدن بسکون دال (ا) بهشت برین
(عدن « بفتح عین وسکون دال » بمعنی اقامت کردن وهمیشه بودن درجائی است، بهشت عدن برای آن میگویند که انسان همیشه در آن خواهد بود)

عدو بضم دال (صح) دشمن
(عدو « بفتح عین وضم دال وتشدید واو » بمعنی دشمن وجمع آن اعداء است، در فارسی عدو میگویند)

عدول (ج) عدل . دادگستران
(عدول « بضمتین » جمع عادل است، جمع عدل « بفتح عین » بمعنی دادگر اعدال است، جمع عدل « بکسر » هم هست که بمعنی مثل ونظیر ، وقیمت ، ولنگهٔ باراست)

عذار بضم (ا) گوشهٔ صورت برابر گوش موی دو طرف گونه
(عذار بکسر عین است نه بضم ،و بمعنی موی کنار پیشانی ، بناگوش، گونه و رخساراست)

عراف بفتح وتشدید (صش) جادوگر غیب گو
(عراف « بفتح عین وتشدید راء » بمعنی منجم، طبیب ، جادوگر وفالبین است ، عرافت « بکسر » بمعنی ستاره شناسی و غیب گوئی وفالبینی است)

عرُبانه (ا) چرخ . دایره . بارکش کـه مردم سوار شوند
(اصل این کلمه درعربی عربه « بفتحات »

است بمعنی کالسکه و دلیجان ، در فارسی عرباله میگویند)

عرعر بفتح(ا) درختی است کم آب جنگلی که شکوفهٔ آن بوی بدی دارد و شیرهٔ ریشهٔ جوشیدهٔ آن مؤثر در دفع مالاریا است

(عرعر « بفتح هر دو عین» سرو کوهی است، درختی است شبیه سرو، کمی کوتاهتر و کوچکتر از آن ، ثمر آن باندازهٔ فندق ودر طب بکار میرود)

عرف بضم عین (ام) مردم . عامه (ك) عادات عمومی. افکار عامه (در برابر شرع وعقل)

(عرف « بضم» بمعنی نیکی ، جود ، اعتراف ، اصطلاح ، وعادت است)

عرفات بفتح هر دو (ج) عرفه (ك)جای یکی از اعمال حج

(عرفات جمع نیست اسمی است در لفظ جمع ، و آن موقف حجاج است در نزدیکی مکه در روز نهم ذیحجه)

عرفه بفتح هر دو (ان) ایستگاه حاج نزدیك مکه روز نهم ذیحجه

(عرفه « بفتحات » کوهی است در نزدیکی مکه . **روز عرفه** : روز نهم ذیحجه است)

عرق نسا بکسر (ا) رگ بالای کمر آخر ستون فقرات که چون آسیبی بیند باعث کمر درد سخت گردد (سیاتیك)

(عرق النسا « بکسر عین و فتح نون » درد ومرضی است در اعصاب که در کمر بروز میکند و تا زانو و پا میرسد . **نسا** : نام رگی است در بدن انسان از کمر تا کعب)

عرقوب بضم (ا) پی . پشت پاشنهٔ پا

(عرقوب « بضم عین و قاف» عصب ضخیم بالای پاشنهٔ پا است ، بمعنی راه پیچیده و کج در کوه وغیره و بمعنی حیله نیز گفته میشود . وجمع آن عراقیب است، ونیز عرقوب نام عربی بوده مشهور بدروغ گوئی وخلف وعده، و مواعید العرقوب که بمعنی وعده های خلاف است از نام او گرفته شده)

عروس بفتح (صح) دختر تازه شوهر کرده (اروس)

(عروس مرد یا زنی است که تازه زناشوئی کرده، در عربی زن تازه شوهر کرده را عروسه هم میگویند و جمع آن عرائس است، کلمهٔ اروس غلط است)

عروض بفتح(ا) دانش شعر شناسی

(عروض « بفتح عین وضم را» علم اوزان شعر است ، علمی است که بوسیلهٔ آن باوزان شعر و تغییرات آن پی میبرند، میزان شعر)

عریض (صح) پهن . پهناور (برابر طول)

(عریض بمعنی پهن وضد طویل است نه برابر طول ، خلاف طول عرض است نه عریض)

عزلت بکسر (ام) کناره گیری . گوشه نشینی (کنج عزلت)

(عزلت بضم عین است نه بکسر

عسس بفتح هر دو(صح) شب گرد. دزد گیر. گزمه. داروغه

(عسس جمع عاس بمعنی شبگرد و پلیس است)

عضلات بفتح عین و ضم ضاد (ج) عضله

(عضلات بفتح عین وضاد است نه بضم ضاد)

عضله بضم ضاد(۱) گوشت بدن. ماهیچه و ماهیچه

(عضله بفتحات است نه بضم ضاد)

عطالت بکسر (مص) بیکار بودن. وقت تلف کردن

(عطالت بفتح است نه بکسر)

عطر بفتح (۱) بوی خوش. جوهر گلها

(عطر بکسر عین است نه بفتح)

عفاف بکسر (ام) خودداری از گناه

(عفاف بفتح عین است نه بکسر، و بمعنی پرهیزکاری وپارسائی وخود داری از کارزشت و ناروا است)

عقال بکسر (۱) پای بند چارپایان

(عقال ریسمانی را میگویند که باآن پای شتررا میبندند، رشتهٔ ضخیمی را هم که عرب هادو وسر میبندند عقال میگویند)

عقب بفتح هردو (۱) پس. پشت. پاشنه. دنبال. نسل بعد

(عقب بفتح عین و کسر قاف است نه بفتح هردو)

عقبه بفتح هردو (۱) دنباله. پسر. تالی. نتیجه. دامنه کوه

(عقبه «بفتحات» بمعنی گردنه و راه دشوار در بالای کوه است)

عقیق (۱) سنگی است سرخ و گاهی سبز که آنرا نگین انگشتر کنند و بیشتر از صنعاءیمن آورند

(عقیق «بفتح عین» یك قسم کوارتز است برنگهای مختلف، یك قسم آن که رنگش سرخ یا آلو بالوئی است به عقیق یمن معروف است و بیشتر نگین انگشتر می کنند)

عقیقه (۱) تیکهٔ که از جامه پاره کنند. گوسفند قربانی که موقع انجام عمل حج ذبح کنند

(عقیقه «بفتح عین و کسر قاف اول» بمعنی موی سر کودك نوزاده، و گوسفندی است که روز هفتم تولد طفل ذبح میکنند و گوشت آنرا میان فقرا بخش مینمایند، در قدیم یك هفته پس از تولد طفل اگر پسر بود سر اورا میتراشیدند و هنگام تراشیدن موی سر او گوسفند برایش قربانی میکردند و آنرا عقیقه میگفتند)

علك بفتح هردو (۱) صمغ، کوم

(علك بکسر عین وسکون لام است نه بفتح هر دو)

علماء بضم عین و فتح لام (ج) عالم (بکسر) دانشمندان

(علماء جمع علیم است نه عالم)

علو بضم هر دو (۱) بلندی. بالائی. برتری

(علو «بضم عین ولام وتشدید واو» بمعنی بلند شدن، بالا رفتن، و بزرگوار شدن است)

علوفه بضم (مص) علف دادن بحیوانات

(علوفه «بضمتین» جمع علف، و «بفتح عین» خوراك ستور یعنی چیزیست که چهار پایان میخورند از کاه و جو و علف وغیره)

علیین بکسر هر سه با تشدید (ج) علیه

(بکسر) جایگاههای بلند . درجات بالا

(علیون وعلیین « بکسر عین و لام مشددوتشدید یا» بمعنی بلندیهاواشخاص بلند مرتبه ، و بلندترین درجهٔ جنت ، و جمع علی « بکسر عین وتشدیدلام و یا » است نه جمع علیه)

عماری بکسر (١١) هودج. کجاوه. محمل صندوق سر باز که روی چهار پایان میبستندو درآن سوار میشدند

(عماری بفتح عین وتشدیدمیم ، یا تخفیف میم است نه بکسر عین، و بمعنی کجاوه وهودج، وصندوقی است که مرده را در آن می گذارند و بگورستان میبرند)

عمی بضم عین وسکون باقی(ج)عمی(بفتح) کوران، نابینایان، نادانان

(عمی « بضم عین وسکون میم و یا » جمع اعمی است نه عمی)

عناب بضم با تشدید(١) میوهٔ است سرخ رنگ که خشکآن فایدهٔ طبی دارد

(عناب) بضم عین و تشدید نون» میوه‌ای است خوش‌طعم، شبیه سنجد، دارای پوست نازك سرخ رنگ و هستهٔ سخت ، تازه وخشك کردهٔ آن خورده‌میشود ، جوشاندهٔ آن نیزدر طب بکار میرود، در معالجهٔ امراض سینه وکبد وامعاء ومثانه و رفع التهاب نافع است ، درخت آن بلند وچوبش سرخ رنگ است)

عنان بفتح(١) دهانه. افسر. مهار

(عنان بکسر عین است نه بفتح، بمعنی افسر هم نیست . لگام و دهانهٔ اسب است)

عنب ثعلب (١) انگورروباه، میوه‌ایست مانند دانهٔ انگور یاقوتی که در معالجات بکار برند

(عنب ثعلب نیست عنب الثعلب است « بکسر عین و فتح نا» بفارسی تاجریزی می گویند ، میوه‌ایست ریزشبیه انگور ، برنگ زردمایل بسرخی یاسیاه ، بوتهٔ آن بزرگ و پرشاخ و برگ، برگ و ثمر آن درطب بکار میرود)

عنعنه بفتح دوعین (مص) از یك سلسله مرتب چیزیرا روایت ونقل کردن ، رشته ملیت و پدر داری را بعهد باستانی رساندن !

(عنعنه بمعنی نقل‌حدیث یا روایت است ازقول‌چندنفر به ترتیب ، چنانکه بگوید روایت کرد فلان از فلان، و نیز بمعنی شرح و بیان مفاخر اجدادی است بطریق تسلسل وترتیب، این کلمه‌را سید ضیاء درفارسی‌استعمال کردو به‌سیدعنعناتی معروف‌شد)

عنوان بضم (١) دیباچه .اسم . سمت . نماینده

(عنوان بضم وکسرعین هردودرست است، وبمعنی‌دیباچهٔ کتاب‌و سر نامه و آدرس است)

عوام (ج) عام (ك) نادان . بیسواد

(عوام« بفتح عین‌وتشدید میم» جمع عامه است،خلاف خاصه)

عوامل (ج) عامل(دیده‌شود)

(عوامل‌جمع‌عامله است ، جمع عامل عمال‌وعمله است نه‌عوامل)

عواید (ج) عاید(دیده‌شود)
(عوائدجمع عائده‌وعادت است نه جمع عاید)

عوج بفتح‌هردو (ام) کجی. نادرستی
(عوج بکسرعین وفتح واواست نه بفتح هر دو و بمعنی کجی و پیچیدگی است)

عود بضم (۱)درختی‌است گرمسیری که چوب سیاه دارد؛ و چون‌بسوزانند؛ بوی خوش دهد
(عود درعربی بمعنی چوب‌وشاخه‌ای است که ازدرخت بریده‌شده باشد؛بمعنی داروی خوشبوهم هست که درآتش بوی خوش می‌دهد،و نام یکی‌از آلات موسیقی هم هست ، نام درخت نیست)

عورت بفتح (ام) پیش وپس آدمی (ك) زن — ناموس
(عورت «بفتح‌عین ورا» بمعنی‌عضوی است که‌انسان از روی‌شرم‌وحیا بپوشاند، هرچه موضع ستر باشد، امری که‌انسان از آن شرم داشته‌باشد،آلت‌تناسل ، عورات جمع)

عول بفتح(۱) آزوغهٔ‌زن‌و بچه. بالابردن سهام ارث و زیاد وکم کردن از وراث (شرع)
(عول «بفتح عین و سکون واو» بلند‌کردن صدا بگریه وناله، ونفقه‌دادن عیال است)

عیادت بکسر (مص) بیمار پرس رفتن . حال ناخوش پرسیدن
(عیادت‌بدیدن‌بیماررفتن و ملاقات و احوال پرسی با بیماراست)

عیار بفتح(۱)محك طلا و نقره. مقیاس. میزان . آزمایش
(عیار بکسر عین و بمعنی مقایسه کردن‌چیزی‌با چیز دیگراست‌تا صحت و سقم‌آن معلوم‌شود)

عیال بفتح (۱) نان خور شخص . زن و بچه
(عیال‌بکسر است نه بفتح)

عیان بفتح (۱) آشکار . نانهان. پیدا.
(عیان بکسرعین و بمعنی‌دیدن‌بچشم، وظاهر و آشکاراست)

غ

غاب (۱) ته مانده خوردنی . باقیمانده. بیمزه. بیهوده . خراب شده
(غاب در عربی جمع غابه بمعنی بیشه و نیستان‌است ، و« بتشدید‌با» گوشت شب‌مانده ، وگوشت گندیده رامیگویند، درفارسی بمعنی‌غذای‌پس مانده و سخن بیهوده ویاوه‌نیز گفته می‌شود)

غابن (صف) غبن برنده. گول‌زننده
(غابن «بکسر‌با» خدعه کننده‌درخرید و فروش، ومغبون کننده است)

غار(ان) سوراخ بزرگ‌درکوه .شکاف. دخمهٔ بزرگ‌وتاریك‌درشکم کوه
(غارشکاف وسیع‌وعمیقی‌است که‌در زیرزمین یااندرون کوه‌دراثر انحلال‌مواد داخلی‌آن یا حرکات تحت‌الارضی بوجود می‌آید ، ونام درختی‌هم‌هست بزرگ و تناور دارای برگهای دراز و درشت‌شبیه برگ بید ، ثمرآن باندازهٔ‌فندق ودارای

پوست نازک سیاه رنگ . مغز آن چرب و خوشبو وزرد رنگ ، در شام و برخی کشورهای دیگر می روید، میگویند تا هزار سال عمر میکند، برگ و پوست و ثمر آن درطب بکار میرود)

غاره (١) شراب صبح.صبوحی.چپاول. پیچ وتاب نخ. ریسمان

(غاره بمعنی چپاول عربی وغاره بمعنی شراب وشرابی که صبح میخورند فارسی است ، و باین معنی غارج وغازج هم گفته شده،مثال :

خوشا نبید غارجی با دوستان یکدله
گیتی به آرام اندرون مجلس ببانگ و ولوله

غاش (صح)عاشق.شیدا. شیفته

(غاش کسی را میگویند که دیگری را بی نهایت دوست داشته باشدو عشق او بدرجهٔ اعلی رسیده باشد ، بمعنی بلید و کندذهن و کودن نیز گفته شده . رودکی میگوید :

خویشتن پاک داروبی پرخاش
هیچکس را مباش عاشق غاش

غال (١) آشیانه مرغان .فتنه .آشوب

(غال بمعنی غار و شکاف کوه ، و آغل گوسفند در کوه است ، مثال از عماره :

کسیکه دردل او جای کرد خصمی تو
بجای خانه وکاشانه چرخ دادش غال

غالیه (١) بوی خوش (ک) مشك

(غالیه « بکسر لام وفتح یا » یکی از داروهای طبی قدیم بوده که برای تقویت دماغ وقلب وتسکین صداع و لقوه بکار میرفته ، و گویا از ترکیب عنبر و حصی لبان «حسن لبه» وغیره درست میکرده اند)

غباوت بکسر(ام) کودنی. کیجی بیهوشی کند ذهنی

(غباوت بفتح است نه بکسر)

غبراء بفتح(صح) خاکی رنگ ، تیره

(غبراء مؤنث اغبر بمعنی گرد آلود و خاکی رنگ است ، بمعنی زمین هم گفته میشود)

غث بفتح(١) پست. کم بها، نا سره. یک دنده(برابر تمین)

(غث « بفتح غین و تشدیدثا » بمعنی لاغر وضعیف، و سخن سست و نادرست است)

غثیان بکسر (مص) قی کردن. قی.آروغ زدن

(غثیان بفتح غین وثا است نه بکسر، و بمعنی بهم خوردن دل و قی کردن است)

غده بضم غین با تشدید (١) زخم.جوش. کورک . ریش . غدود . گوشت مانند

(غده« بضم غین وفتح دال مشدد» تکهٔ گوشت سختی است باندازهٔ فندق یا بزرگتر که در زیر پوست بدن پیدا میشود، و نیز برخی از اعضاء داخلی بدن که موادی افراز می کنند ، غدد جمع)

غدیر (١) سنگ آب که در زمستان آب باران در آن جمع شده

(غدیر « بفتح غین و کسر دال » آبگیر، تالاب، وجای جمع شدن آب باران در بیابان است . **غدیر خم** : محلی است میان مکه و مدینه)

غذا بفتح(١) شیر . خوراك.خوردنی

خوار بار.

(فذاء بکسر غین است نه بفتح ، و بمعنی خوردنی وخورش وهر چیزی است که خورده شود، اغذیه جمع)

غر بضم (صح) خایه کشیده . از مردی افتاده

(غر « بضم » خایه کشیده نیست،مردی را میگویند که مرض فتق یاورم بیضه داشته باشد وخایه‌اش بزرگ شده باشد ، بمعنی برآمدگی در چیزی هم گفته میشود . و نیز غر « بفتح » بمعنی قحبه و بدکاراست.

غرزن : کلمهٔ فحش است وخطاب بمرد گفته میشود . مثال :

بلای ما است این دربان غرزن
خداوندا بگردان این بلا را

غردل هم میگویند ، یعنی بد دل

غراب بضم(ا) زاغ. نوعی کلاغ

(غراب در عربی بمعنی کلاغ ، و نیز بمعنی اول چیزی ، و دم چیزی مثــل دم کارد وتبر است، بمعنی کشتی هم گفته شده، در فارسی کسی را میگویند که بی سبب بخود مغرور باشد)

غرابت بکسر (مص) بیگانگی، شگفت آوری ، پیچیدگی کلام

(غرابت بفتح است نه بکسر، و بمعنی دور بودن و غیر مألوف بودن چیزی است .)

غراره بفتح (ام) آب در دهان . غرغره کردن

(غرارة «بفتح غین» بمعنی غفلت و جوالی است،و«بکسر غین» بمعنی جوال است ، وجمع آن غرائر است)

غربال بفتح (ا) ابزاری که با آن چیزها بیزند

(غربال کلمهٔ عربی و بکسر غین است نه بفتح ، وجمع آن غرابیل است)

غربد بفتح غین و با(صح) دختر نادوشیزه زن جوان (ثیبه)

(غربد دختری را می گویند که درشب زفاف معلوم شود باکره نیست ، غریدهم گفته شده « بفتح غین و کسر را » مثال از شمس فخری :

دختر افکار من در مدح شاه
هست عذرا نیز بی شبهت غربد

غرغر بضم (ا) دبه خایه ، خایه بادکرده سخن زیر لب

(غرغر « بضم هر دو غین» سخن زیر لب است ازروی خشم واوقات تلخی، مردی راکه خایه‌اش بزرگ شده باشد غر می گویند نه غرغر)

غرغره بکسر دو غین (مص)آب در گلو گردانیدن

(غرغره « بفتح هر دو غین است نه بکسر دوغین » و بمعنی گردانــدن آب در حلق است و « بکسر هر دوغــین» در فارسی چوبی را میگویند که روی آن نخ یا ریسمان پیچیده شود؛ و نیز غرغره « بکسر هر دو غین» در عربی نام مرغی است صحرائی شبیه طاووس که دم کــوتــاه دارد)

غرغشه بکسر دو غین (ا) مجادله جنگ.غوغا، آشوب جنجال ، هیاهو

(غرغشه بفتح هر دوغین است نه بکسر دوغین ، خرخشه هم گفته شده)

غرم بفتح (ا) بز کوهی ، گوسفند ماده

(غرم بضم غین وسکون را است نه بفتح، و بمعنی میش کوهی است)

غرنك بفتح هر دو (ا) صدای حزن ودلتنگی که در حالت گریه از گلو خارج شود

(غرانگ بفتحتین و با کاف است نه با کاف، و بمعنی صدائی است که هنگام گریه کردن در گلو میپیچد، مثال:

مرا گریستن اندر غم تو آئین گشت
چنانکه هیچ نیاسایم از غریو وغرنگ

غرواش (اا) قلم مو. لیف جولائی

(غرواش «بضم، یا فتح غین» چیزی شبیه جاروب است که از سیخهای بلند و نازك گیاه درست می کنند و با آن رنگ یا آهار بپارچه میزنند، غرواشه هم گفته شده. لبیبی میگوید:

چو غرواشه ریشی بسرخی وچندان
که صدماله ازده یکش بست بتوان

غریدن بضم (مص) خشم کردن، نهیب دادن غرغر کردن

(غریدن بضم غین و کسر رای مشدد و بمعنی خروشیدن و بانگ کردن از روی خشم است)

غریم (صح) تاوان گیر. بستانکار

(غریم «بفتح غین و کسر را» قرض داری را میگویند که قادر باداء قرض خود نباشد، بمعنی طلبکار هم گفته شده، غرماء جمع)

غزه بفتح هر دو (ا) جار. ندا، بانگ

(غزه «بفتحتین» در فارسی بیخ دم حیوانات را می گویند، بمعنی صدا و آوازهم گفته شده)

غساله بضم (ام) آب شست وشو

(غساله بمعنی آبی است که با آن چیزی را شسته باشند، و آنچه که با شستن از چیزی خارج شود)

غشوه بفتح واو (ا) تاریکی، تیرگی، بیهوشی. غش

(غشوه بمعنی پرده است، و بکسر و فتح وضم غین هر سه درست است)

غشی بفتح (صن) آدمی که پیوسته غش کند و بیهوش شود، حمله‌ای

(غشی «بفتح غین وسکون شین و یا» عربی و بمعنی بیهوش شدن و بی حس وحرکت شدن از ضعف قلب وغیره است، در فارسی غش «بدون یا» تلفظ میشود)

غفیر (صح) همه — تمام. بدون نقص پر (جمع کثیر وجم غفیر از مردم آمدند)

(غفیر «بفتح غین و کسر فا» بمعنی کثیر و بسیار است. جم غفیر: یعنی جماعت بسیار از وضیع و شریف)

غل بفتح با تشدید (۱) دغلی. گول. غش. فریب (بی غل وغش)

(غل بکسر غین و تشدید لام است نه بفتح، و بمعنی غش، و حقد و کینه و آلودگی است)

غلبه بضم غین (۱) مرغی است که آن را کلاغ بیشه و سبزك گویند. خرده سنگ.

(کلاغ بیشه است نه کلاغ بیشه، و آن پرنده‌ای است کوچکتر از کلاغ و دارای پرهای سیاه ولکه های سفید، بعربی عقعق و بفارسی عکمك و عکه هم نامیده میشود)

غلق بفتح هر دو (۱) بستگی . پیچ(ك) ناراحتی

(غلق « بفتحتین » در عربی بمعنی قفل و کلون است که باآن‌درواً می‌بندند و « بفتح غین و کسر لام » بمعنی‌مغلق‌و کلام مشکل و مبهم است که بصعوبت فهمیده شود، بمعنی آدم‌بدخلق‌هم‌هست)

غلو بضم هر دو(۱) زیاده‌روی. تندروی افراط

(غلو بضم غین و لام و تشدید واو است نه بضم‌هردو، و بمعنی ازحددر گذشتن است ، ودر اصطلاح‌ادب آنستکه شاعریا نویسنده در وصف چیزی بحدی‌مبالغه کند که محال بنظر آید. مثل‌این‌شعر :

بی مورچه بر پلاس سیاه
شب‌تیره‌دیدی‌دو فرسنگ‌راه

غنودن بکسر (مص) خوابیدن . آرمیدن

(غنودن بضمتین است نه بکسر ، غنویدن‌هم گفته شده)

غوش (۱) بغل . گوش . مختصر (آغوش)

(غوش چوب سختی را میگفته‌اند که از آن تیر و چیزهای دیگر درست می کرده‌اند ، خسروی میگوید:

اندازد ابروانت همه‌ساله تیر غوش
وانگاه گویدم که خروشان‌مشو خموش

غوشاك بضم (ان) خوابگاه چارپایان‌و گوسفندان . بار انداز مکاریان و قافله

(غوشاك چهار دیواری جای گاوو گوسفنداست‌و نیز بمعنی سرگین‌خشك شدهٔ ستور ، وخوشهٔ خشك شدهٔ جوو گندم و غیره است، غوشا و غوشاد وغوشای هم گفته شده ، مثال از طیان :

یکی ز راه همی زر برندارد و سیم
یکی ز دشت به‌نیمه همی چند غوشا

غول (صح) بچهٔ دوغلو(ك)دیو . جانور خیالی

(غول درعربی بمعنی جانور خیالی زشت وبدهیکل، وهیولای مهیب، و در فارسی بمعنی غار و آغل و جای گاو و گوسفند است.

مثال ازبوشکور :

گاهی‌چو گوسفندان در غول جای من
گاهی‌چو غول گرد بیابان دوان دوان

غیبت (مص) غایب بودن . پنهان بودن.

غیبت کردن (ك) بد گوئی در غیاب کسی کردن

(غیبت « بفتح غین » ناپیدا شدن‌و پنهان بودن ، و « بکسر غین » بمعنی بدگوئی کردن‌پشت سر کسی است)

غیزیدن(مص) ته‌سره کردن . لغزیدن . شل شدن . مانند بچه‌ها دست و پانشسته راه رفتن

(غیزیدن نیست غژیدن و غیژیدن است ، و بمعنی خزیدن، نشسته‌روی زمین خزیدن ، و برهم نشستن‌چیزی‌است، مثال از مولوی :

گفت‌روزی حاکمش ای وعده کژ
پیش آور کار ما واپس مغژ

غیم بکسر (۱) ابر. مه بغار کلفت

(غیم عربی و بفتح غین وسکون یا است نه بکسر، و جمع آن غیوم‌است)

ف

فاخته (١) مرغی است خوش نوا که گوشت لذیذ دارد
(فاخته پرنده‌ای است خاکی رنگ شبیه کبوتر، کمی کوچکتر از آن، دور گردنش طوق سیاه‌دارد، کوکو هم نامیده میشود، گوشت آن درمعالجهٔ رعشه و فالج وسستی اعضاء نافع است)

فاخر (صح) با فخر. زیبا. آراسته
(فاخر بمعنی گرانمایه، و هرچیز نیکو و گرانبها است)

فادزهر (١) پادزهر. تریاق‌زهر
(فادزهر یاپاد زهرداروئی را میگویند که دفع ضرر سم ازبدن بکند، سنگی‌را هم میگویند که درشیردان یا روده‌یازهرهٔ بعضی حیوانات مانندبز کوهی وغیره تولید میشود)

فارغ‌تحصیل (صح) دانش آموخته. دانشجوی امتحان داده. درس خوانده
(فارغ التحصیل دانشجوئی است که دورهٔ تحصیلی خودرا بپایان‌رسانیده‌وترک تحصیل کرده باشد)

فاسداخلاق (صح) بدخو. بی‌ادب. هرزه درا. ناپاك
(فاسداخلاق نیست فاسدالاخلاق است، یعنی زشتخو، بداخلاق)

فاسق (صح) بدکار. گناهکار
(فاسق بمعنی فاجرومنحرف‌ازطریق حق وصلاح است، فساق وفسقه جمع)

فاش (صح) آشکار. نانهان. هویدا
(فاش بمعنی آشکار وپراکنده، اصل آن فاشی وعربی‌است)

فاطر (صف) آفریننده. ایجاد کننده
(فاطر بمعنی شکافنده است، بمعنی آفریننده‌هم گفته میشود)

فاعلات (١) وزن یکی ازبحرهای شعر است
(فاعلات جمع فاعله است که مؤنث فاعل باشد، فاعـلات تنها وزن شعـر نیست)

فاغر بفتح(١) گلی است زردرنگ و خوشبو که برگ آن مـانند گل زنبق است
(فاغر نیست فاغره‌است «بکسرغین» بفارسی فاخر و فارغه وکبابهٔ‌دهن‌شکافته هم می‌گویند، دانه‌ای‌است‌باندازهٔ نخود که‌تانیمهٔ آن شکافته ودرمیانش‌دانهٔ ریز معطر قراردارد، بیشتردرهند و سودان بدست می‌آید، در طب‌بکار میرود)

فاقد (صف) نیست کننده. نادار، ندار. بی.نا
(فاقد بمعنی گم کننده و نایابنده، وزنی است که شوهر یافرزندش‌راازدست داده باشد)

فاکولته (١) آموزشگاه دروس عالی حوزهٔ درس آزاد که مخصوص محصلین درجه عالی است
(فاکولته Faculté دانشکده است).

فال (١) پیش بینی. پیش گوئی. نیکه بخش
(فال بمعنی چیزی یا سخنی است که به آن تفأل بخیروخوبی کنند، اصل آن

فأل وعربی است، ضدشوم)

فالج (صح) لنگی . زمین گیر

(فالج « بکسرلام» علتی است که در یک قسمت از بدن تولید می‌شودودست و پا و اعضاء دیگر را از حرکت باز میدارد)

فام (ح) مانند. آسا (نشانه تشبیه)وام . قرض

(فام پساوند است که درآخر بعضی کلمات درمی‌آید ومعنی گون وگونــه و رنگ ومانند میدهدمثل: سرخ فام ـ زرد فام ـ سیه فام ـ لعل‌فام وغیره)

فترت (ام)سختی. ناتوانی. گسیختن‌رشته قطع

(فترت « بفتح فاورا» بمعنی سستی‌و کندی، وفاصلهٔ بین دو نوبت تب،و نیز بمعنی زمان‌بین دو پیغمبراست)

فتق (۱) ناخوشی که در خایه روی دهد

(فتق « بفتح فا وسکون تا» بمعنی گشودن‌و شکافتن وحل کردن،وگشادگی، و نام علتی است که دراثر پاره‌شدن‌صفاق وغیره وریختن پیه‌شکم یا بعضی‌از امعاء بپائین‌شکم تولیدمیشود وغالباً باعث‌تورم خایه میگردد)

فتوت (۱) مردانگی. غیرت. حمیت

(فتوت« بضم‌فاوتا وفتح واو مشدد) بمعنی سخاء وکرم وجوانمردی‌است)

فتیله بکسر (۱) ریسمان بهم بافته کــه بوسیلهٔ آن چراغ افروزند. زبانهٔ‌چراغ‌و شمع

(فتیله بفتح است نه بکسر، کلمهٔ‌عربی و مؤنث فتیل بمعنی مفتول است ، چرك بدن‌را هم‌که درزیر انگشت اوله شود فتیله می گویند ، و نیزپنبهٔ‌تابیده یانوار باریکی است‌که میان شمع یا در چراغ نفتی و روغنی قرار میدهند. فتائل جمع آن است)

فجئه بضم (ا) مرگ ناگهـانی(کردن)

(فجئه نیست فجاءة است « بضم فاو فتح همزه ، یافتح فا وهمزه» و بمــعنی ناگاه در آمدن و ناگهان حمله ورشدن است)

فخار باتشدید (صش) کوزه‌گر . کوره‌پز سفال فروش

(فخار « بفتح فا وتشدید خــا» در عربی بمعنی خزف‌وسفال‌است . **فخاری:** کوزه‌گر وسفال‌فروش رامیگویند)

فخر (مص) بخودبالیدن. خوی‌نیکوخصال ممتاز

(فخر « بفتح فا» بمعنی نـازیــدن و مباهات‌کردن بداشتن مکارم وخصال خود یاکسان‌خود میباشد)

فداء بکسر (ا) قربانی، بدل. نثارجان‌در راه‌کسی .برخی

(فداء‌بمعنی چیزی برای رهائی خود یا دیگری دادن است، فدیه دادن)

فدیه بکــسر (ا) فدائی (ك) کشته . دیه .

(فدیه « بکسر فا وفتح یا » بمعــی مالی است‌که برای واخریدن جان خود بدهند . چیزی‌که برای رهائی کسی داده شود)

فراخ بکسر (صح) گشاد . بسیار .

فراوان

(فراغ بفتح فا است نه بکسر، و بمعنی گشاد است ، فراخ «بکسر فا» در عربی جمع فرخ بمعنی جوجه است)

فرادی بضم (دا) (صح) تنها تنها . یکی یکی

(فرادی جمع فرد بمعنی تك وتنها و بی مانند است)

فراسیون (ا) کند نای کوهی که با نمك زخم سگ گزیده را مرهم بگذارند

(فراسیون «بفتح فا و کسر سین وضم یا» گیاهی است دارای ساقه های سفید رنگ و گلهای بنفش ، طعمش تلخ، بعربی حشیشة الکلب میگویند ، فراشیون هم گفته شده)

فراشا (ا) بدن لرزه ، موراست شدن در بدن. خمیازه بعداز تب

(فراشا «بفتح فا» حالتی است که پیش از عارض شدن تب در انسان پیدا میشود ، قشعریره)

فراشیدن (مص) حالت فراشا . لرزیدن

(فراشیدن بمعنی لرزیدن و بهم بر آمدن پیش از عارض شدن تب است)

فراغ بکسر (ا) بیکاری . آسایش. فرصت نشاط

(فراغ بفتح است نه بکسر ، و نیز فراغ در فارسی بمعنی باد سردهم گفته شده ، مثال از شمس فخری:

یکدم فراغ نیست ظفر راز درگهش
از بیم آنکه برسر او نگذرد فراغ

فراکسیون(ا) شعبه ،دستهٔ معین ازجماعت. هم مسلك وهم فکر

(فراکسیون Fraction بمعنی کسر و برخه ، وشکستگی وپاره وقسمت وبخش وجزءاست، یکدستهٔ هم‌عقیده ودسته‌ایراهم که از یك حزب سیاسی منشعب شده باشند فراکسیون میگویند)

فراماسون (ا) مردم فراموشخانه. مسلك مرموز وپنهانی

(فراماسونری Frac Maçonnerie سازمانی است که دارای مقررات خاص و مجامع سری ومرموز میباشد ودر بعضی کشورها بخصوص انگلستان تشکیلات دارد ، اعضاء آن فراماسون نامیده میشوند)

فرامین (ج) فرمان . فرمانها

(فرمان کلمهٔ فارسی است و آنرا نباید بقاعدهٔ لغات عربی جمع بست ، در عربی فرامین استعمال شده ، امادرفارسی نباید استعمال کرد)

فراهیختن (مص) کشیدن ، پرورش دادن بالا آویزان کردن

(فراهختن وفراهیختن بمعنی آویختن وادب کردن است وفرهختن بیشتر بمعنی تربیت کردن و ادب نمودن استعمال شده ، فرهنجیدن نیز همین معنی را میدهد ، فرهخته وفرهنجیده بمعنی ادب کرده شده است . مثال :

بی فرهختن این تند توسن
برابروی غضب چینی درافکن

فرخار (ا) آرایش . زیور (کردن . دادن)

(فرخار نام شهری بوده در ترکستان که بتخانه های آن معروف بوده ، بمعنی

بتخانه وهرچیز آراسته وزیبا نیز گفته شده،
خاقانی میگوید:

کافور خواه وبیدتر درخیشخانه باده خور
باساقی فرخنده فر زوخانه فرخار آمده

فرخمیدن بفتح فا (مص) حلاجی کردن . جولائی کردن . پنبه پاك کردن

(فرخمیدن وفخمیدن بمعنی جدا کردن پنبه از پنبه دانه است

فخمیده : پنبه ایرا میگویند که دانهٔ آنرا جدا کرده وهنوز حلاجی نکرده باشند
طیان میگوید:

جوان بودم و پنبه فخمید می
چو فخمیده شد دانه بر چیدمی

فرعون (ک) ستمگر ، خودرأی. مستبد خود پسند

(فرعون « بکسر فاو فتح عین » لقب پادشاهان قدیم مصر بوده ، مصریهای قدیم پادشاه خود را فرعون میگفتند واو را پرستش میکردند ، از این پادشاهان ٢٦ سلسله در مصر سلطنت کرده اند . نخستین فرعون آنها منس Menés بوده که در حدود پنجهزار سال قبل از میلاد مسیح حیات داشته)

فرغول (صح) خاموش . تنبل. سست کار

(فرغول وفرغوك « بفتح فا وضم غین » درنگ وتأخیر درکار است . مثال از رودکی:

که فرغول برنداردآن روز
که بر تخته بر سیاه شودنام

فرقت بکسر (ام) جدائی . دوری

(فرقت بضم است نه بکسر)

فرگن بفتح (ا)آب سیل که یك جا جمع شده باشد . زمین آب شسته

(فرکن بفتح فاوکاف است نه کاف)،
وبمعنی جوی آب وزمینی است که آب از آن عبور کرده وردآب درآن باقی مانده باشد،فرغن هم گفته شده،مثال ازشمس فخری:

کسیکه روشنی چشم او نه از رخ تست
همیشه باد دوچشمش بسان دوفرکن

فرم بفتح (ا) غم . اندوه

(فرم بفتح فاوراست نه بفتح ،وبمعنی دلتنگی وافسردگی از غم واندوه است ،
خسروانی میگوید :

رفت برون میر رسیده فرم
پنجج شده کوس و دریده علم

فرمول بضم (ا)دستور.رسم . راه گشایش فنون علمی

(فرمول Formule بمعنی اسلوب وسرمشق وقاعده و نمونه است،ونیز اصطلاح یا عبارتی رامیگویند که درمواقع معین ومخصوص ادا میکنند مثل فرمول تحلیف و نذروغیره ، درریاضیات عبارتی رامیگویند که درآن بجای اعداد حروف استعمال میشود ، دراصطلاح شیمی: علامات مواد شیمیائی است)

فروند بفتح فا وواو(ا) دستگاه کشتی که شامل چند کشتی میشود باتمام لوازم

(فروند بمعنی یکدسته کشتی یا هوا پیما است، وباین معنی فارسی است ، چوبی را هم میگویند که پشت دربیاندازند که در باز نشود ، ونیز فروند Fronde در زبان فرانسه بمعنی فلاخن است ، و تسمیهٔ جنگهای داخلی فرانسه هم هست که در عهد لوئی چهاردهم بر ضد مازارن صدر

اعظم‌وی بوقوع‌پیوست)

فریه بکسر فا (۱) دروغ ، بهتان . نفرین

(فریه «بکسر فا وفتح یا» درعربی بمعنی دروغ ودر فارسی فریه «بفتح فاو یا» بمعنی لعنت و نفرین است ، مثال از کسائی :

زه‌ای کسائی احسنت گوی وچو این گوی
بسفلگان برفریه کن و فراوان کن

فساد بکسر (۱) تباهی . خرابی ، بهم خوردگی حال یا مزاج یا امنیت

(فساد بفتح است نه بکسر ، و بمعنی لهو ولعب وتباهی است)

فسفر بضم دوفا (۱) روشنی که ازپاره‌ای اجسام نمایان شود بویژه در تاریکی

(فسفر Phosphore یکی از اجسام مفرده‌است برنگ زرد روشن و یکی از عناصر شیمیائی‌است که در عالم نباتات و حیوانات در اجسام آلی واستخوان یافت میشود ، خالص آن در طبیعت نیست ، در مجاورت هوامشتعل میگردد باین جهة باید آنرا در آب نگاهدارند ، هنگام شب مثل چراغ میدرخشد)

فسیله بفتح (۱) گله . رمه . ایلخی ، نهال درخت خرما ومانندآن

(فسیله «بفتح فاو کسر سین» بمعنی گله ورمه وگلهٔ اسب فارسی است و بمعنی شاخه و نهال و نهال درخت خرما عربی است)

فصاحت بکسر (مص) فصیح بودن . خوش بیان بودن. سخنوربودن

(فصاحت بفتح است نه بکسر ، و بمعنی روان بودن سخن و تیززبانی است ، ودر اصطلاح بدیع آنستکه کلام از ضعف تألیف وتنافر وتعقید لفظی ومعنوی خالی باشد)

فصح بضم (۱) عیدروزصعود عیسی

(فصح بکسر فااست نه بضم ، ودرنزد نصاری روز تذکار صعود حضرت‌عیسی ، و در نزد یهودعیدتذکارخروج آنها است از مصر)

فضول بفتح هر دو(ج) فضل ، زیادیها (ك) باقیمانده ها . برتریها

(فضول بضمتین است نه بفتح هر دو ، وجمع فضل‌است بمعنی احسان ، و بقیه و زیاده ، و نیز فضول بمعنی زیادتی مال است علاوه برحاجت ، وآنچه ازبدن‌خارج‌شود مانندعرق و مدفوعات)

فظیع (صح) سمج . سخت گیر. بدکار . بیرحم. شناعت کار

(فظیع «بفتح فا و کسر ظا» بمعنی کار زشت و امربسیار شنیع است)

فعل بکسر (مص) کردن ، انجام‌دادن

(فعل «بکسر» بمعنی کاروعمل وجمع آن افعال است)

فغ بفتح (۱) بت . خدای بت پرستان

(فغ بمعنی معشوق و دلبر خوبرو است ، بمعنی بت هم گفته شده ، مثال از عنصری :

گفتم فغان کنم زتو ای بت هزار بار
گفتا که از فغان بود اندر جهان فغان

فغان بضم فا (۱) ناله ، فریاد ، مختصر (افغان)

(فغان بفتح‌است نه بضم)

فغواد بفتح (صح) بت مانند.ساکت. مبهوت بهت‌زده

(فغواد نیست فغواره است، فغواره یعنی مانند بت‌ساکت و بی‌حرکت، مثال‌از بوشکور :

فغفور بودم و فغ پیشم
فغ رفت و من بماندم فغواره

فقار بکسر (ج) فقره (دیده‌شود)

(فقار بفتح است نه بکسر، و جمع فقاره است نه‌جمع فقره، جمع فقره فقر و فقرات است)

فقارت بکسر (مص) فقیر بودن . بی‌چیز بودن

(فقارت بفتح‌است نه بکسر)

فقاع بضم(۱) شرابی که‌ازجو می گیرند بوزه ، آب جو

(فقاع بضم فا وتشدید قاف است)

فقاهت بکسر(مص) فقیه بودن . احکام شرعی دانستن . دانش‌حقوق‌داشتن)

(فقاهت بفتح‌است نه بکسر)

فقردم (۱) کم خونی . لاغری. نزاری

(فقرالدم‌صحیح‌است نه فقردم)

فقره بفتح هرسه (۱) قسمت.شق. بخش نکته. کلام

(فقره بکسر فاوسکون قاف و فتح را است نه بفتح هرسه، و بمعنی‌نکته و جملهٔ برگزیده درکلام، و بهترین بیت قصیده است، و بمعنی‌هریك‌از بندهای تیرهٔ پشت هم‌هست)

فك بفتح (مص) باز داشتن . بهمزدن

(فك « بفتح فا وتشدید‌کاف » بمعنی جداکردن‌دوچیز ازهم، و خلاص کردن ، خلاص کردن اسیر،واز گرو درآوردن‌است و بمعنی چانه و استخوان بالا و پائین دهان هم‌هست که فك‌اعلی‌و فك اسفل گفته‌می‌شود)

فکاهت بکسر(مص) شیرین‌سخن بودن. شوخ‌بودن. خنداندن

(فکاهت بفتح‌است نه بکسر)

فگار بکسر (صح) خسته . نزار . توان دلشکسته

(فگار و افگار بفتح‌است نه بکسر)

فلاکت (ام) فلك زدگی. بدبختی

(این کلمه در عربی استعمال نمیشود، در فارسی دوست‌شده‌بروزن‌لغات عربی)

فلس بکسر (۱) پول خرد . پشیز. پول مس (پول عراقی)

(فلس بفتح است نه بکسر)

فلوس بضم هردو(۱) پولکهای گیاهی. داروئی است ملین که از عربستان آورند .

(فلوس مغز وهستهٔ خیاو شنبراست و خیارشنبر میوهٔ‌درختی‌است که‌درعربستان و مصرو هندوستان وجزایرآنتیل بثمر میرسد، مغزش تلخ مزه، جوشاندهٔ‌آن در طب بعنوان مسهل بکار میرود، ازتصفیه شدهٔ آن ۱۰ تا ۶۰ گرم‌تجویز میشود)

فم بفتح (۱) دهان دهانه

(فم بمعنی دهان در اصل‌فوه بوده وجمعش باعتبار اصل‌آن‌افواه است)

فن بفتح (۱) طرز .دانش صنعتی.علم‌عملی ومادی

(فن « بفتح فا وتشدید نون» بمعنی

گونه ونوع وحال‌وجمع آن افنان وفنون است)

فندیدن (مص) گول زدن ، تدبیر بخرج دادن . حیله کردن فن‌داشتن

(فند در فارسی بمعنی مکر و حیله وفریب و نیرنگ‌استعمال شده‌امافندیدن استعمال نشده است)

فندق بفتح فاوبضم دال(ا) میوه‌ای‌است کوچکتراز گردو که درآجیل داخل کنند وبو دهند

(فندق بضم فا و دال است نه بفتح فا)

فندق بکسر فا ودال (ان)کاروان‌سرای مهمان سرای.مهمانخانه

(فندق بمعنی کاروانسرا نیز بضم فا ودال‌است)

فنگ بفتح (صح) بیچاره. بی نوا. فلك‌زده بدبخت

(فنگ کرمی‌است دراز وسبزرنگ که روی درختان وگیاهها پیدا میشود و گاهی خود را جمع میکند وکوتاه‌میشود بمعنی زالو هم گفته شده . مثال از حکاك :

بماندستم دلتنگ بغانه در چون‌فنگ
زسرما شده‌چون نیل وسرورویی پرآژنگ

فواق بفتح (ا)آروغ. بادی که‌از دهان خارج شود

(فواق بضم است نه بفتح ودرفارسی بمعنی سکسکه استعمال میشود)

فور (اا) چوب ودواتی که با آن افیون استعمال کنند

(فور مختصروافور است وآن آلتی است که برای کشیدن و دود کردن تریاك بکار میرود)

فوق‌الذکر (ك) بالا گفته شده. نام‌برده شده

فوق‌الذکر معنی درستی ندارد بلکه غلط است ، بالا گفته شده هم غلط است اگر بجای‌آن«گفته شده» و«ذکرشده» بگویند بهتراست)

فولاد (ا) آهن جوهر دار ، آهن ماده

(فولاد یا پولاد ترکیبی است از آهن وزغال ، تفاوتش با چدن این است که زغال‌آن کمتر از چدن است وبرخلاف چدن چکش خور و قابل‌آهنگری است؛ فولاد سخت تر ازآهن وسست تراز‌چدن می‌باشد و بخوبی‌قابل جلا و صیقلی‌شدن است)

فهل بسکون‌ها (ا) گشاد . فراخ

(فهل بفتح فا وسکون‌هااست)

فیار بکسر فا (ا) شغل . پیشه

(فیار بفتح فا است نه بکسر ، فیاوارهم گفته شده ، مثال از عنصری:

مهرایشان بود فیاوارم
غمشان‌من بهردو بگسارم

فید بکسر فا (ا) سود . نفع فایده

(فید بفتح فا است بروزن صید، و بمعنی خرام وزیاد و زیاده وسودوفایده است)

ق

قاره بفتح را با تشدید (ا) تیکهٔ بزرگ خاك. روی کرهٔ زمین

(قاره با عربی و بمعنی زمین خشک و بیابان است ، و دراصطلاح جغرافیا هر یك ازقطعات پنجگانهٔ عالم است)

قافیه (ا) رویه . هم روش بودن آخر شعر ها

(قافیه «بکسر فا وفتح یا» بمعنی پشت کردن و آخر هرچیز، و کلمهٔ آخر بیت است . در اصطلاح عروض کلمه‌ای است که شعر به آن ختم میشود . قوافی جمع)

قاقم بفتح قاف (ا) جانوری مانند موش خرما که پوست آن بسیار نرم و گرم و سفید رنگ است

(قاقم بضم قاف دوم است نه بفتح)

قانون(ا) آنچه برای نظم جامعه و آسایش مردم دوست شده باشد

(قانون بمعنی اصل ومقیاس هر چیزی است، یکی ازآلات موسیقی هم هست ، قوانین جمع)

قایم (صح) پنهان . پوشیده (ك) سفت استوار

(قائم بمعنی ایستاده و پا بر جا است)

قبره بضم قاف وفتح با (ا) داراشکن. مرغی است که درخت را سوراخ میکند. دارکوب

(قبره «بضم قاف وفتح بای مشدد» پرنده‌ای است کوچك، خاکی رنگ، حلال گوشت ، بفارسی جل و چکاوك نامیده میشود، بعربی قنبره هم میگویند . واما دارکوب پرنده‌ای است شبیه طوطی که پرهای سبز خوشرنگ دارد واز درخت با پنجه بالا میرود و حشرات را از زیر پوست درخت بیرون می‌آورد ومیخورد)

قبیل (ا)مثل .مانند

(قبیل بمعنی جماعت و گروه است ، در عربی بمعنی ضامن و کفیل هم گفته میشود)

قحط (ا) نایابی آذوغه وخواربار

(قحط «بفتح قاف» بمعنی خشکسالی وباز ایستادن باران است)

قدری بفتح هر دو (صح) معتقد بقدرو قسمت . جبری (برابراختیاری)

(قدریه غیراز جبریه هستند ، جبریه انسان را فاعل‌مختار نمیدانند ومعتقدانند که تمام اعمال آدمی باارادهٔ خداوند است و بنده هیچ اختیاری از خود ندارد ، اما قدریه منکر قضاوقدر بوده ومعتقدانند که انسان فاعل مختار است ومیتواند بارادهٔ خودهرعملی راانجام‌بدهد یا ازامری‌خود داری کند)

قدمت بکسر قاف وفتح میم (مص) کهنه بودن. خیلی پیش‌بودن

(قدمت بضم قاف است نه بکسر ،و بمعنی دیرینگی وپیشینه وسابقه در امری است)

قرائت بفتح قاف (مص) خواندن (کردن)

(قرائت بکسراست نه بفتح)

قراقروت (ا) قره قروت . جـوهـر دوغ

(قراقروت یا ترف یا اسیدلکتیك، اسیدی است که از شیر بریدهٔ تـرشیده استخراج میشود ، بشکل مایع،رب مانند، بی رنگ و بی بو وطعمش ترش است ،در آب، والکل حل میشود ، قراقروت که اسید لکتیك غیر مصفی است در اغذیه برای ترش کردن طعم آنها بکار مـیرود ، یك قسم دیگـر آن کـه خالصتر است در کـرمـان بنام تـرف معروف میباشد وآنرا بطریق تنقل میخورند یا در آش و خورشها داخـل میکنند ، در طب نیز استعمال میشود ، درالتهاب معده،اسهال، کلرا ، وبطورغرغره برای رفع غشاء کاذب دیفتری بکار میرود)

قرانتین بفتح (ا) قرنتین و قرانتینه . چلـه .

(قرنطین وقرنطینه Quarantaine ایستگاه بهداشتی ومحلی است در مـرز کشور که مسافرین رامعاینه یا برضدامراض ساریه مایه کوبی میکنند . درزبان فرانسه بمعنی چهل وچهل سالگی وپرهیز یاروزهٔ چهل روزه هم هست)

قرمزدانه (ا) مادههای قرمز که از گیاه یااز کرم یا از معدن بدست آورند وبرای رنگ کردن بکار برند

(قرمز یا قرمزدانه کرمی است سرخ رنگ که در درخت بلوط تولید میشود و باآن ابریشم وپشم وغیره رنگ میکنند، درطب هم استعمال میشود ،کلمهٔ قرمز که بمعنی رنگ سرخ استعمال میشود اسم این کرم است)

قسی بفتح با تشدید (صح) سخت دل . بیرحـم

(قسی بفتح قاف و کسرسین وتشدید یا است)

قس وقسیس بکسر (صح) کشیش پیشوای مذهب نصاری

(قس بفتح قاف و تشدید سین ، و قسیس بکسر قاف و کسر سین مشدد است)

قشعریره بضم قاف وفتح عین ، بـدن لرزه. (موی راست شدن ازوحشت

(قشعریره بضم قاف و فتح شین و سکون عین است ، و بمعنی تغییرحالات و بهم کشیده شدن پوست بدن ، و دانههائی است که از شدت سرما روی پوست بدن ظاهرمیشود)

قصب بفتح هر دو (ا) نی. اندازهٔ سه گز (سه متر)

(قصب بمعنی نی وهر گیاهی است کـه ساقهٔ آن مانند نی میان خالی باشد ،بمعنی استخوانهای ساق دست وپا هم هست ، بمعنی مروارید آبدار و یکنوع پارچـهٔ ظریف که از کتان میبافتهاند نیز گفتـه شده)

قصبهٔ ریه (اا) لولهٔ تنفس . مجرای تنفس

(قصبهٔ ریه نیست قصبةالریه است و آن لولهای است در بدن انسان که از حلقوم شروع و ازناحیهٔ گردن بطـول ۱۲ سانتی متر پائین رفته وبعد دوشاخه شده وهر شاخه بیکی از ریتین اتصال پیـدا

کرده ودر داخل ریه نیز بشاخه‌هــای کوچك منشعب گردیده، ویکی از مجاری تنفس میباشد)

قطـار بفتح (ا) رشته. ردیف بهم بسته . چند اطاق راه آهن یا چند حیوان بارکش که بهم ببندند وردیف کنند

(قطار بکسر است نه بفتح)

قطر بضم (ا) کلفتی . میلهٔ وسط دائره

(قطر بمعنی اقلیم و ناحیه وجانب و جمع آن اقطار است، و نیز بمعنی کلفتــی وضخامت چیزی، وقطر دایره در اصطلاح هندسه خط مستقیمی است که محیط دائره را بدو قسمت متساوی تقسیم کند)

قطران بفتح (۱) روغن چوب صنوبر که در داروها بکار برند

(قطران « بفتح قاف وطا » بمعنی چکیدن آب یا چیز دیگر است، و « بفتح ، یا کسر قاف وسکون طا » مادهٔ دهنی شکلی است که از بعضی اشجار گرفته می شود)

قطعه بفتح (ام) تیکه . پــاره . قدر . اندازه

(قطعه بکسر و بمعنی پاره و حصهٔ چیزی است)

قطمیر بکسر (۱) پوست هستهٔ خرما (ك) چیز بسیار اندك و ناقابل

(قطمیر پوست نازکی است که بین خرما و هستهٔ آن قرار دارد)

قلاده بفتح (۱) طوق گردن . گــردن بند .

(قلاده بکسر است نه بفتح)

قلتپـان بفتح (صح) بی ناموس. دیوث

(قلتپان نیست قلتبان است « بفتح غین و تا » که بمعنی غلتك هم هست و آن سنگی است که روی بام میغلطانند)

قلع بفتح (۱) مادهٔ معدنی سبك وزن که مس با آن سفید کنند و برگ نازك آن را لفافهٔ کالا کنند

(قلع یا قلعی یا ارزیر فلزی است سفید رنگ، مانند نقره قابل تورق، سخت تر از سرب، بسهولت ذوب میشود، خالص آن در طبیعت پیدا نمیشود و همیشه مرکب با اکسیژن و گوگرد میباشد، برای ساختن قاشق و چنگال و سفید کردن ظرف های مسی وغیره بکار میرود)

قمـار بضم (۱) بازی برد و باخت

(قمار بکسر است نه بضم، و بمعنی بازی با ورق یا تخته نرد وغیره، و هر نوع بازی که در آن شرط کنند شخص غالب از مغلوب پول یا چیز دیگری بگیرد)

قمقـام بفتح (صح) باعمق . عمیق. تو دار. ته دار

(قمقام بمعنی دریا، وشخص بزرگ و بخشنده است)

قواره بفتح (۱) طاقه . بسته باندازهٔ یك دست لباس

(قواره بضم قاف و بمعنی قسمت بریده شده از پارچه و جامه ، یا چیزی است که از اطراف چیز دیگر بریده شده باشد)

قوّال با تشدید (صش) آوازه‌خوان

(قوال بفتح قاف و تشدید واو بمعنی بسیار گوی وخوش صحبت است، بمعنی مغنی هم هست)

قورباغه (۱) وزغ . حیوان دوزنــدگــی (خشکی . آبی)

(حیوان دوزندگی تعریف غورباغه نیست، «رجوع کنید بلغت غورباغه»

قوس قزح (ا) کمان رنگارنگ که از انعکاس دانه‌های باران در آفتاب درموقع بارندگی در آسمان نمایان میشود

(قوس قزح «بفتح قاف اول وضم قاف دوم وفتح زا» که بفارسی آژفنداك و کمان‌رستم میگویند نیم‌دایرهٔ رنگارنگی است که گاهی هنگام آمدن باران درآسمان نمایان میشود، هرگاه در حال آمدن باران آفتاب بشود قوس قزح بشکل کمان در افق نمایان میگردد وعلتش آن است که اشعهٔ آفتاب در قطرات باران داخل وهمانطور که در موشور شفاف دیده میشود تجزیه میگردد ونیم دایرهٔ رنگا رنگی مرکب از هفت رنگ ظاهر میشود)

قولنج بضم قاف وکسر لام (ا) قولنگ. درد معده یا کبد یا کلیه

(قولنج بضم قاف وفتح لام، مخفف قولون رنج استودردی است که دررودهٔ قولون تولیدمیشود، قولون رودهٔ زیادی است در بدن انسان، و کلمهٔ قولون یونانی است)

قهار با تشدید (صه) بسیار خشمناك

(قهار «بفتح قاف وتشدیدها» بمعنی بسیارچیره وغالب، ویکی ازصفات باریتعالی است)

قهوه بفتح واو (ا) میوهٔ درخت گرمسیری

(میوهٔ هر درخت گرمسیری را قهوه نمیگویند، قهوه دانهٔ ریزی است که از درختی بهمین نام گرفته میشود وآنراروی آتش بو میدهند وبعد میسایند و سائیده شدهٔ آنرا در آب میجوشانند و می‌آشامند)

قیراط (ا) وزن معین بقدر نیم‌جو

(قیراط یا Carat واحد سنجش وزن الماس است وتقریباًمعادل ۰.۲ گرم میباشد)

قیسی بفتح (ا) میوهٔ تابستانی ازجنس زردآلو که خشك آن‌از ایران‌صادر کنند!

(قیسی توت یا زردالوی خشك شده است نه میوهٔ تابستانی از جنس زردالو)

ك

کابینه (ا) هیئت وزیران دولت

(کابینه Cabinet بمعنی اطاق‌کار وپذیرائی‌ودفتر، ومجموع وزارتخانه‌ها، وهیئت دولت‌است)

کات‌کبوت (ا) زنگ مس. مادهٔ‌معدنی که برای‌سبز نگاهداشتن سبزیها وترشیها بکار برند!

(کات‌کبود یازاج کبود، زاج‌آبی، سولفات دوکوئیور، جسمی است جامد، آبی رنگ برای رنگ‌کردن پارچه‌وضد عفونی نمودن، ودفع‌آفات گندم وتاك‌و غیره بطور محلول استعمال میشود، از حل کردن مس در جوهر گوگرد بتوسط حرارت بدست می‌آید)

کارپردازی (مص) شغل مباشرت‌ملزومات واسباب کار!

(کار پردازی شعبه‌ای است در هر یك از ادارات که وظیفه‌اش تهیه کردن

لوازم کار و نوشت‌افزار و اثاثیهٔ آن اداره است سابقاً «مباشرت وملزومات» نامیده میشد ، رئیس آنرا کار پردازمیگویند)

کارگزینی (ا) اداره‌ای که کارهای خدمت گزاران و کارمندان را انجام میدهد!

(کارگزینی شعبه‌ای استدر هریك از ادارات که وظیفهٔ آن نگاهداشتن سوابق خدمت کارمندان آن اداره وتغییرماموریت آنها است سابقاً دائرهٔ استخدام یاپرسنل نامیده میشد)

کاریکاتور ( ) شکل‌خنده‌آور شکل‌غیر طبیعی .صورت‌مسخره

(کاریکاتـور Caricature بمعنی ترسیم صورت اشخاص است با مبالغه در خصائص شکل وقیافهٔ آنها)

کاژیره (ا) گیاهی است که با تخم و گل آن چیزها رنگ کنند

(کاجیره گیاهی است کـه گلهای زرد رنگ شبیه‌زعفران دارد گلهای آنراخشك و نرم میکنند وغالباً روی‌نان میزنند)

کاسنی (ا) سبزی است مانندکاهو که در بهار خام و بریدهٔ آن خورند !

(کاسنی گیاهی است بیابانی‌وخودرو، دارای مادهٔ تلخ قابل استخراج ،دم کردهٔ برگ یا ریشهٔ آن در طب استعمال میشود در تقویت هاضمه ودفع تب‌وتصفیهٔ مزاج نافع است ، ریشهٔ کاسنی را بعد از خشك کردن نرم میسایند و عوض قـهوه بکار میبرند اما طعم وعطر قهوه را ندارد)

کاغذ (ا) برگ مخصوص که از ریشـهٔ درخت ومواد دیگر سازند

(کاغذ ورقهٔ نازکی است که بـر آن چیز می نویسند واز تنهٔ درخت و کاه‌ولته‌و کهنه وامثال آنهاساخته‌میشود، ابتداتوسط چینی ها اختراع‌شد وایرانیها قبل‌ازاسلام طریقهٔ ساختن آنرا از چینی‌ها یادگرفتند ودر بعضی شهرهاکاغذمیساختند، درزمان بنی عباس ساختن کاغذ در بغداد و مصر معمول شد بعد در اروپامتداول گردید)

کافر بفتح فا(صح) کفر گوینده ، بی‌دیـن (ج) کافران

(کافر بکسر فااست نه بفتح، و بمعنـی بی‌ایمان و نـاسپاس‌است،بمعنی بی‌ایمان جمعش کفارو بمعنی ناسپاس جمعش کفره است)

کاکاو (ا) میوهٔ چرب وخوش مزه کـه مانند قهوه وچای‌بنوشند وباآن شکلات درست کنند *

کاکائو Cacao دانه‌ای است شبیـه قهوه،آنرابو میدهند وسائیده شده‌اشرا باشیریاآب جوش میخورند)

کـاه‌ربا (صح) کهربا ،فلزی که کاه‌را میربایند

(کهربافلز نیست‌صمغ‌متحجرشدهٔ برخی نباتات از نوع سرو و کاج است‌که در ازمنهٔ قدیمه تولیدگردیده و برنگهـای مختلف زرد ، سرخ ، سفید پیدا میشود ، براثر مالش خاصیت‌الکتریسیته پیدامیکند در ۲۷۸ درجه حرارت ذوب میشودسپس با شعلهٔ تیره رنگی میسوزد ، درآب و الکل واتر غیر محلول ،در مخلوط الکل وجوهرسقز حل‌میشود)

کبوتر (ا) پرندهٔ اهلی‌که بسیار تخم گذاری‌وبچه کند!

(کبوتر پرنده‌ای است معروف و بر چند قسم است: کبوتر خانگی - کبوتر کوهی - کبوتر چاهی - کبوتر یا کریم

کبوتر یا کریم خیلی بسرعت پرواز میکند و هنگام پریدن چینه دان خود را از هوا پرمیکند ومسافتهای دور را طی مینماید

کبوتر قاصد یا نامه‌بر که اورا برای رساندن نامه‌ها در میدان جنگ تربیت میکنند وبقدری باهوش است که محل مأموریت خود را در شب تار پیدامیکند ومیتواند ساعتی صد کیلو متر طی مسافت بکند)

کتلت بکسر لام(ا) کباب فرنگی. گوشت بریان شده باخردهٔ نان

(کتلت Cotelette خوراکی مانند شامی کباب است)

کثافت بکسر (مص) انبوه بودن(ک) چرک بودن پلشت بودن

(کثافت بفتح است نه بکسر)

کرامت بکسر (مص) کریم بودن. بخشش کردن. کارغیر عادی کردن. همت داشتن

(کرامت بفتح است نه بکسر)

کراهت بکسر (مص) ناپسند داشتن. ناراضی بودن

(کراهت بفتح است نه بکسر)

کرشمه بفتح کاف بکسر را(ا) ناز. غمزه. غنج. دلال

(کرشمه بکسر کاف ورا است)

کرفس بفتح هر دو(ا) سبزی است که خورشها با آن میپزند وساقه‌های آن بسیار لذیذ ومقوی است

(کرفس یا کرسپ گیاهی است دارای ساقهٔ سفید بلندشبیه ریواس که در پختن بعضی اغذیه بکار میرود، تخم کرفس را ابتدا در زمین هموار میکارند وقتی بوته‌هایش کمی بزرگ شد آنهارا درجای دیگر برردیف نهال میکنند و هر اندازه رشد بکند پای آنرا خاك میدهند تا بلندیش به ۲۵ یا ۳۰ سانتی متر برسد، آنوقت ازخاك درمی آورند و مصرف میکنند)

کریاس بفتح(ان) دالان. راه‌روسرپوشیده. اطاق پذیرائی. چادر مهمانی(سالن)

(کریاس بکسر است نه بفتح، درعربی نیز بمعنی بالاخانه و بالای راهرو خانه گفته میشود، در فارسی کلیاس هم میگویند)

کزاز بضم کاف (ا) بیماری کشنده‌است که میکروب آن درخاك است واگر داخل خون شود خطرناکست و بوسیلهٔ سرم درمان کنند

(کزاز درعربی بمعنی خشکی ودردی است که در اثر شدت سرما درپوست بدن تولید میشود، درفارسی نام مرضی است که میکروب آن از راه زخم وجراحت وارد بدن میگرددو درحیوانات مخصوصاً حیوانات بارکش دیده‌میشود، معالجهٔ آن چه در انسان و چه در حیوان بوسیلهٔ تزریق سرم یا پاد زهر مخصوص آن صورت میگیرد)

کساء بفتح(ا) روپوش. رولباسی. عبا

(کساء بکسر است نه بفتح)

کسالت بکسر (مص) کسل بودن. سست بودن. بیحال بودن

(کسالت بفتح است نه بکسر)

کعب بفتح(ا) ته ، سطح زیرین جسم کعب دار

(کعب درعربی بمعنی گره نی ، و نیز بمعنی بلندی وشرف و شأن است ، بمعنی استخوان بندگاه پاوساق، واستخوان پاشنهٔ پاهم هست)

کفاره بفتح با تشدید(۱) کیفر گناه محو کنندهٔ نافرمانی و عدم انجام وظیفهٔ دینی

(کفاره « بفتح کاف و تشدید فا » مؤنث کفار، و بمعنی پوشاننده، وچیزی است که بوسیلهٔ آن گناه را بپوشانند و جبران کنند)

کفاش بفتح(صش) کفش دوز. کفشگر. ارسی دوز

(کفش کلمهٔ فارسی است و از آن صیغهٔ مبالغه نمیتوان ساخت، کلمهٔ کفاش درفارسی درست شده و غلط است)

کفالت بکسر(مص) پایندان تن کسی شدن ، عهده دار پرورش و نگاهداری کودکان شدن

(کفالت بفتح است نه بکسر)

کلال بفتح (۱) خستگی. کوفتگی. ملال

(کلال در فارسی بمعنی تارك و میان سر، و در عربی بمعنی مانده شدن وخستگی است)

کلوپ (ان) انجمن . مجمع . محفل . باشگاه

(کلوب Club است نه کلوپ)

کلوك بضم(ا) خمرهٔ کوچك. بلونی. جای مربا و بن شن

(کلوك « بضم کاف ولام » در فارسی بمعنی بی حیا و بی ادب، و « بفتح کاف وضم لام » بمعنی بچه و کودك است. مثال از عسجدی :

تا یکی خم بشکند ریزه شود سیصد سبو
تامرد(ا) پیری به پیش او مرد سیصد کلوك

(۱)مرد « بضم میم وفتح را » یعنی بمیرد

کماج بضم(۱) یکنوع نان شیرینی کلفت است که با آرد گندم و شیر و شکر میپزند

(کماج است نه کماچ، وآن نانی است که با آردگندم و نخود درست میکنند و پوك است)

کمیته بضم کاف وفتح تا (ا) کنکاش . انجمن پنهانی. انجمن مرکزی. کنغال

(کمیته Comité ادارهٔ دائمی یا موقتی است که ازطرف چند نفر برای مطالعهٔ امور دولتی یا علمی یا مالی تشکیل شود، یکعده برگزیده از یك حزب یا جمعیت)

کنار بضم(ا) درخت همیشه سبز که برگ آن برای شستن تن بکار برند

(کنار دوخت سدر است)

کنام بفتح (ان) جایگاه شیر، شیرگاه

(کنام بضم کاف، است نه بفتح، و بمعنی آرامگاه و آشیانه، و جایگاه جانوران درنده و چراگاه حیوانات چرنده است، رودکی میگوید:

چنانکه اشتر ابله سوی کنام شده
زمکر روبه وز زاغ و کرگ بی خبرا

کواره بضم کاف(ا) سفال شکسته

(کوار و کواره « بفتح کاف » سبد بزرگی رامیگویند که درآن میوه یا چیز

دیگر میریزند و از جائی بجای دیگر میبرند . بمعنی کندوی زنبورعسل هم گفته میشود و «بضم کاف» بمعنی ظرف سفالی هم گفته شده

کوفت (ا) ناخوشی بسیار بدی است که بیشتر در گلو ظاهر شود (گرفتن - داشتن)

(کوفت بمعنی آسیب و آزار است، بمعنی مرض سفلیس هم گفته شده)

کوفیه (ا) دستمالی که عربها بر سر بندند. چپیه

(کوفیه «بضم کاف و کسر فاو تشدید یا» پارچه‌ای است که مردهای عرب روی سر می‌اندازند و رشته‌ایهم روی آن بر سر میگذارند، و آن رشته را عقال «بکسر عین» میگویند، واصطلاح آن دو بهم «کوفیه و عقال» است، عوام کفیه میگویند، چپیه غلط است)

کوکائین (ا) داروی مخدر . داروی پزشکی

(کوکائین ماده‌ای است که از برگهای درخت کوکا استخراج میشود، جسمی است جامد، رنگش مایل بزردی، بی بو، تلخ‌مزه، در آب گرم و الکل و اتر حل میشود ، در طب بطریق تزریق زیر جلدی استعمال میشود و تولید بی‌حسی موضعی میکند)

کوکبه بفتح دو کاف (ا) سپر و چتر پادشاهی (ك) جاه و جلال

(کوکبه درعربی بمعنی ستاره و شکوفه، و جماعتی ازمردم ، و فرو شکوه است)

کول بفتح هر دو (ا) سفال. تنبوشه مانند که برای جلوگیری ازوارپز قنات درجاهای شولاتی بکار میبرند

(کول «بفتحتین» بمعنی پوستین است و «بضم کاف» تالاب و آبگیر، و جائی را میگویند که آب کمی ایستاده باشد . مثال :

کولی تو از قیاس که گر بر کشد کسی
یك کوزه آب از او بزمان تیره گون شود

و نیز کول بمعنی دوش و پشت هم هست)

کولی بفتح کاف (صح) خنیاگر . غربال بند. ولگرد، (ك) آشوب گر. دریده. هرزه خانه بدوش

(کولی طایفه‌ای از بقایای هندیان رامشگر را میگویند که درعهد بهرام گور بایران آمده‌اند ، مردمی صحرا نشین و بیابان گرد هستند و در همه جا گردش میکنند)

کومك بضم (ا) کومهٔ کوچك . یاری . دستیاری (کمك عا)

(کمك کلمهٔ عامیانه نیست بلکه صحیح‌تر و فصیح‌تر از کومك است و از قدیم نیز بهمین شکل متداول گردیده، و اما کومك بمعنی کومهٔ کوچك استعمال نشده ، بمعنی کوم که یك نوع سبزه است گفته شده، کومه خانه‌ای است که پالیزبانان با شاخ و بال درخت و غیره بر سر پالیز برای خود درست میکنند)

که بفتح (ح) نشانهٔ پستی و کوچکی (مردکه ـ زنکه)

(که نیست «ک» است که علامت تصغیر است، مردك، زنك)

کهل بفتح (ا) پیری. سستی

(کهل «بفتح کاف و سکون ها» درعربی

مردی را میگویند که سنش بین سی و پنجاه باشد، مجازاً مرد آزموده و عاقل را میگویند، کهول و کهال جمع)

کهیر (ا) بیماری، که در بدن دانه ها و جوشها نمایان شود (کثیر - ها)

(کهیر یا کثیر مرضی است که از کثافت خون تولید میشود و پوست بدن سرخ رنگ میگردد و آماس میکند)

کیس (صح) ناراست . اریب . ناهموار

(کیس بمعنی چین وچروك است در پارچه ولباس و قالی وغیره، و در عربی توبره و خریطه را میگویند)

کیك (ا) حشرهٔ گزنده است که در جامه و تن رود و پرواز کند! و واسطهٔ ناخوشیها شود !!

(کیك حشره ای است ریز و جهنده باندازهٔ هیش که بدن انسان را نیش میزند، و نیز کیك «بکسر کاف اول» بمعنی مردمك چشم هم هست، مثال از شمس فخری :

گرماه نیم کور ز گردون نظر کند
سوی در شهنشه از دیدهٔ کلیك
هنگام اجتماع و بوقت مقابله
از کینه مهر بر کند از دیده هاش کیك

کیلو گرام (ا) هزار درم (وزن)

(کیلو کرم هزار کرم است، و پنج کرم تقریباً معادل یك مثقال است)

کیمیا (ا) عشق. حیله (کم) آنچه بآسانی بدست نیاید. کمیاب. بی مانند. عزیز .

(کیمیا در عربی بمعنی شیمی، و در اصطلاح اکسیری است که مس را طلا کند و چنین اکسیری هنوز بدست نیامده است)

گ

گار (ح) نشانهٔ بسیاری و زیادی (خداوند گار. پروردگار. آموزگار)

(گار پساوند و علامت صفت فاعلی است و معنی کننده و بجاآورنده میدهد ، مانند آفریدگار، خداوندگار، پروردگار ، کردگار ، آموزگار)

گان (ا) نشانهٔ جمع دو کلمه ای که آخر مفرد آن (ها) باشد بنده (بندگان)

(گان پساوند و علامت نسبت و جمع است، گان علامت نسبت مانند بازارگان، گروگان ، رایگان، خدایگان

گان علامت جمع در آخر کلماتی که آخر آنها های غیر ملفوظ باشد در می آید، هرگاه بخواهند کلمه ای را که آخر آن های غیر ملفوظ است باالف و نون جمع ببندند ها را بدل به گاف میکنند، مثل، «خسته ـ خستگان» «بچه - بچگان» «تشنه - تشنگان» «کشته ـ کشتگان» وغیره

گذرنامه (ا) شرح حال . تاریخ. سفرنامه اجازهٔ مسافرت

(گذرنامه نوشته ای است که توسط ادارهٔ شهربانی بکسانی که قصد مسافرت بکشورهای بیگانه داشته باشند داده میشود ، سابقاً تذکره یا پاسپورت گفته میشد)

گرافیت (ا) نوعی سنگ سیاه، مغز مداد که باآن نویسند

(گرافیت Graphite یك قسم کربن خالص است برنگ خاکستری

ودارای جلای فلزی ، روی کاغذ اثرسیاه
از خود باقی میگذارد ، درساختن مداد
بکار میرود ، معادن آن در انگلستان و
سیبری وغیره است)

گرامافون (ا) دستگاه نگاهـداری صدا .

(گرامافون Gramophone
دستگاهی است که صفحهٔ صدای ضبطشده
را روی آن میگذارند ومیخوانند)

گردباد بکسر (ا) باد سنگین که لولهٔ گرد بهوا برد و گاهی خطرناکاست

(گرد باد تنورهٔ بزرگ گرد وغبار
را میگویند ، وقتی دو جریان هوائـی
با یکدیگر تصادم کنند گردهم میچرخندو
از گرد وخاك تنورهٔ بزرگی که دارای
حرکت دورانی است تشکیل میدهند.میدان
وزش گرد بادتا قطر صد میل دیده شده
است)

گرزه (ا) نوعی از ماراست .شرزه

(گرزه «بضم کاف» بمعنی گرزاست
ماربزرگی راهم که سرش بزرگ ومانند
گرز باشد گرزه میگویند)

گرو بکسر کاف وفتح را (از) عوض چیزی

(گرو چیزی را میگویند کـه در
نزدکسی بگذارند ودر حدود ارزش آن
پول قرض کنند وهر گاه پول رارد کردند
آنرا پس بگیرند)

گزر بکسر هر دو (ا) هویج ، سبزی
ته دار که ایرانی آن زرد رنگ وشیرین
مزه است وفرنگی آن سرخ رنگ و نیرو
بخش است!!

(گرز بفتحتین است نه بکسر هر
دو)

گزیت بکسر کاف و فتح یا (ا) باج ،
جزیه . پول تأمین

(گزیت بفتح کاف و کسر زااست ،
وآن مالیاتی بوده که درقدیم مسلمین از کفار
وآن اهل ذمه میگرفتند ، بعربی جزیـه
میگویند ، مثال از نظامی :

کهش خاقان خراج چین فرستد
کهش قیصر گزیت دین فرستد

گزنه بفتح هر دو (ا) گیاهی است کـه
برگ آن پوست تن رامیسوزاند

(گزنه «بفتح کاف و نون» علفی
است که تیغهای خیلی ریز ونازك داردو
بپوست بدن میچسبد)

گل (ا) شکوفه . بهار

(گل غنچه وشکوفهٔ بازشده رامیگویند)

گلابتون (ا) گلها و کلافهای ابریشمی
بافتگی که برای زیورجامه هاوسردوشی ها
بکار برند

(گلابتون نقشهاو گلهای برجسته ای
را میگویند که با رشته های طلا یانقره
در روی پارچه میدوزند)

گمان بفتح (ا) انگار . خیال ،تصور

(گمان بضم است نه بفتح)

گوزن بفتح هر دو (ا) گوسفندوحشی، گاو کوهی

(گوزن «بفتح کاف و واو» حیوانی
است شبیه آهو ، بزرگتراز آن،شاخهای
بلند شعبه شعبه دارد ، در جنگلها دسته
دسته زندگانی میکنند ، مادهٔ آن شاخ

ندارد)

گه خوردن (ك) غلط کردن. بد کردن (عا)

(این یك نمونه از صد ها ترکیبات و اصطلاحات زشت ومستهجنی است که در فرهنگ آموزگار درج گردیده ، اگر فرهنگ مفصل وجامعی بود که همهٔ لغات را میداشت واینگونه اصطلاحات وترکیبات را هم ضبط میکرد چندان جای ایراد نبود لکن تأسف در این است که فرهنگ آموزگار بسیاری از واژه‌های فصیح فارسی ولغات ضروری واصطلاحات علمی را از قلم انداخته وبجای آنها اینگونه اصطلاحات وترکیبات بی معنی را ضبط کرده است)

ل

لاد (ا) بنا . ساختمان . ایوان

(لاد بمعنی دیوار است مخصوصاً دیوار گلی که آنرا چینه هم میگویند ، بنلاد پی‌دیوار است .مثال :

لاد را بر بنای محکم نه

که نگهدار لاد بنلاد است

و نیز لاد بمعنی‌دیبا هم گفته شده)

لاش (ا) تیکه . پاره گوشت (ك) لش تنبل . پاره

(لاش ولاشه جسد حیوان مرده را می گویند . ونیز لاش بمعنی غارت هم هست، لاش کردن: یعنی غارت کردن چیزی مخصوصاً چیزهای خوراکی ازقبیل میوهٔ درخت و غیره . مثال ازطیان :

بلاش عشق من آن نوجوان بسان کلاب

جوال و جبهٔ من لاش کرد و کیسه خراب

لاغ (صح) ظریف . بذله گو . شوخ .

(لاغ بمعنی بازی وشوخی ومسخرگی است . مثال از سعدی :

اگر مرد لهو است و بازی ولاغ

قویتر شود دیوش اندردماغ

لاف (ا) گزاف گوئی (ك) دروغ

(لاف بمعنی خودستائی ودعوی زیاده ازحد وگفتار بیهوده وگزاف است)

لاهوت (ا) عالم دیگر . جهان باقی (برابر ناسوت)

(لاهوت بمعنی الوهة والوهیة یعنی خدائی وذات خداوندی ومقام الهی است، در اصل لاه بمعنی اله بوده، واو وتا برای مبالغه به آن افزوده شده ، مانند واو و تای جبروت و ملکوت . **علم لاهوت:** علم بعقاید ومسائل مربوط به خداشناسی **عالم لاهوت** : عالم خداشناسی و توحید

لئامت بکسر(مص) پستی . خست . دنائت طبع

(لئامت یا لآمة بفتح است نه بکسر)

لب بضم (ا) عقل . هوش . شعور

(لب «بضم لام و تشدید با» بمعنی خالص هرچیز ، وعقل خالص ازشوائب ، ومغز و مغزدانه مثل مغز گردو و بادام و غیره است ، الباب جمع)

لت (بکسر) نیم . نصف

(لت «بفتح» بمعنی صدمه ، سیلی ، لطمه ، لخت و پاره‌ای ازچیزی است ، بمعنی عمود هم گفته شده . **لت انبار** یا **لت انبان** : آدم پرخورو شکم پرست را میگویند)

لتره بفتح (صح) آدم ول دهان . زبان هرزه
(لتره «بفتح لام ورا» بمعنی پاره‌و کهنه است .
مثال ازشمس‌فخری :
آنکه باشد بر جلالت او
اطلس چرخ ژنده و لتره
لثه بفتح هردو (ا) گوشت کناردندانها
(لثه بکسر لام است نه بفتح)
لجاج بکسر (مص) باهم‌لج کردن. دوطرف لجوج بودن
(لجاج بفتح است نه بکسر ، و بمعنی ستیزه و پافشاری‌درعنادوخصومت واصرار و پایداری در امری است)
لحاف بفتح (ا) بالاپوش خواب در شب. رختخواب . تن‌پیچ خواب
(لحاف بکسر است نه بفتح)
لحد بفتح هردو (ان) خوابگاه مردگان (ك) گور . مرگ
(لحد بفتح لام و سکون حا است نه بفتح هردو ، و بمعنی گور وشکاف توی قبر است . الحاد ولحود جمع)
لرد بضم (صح)مردم طبقهٔ اول ازاشراف واعیان (انگلیس) (ج) لردها
(لرد LORD لقب‌موروثی اشراف انگلیس است ، این‌لقب در انگلستان به بعضی اشخاص کـه‌مقام عالی داشته باشند داده میشود)
لزاجت بکسر (مص) چسبیدن . لزج بودن
(لزاجت استعمال نمیشود لـزوجت میگویند)
لطافت بکسر(مص) نازك بودن. لطیف بودن
(لطافت بفتح است نه بکسر)
لعاب بکسر (ا)آب‌چسبنده . چسب . آب دهان
(لعاب بضم است نه بکسر)
لغ بفتح (صح) صاف . ساده . بی‌نقش . فاسد . ضایع. (تخم‌لغ)
(لغ چیزی‌را میگویندکه درجای‌خود محکم نباشد و تکان بخورد مثل دندان و پایهٔ‌میز وصندلی و غیره ، بمعنی صحرای خشك و بی‌علف نیز گفته‌شده)
لغز بضـم‌لام‌و فتح غین (صح) پیچیده . مبهم . معما . چیستان
(لغز بمعنی‌سوراخ‌موش‌صحرائی‌وامثال آن‌و نیز بمعنی‌سخن‌سربسته ، و دراصطلاح ادب : اشاره بموصوف مجهولی است بـا بیان صفات او ، یا پرسیدن‌چیزی با دادن نشانیهای آن بطرز و شکلی که‌فهم آن پیچیده‌ومشکل باشد ، لغزرادرفارسی‌چیستان «چیست آن» هم‌میگویند . مثال دروصف آب :
آن جرم‌پاك‌چیست چو ارواح انبیا
چون‌روح بالطافت وچون‌عقل با صفا
گه‌خوارو گه عزیزو گهی‌پست‌وگه بلند
گه تیره گاه‌صافی‌و گه درد و گه دوا
لغوه بفتح واو (ا) لـرزیدن انـدام . جنبش غیر ارادی بدن ، رعشه در انـدام آدمی بویژه دردهان
(لقوه باقـاف است نه‌بـاغین ، و علتی است که‌بیشتر درچهرهٔ انسان عارض میشود وباعث کجی دهان‌وچانه‌میگردد)
لقاح بکسر (مص) پیوند . جفت گیری . نطفه بندی

(لقاح بفتح لام بمعنی باردارشدن و آبستن شدن ناقه و امثال آن ، و بارور شدن درخت خرما است و« بکسرلام» جمع لقوح است که ناقهٔ تازه‌زائیده و پرشیر باشد)

لك بفتح (ا) سیاهی . خال . نقطه

(لك « بفتح لام» داغ ولکه است که روی لباس وغیره پیدا بشود ، و نیز لـك « بفتح لام» بمعنی سخن بیهوده وهرزه‌و هذیان هم‌هست . مثال ازلبیبی :

گفت ریمن‌مرد خام لك‌درای

پیش آن فرتوت‌مرد ژاژخای

بمعنی آدم ابله‌و احمق وخسیس‌هم‌هست، مثال :

با مردم‌لك‌تابتوانی تو میامیز

زیرا که‌جز از عار نیایدزلك‌ولاك

بمعنی لاك‌هم گفته شده و آن‌ماده‌ای است چسبناك وسرخ رنگ که از بـرخی درختان گرفته میشود . مثال ازآغاجی :

هیچ نایم همی زخانه برون

گوئیم درنشاختند به لك

و نیز لك‌و پك بمعنی تك‌و پوی‌هم گفته‌شده، مثال از رودکی :

ای‌لك ارناز خواهی ونعمت

گرددرگاه اوکنی لك و پك

بمعنی‌صدهزارهم‌هست ، صدهزارعدد ازچیزی،و نیزلك‌ولکه « بضم لام» بمعنی کنده‌وستبر و برآمدگی‌گلوله‌ماننداست)

لکوموتیو بضم‌لام‌ومیم (ا) نیروی محرك آتش‌خانهٔ ماشین

(لکوموتیو LOCOMOTIVE ماشین بخار محرك است که در راه‌آهن بـرای حرکت واگنها بکار میرود)

لگام بکسر (اا) لجام. دهانهٔ چهارپایان. زمام . دهانه

(لگام بضم است نه بکسر ، بعـربی لجام‌میگویند« بکسرلام»

لم بکسر باتشدید (ا) علت . سبب .چرا دلیل !!

(لم « بکسرلام» درفارسی بمعنی حیله وفن وتـردستی درکار . و« بفتح» بمعنی تکیه و پشت دادن بچیزی . و درعـربی « بفتح» حرف نفی است بمعنی نه)

لمعه بضـم‌لام بفتح عین (ام)درخشش . روشنی . تیکهٔ جسم براق

(لمعه بمعنی روشنی بفتح لام است نه بضم ، بضم‌لام بمعنی گروه‌مردم ، ولکـهٔ سفید ، وسفیدی درسر،ودستهٔ گیاه‌خشکیدهٔ سفیدشده است)

لنبان بضم لام (صح) پیرزن دلاله . آدم فربه‌و پرگوشت

(لنبـان بفتح لام‌است نه بضم ،و بمعنی زن فاحشه است که‌پیر شده‌باشد و زنهای دیگررا به‌فحشاء و بی‌عفتی وادارکند)

لنبه بضم(ا) تکهٔ بزرگ گوشت. گوشت لمبر ، کپل گنده

(لنبه بمعنی آدم چاق وفربه است . مثال ازعماره :

چراکه خواجه بخیل‌وزنش جوانمرداست

زنی چگونه زنی سیم ساعد و لنبه

لنج بضم لام (ا) لب . لبچه

(لنج « بضم لام » درون دهان‌است زیر گونه‌ها که لب هم میگویند . مثال از لبیبی :

نه همه کار تودانی نه همه زور تورا است
لنج پر باد مکن بیش وکتف برمفراز
ونیز لنج ولنجه «بفتح لام» بمعنی ناز و خرام ، وآهختن و بیرون کشیدن و بیرون آوردن چیزی است از جائی . مثال از طیان :
اکسی کورا بگیرددردقولنج
بکاوش اشکم وسرگین برون لنج
مثال از لبیبی :
این یکی را بخنجه و گفتن
وان دگررا به لنجه و رفتار
ونیز لنج «بکسرلام» خوشهٔ انگور است که دانه های آنرا کنده یاخورده باشند)

لنگر بفتح (ا) بارانداز ـ تکیه گاه کشتی
(لنگر «بفتح لام وکاف» آهن و زنجیری است که کشتی را باآن نگاه می دارند ، و نیز آلتی است که در بعضی ساعتهای دیواری آویزان میکنند وباتکان دادن آن چرخهای ساعت بحرکت میآید، بمعنی سنگینی و وقارهم گفته شده)

لوامه (مؤنث ك) نفس لوامه و شیطانی
(لوام ولوامه «بفتح لام وتشدیدواو» بمعنی سخت ملامت کننده وبسیار سرزنش کننده است .

نفس لوامه : قوه‌ای است در انسان که شخص را از ارتکاب کار زشت ملامت می کند)

لورك بفتح را (ا) پنیر بی نمك
(لورك «بضم لام وفتح را» کمان حلاجی است)

لوزی (صش) بشکل لوز. بادامی شکل. دو سرباریك
(لوزی یکی از اشکال هندسی است دارای چهارضلع متوازی ودو زاویهٔ متقابل حاده و دوزاویهٔ متقابل منفرجه)

لولئین بفتح لام دوم (ا) ظرف سفالی که برای شستن در آن آب ریزند ودرجائی بکار برند!
(لولین نیست لوله هنگ یالولئین است، و آن ظرف سفالی دسته دار است شبیه آفتابه)

لویر بفتح (صح) (ك) مهمان ناخوانده. طفیلی
(لویر بمعنی تپه وبرآمدگی زمین است،ونیز لویر یا لوید بمعنی دیگ و پاتیل هم گفته شده مثال:
دهانی فراخ وسیه چون لوید
کزو چشم بیننده گشتی سفید
بمعنی مهمان ناخوانده استعمال نشده)

لهیب بفتح (صح) زبانه‌دار. فروزان
(لهیب بمعنی حرارت آتش و زبانهٔ آتش است)

لین عریکه (صح) سست عنصر. زودباور گول خور. ضعیف نفس
(لین عریکه نیست لین العریکه است، لین «بفتح لام وکسریای مشدد» یعنی نرم وملایم ، عریکه یعنی خلق و طبیعت لین العریکه یعنی خوش خلق، نرم خوی

م

ماده با تشدید (ا) بند . شق . فقره . ریشه

(ماده چیزی رامیگویندکه ازآن‌چیز دیگر ترکیب کنند، وآنچه قوام چیز دیگر برآن باشد،ونیز بمعنی‌اصل چیزی،موادو مادات جمع)

مارمورك (ا) جانوری است کوچك از جنس موش بیابانی (ك)آدم‌زیرك

(مارمولك‌چلپاسه یا سوسمار است)

مازریون بفتح را (ا) داروی بیماری آبخواهی‌پی درپی (استسقا)

(مازریون « بفتح زا وسکون را و ضم یا» درختی است‌باندازهٔ درخت سماق وبرسه قسم است : یك قسم آن برگهایش سفیدو بزرگ‌که آنرا شخیص میگویند، یك قسم دیگر برگهایش زرد رنگ که آنرا هفت برگ‌مینامند،قسم‌دیگرآن برگهایش‌سیاه است،فقط قسم اول‌آن‌که برگهایش سفید است در طب استعمال میشود ومسهل‌بسیار قوی است واگرکسی اندکی‌ازآنرابخورد باسهال‌شدیدی مبتلا میگرددکه ممکن‌است تلف‌بشود باین جهة بایدبا ترتیب‌مخصوصی ازقبیل‌خیسانیدن در سرکه وعملیات دیگر خاصیت آنرا کم‌کنند و سپس استعمال نمایند)

ماست (ا) شیر ماسیده

(ماست نا نخورشی است‌که از شیر درست‌میکنند، شیر را پس از گرم‌کردن‌با مقدارکمی ماست مایه میزنند وروی آنرا گرم میپوشانند و میگذارندتا ببندد وسفت شود)

ماشو (ا)سرند. غربال‌چشمه‌درشت پارچهٔ درشت‌دست باف-گلیم

(ماشوغربال‌سیمی‌است‌که سوراخهای خیلی ریز دارد برای بیختن چیزهائی‌که آنها را نرم‌کوبیده‌باشند)

مال اجارد (ا) اجاره بها.کرایه‌خانه و وسیله حرکت

(مال اجاره نیست ، مال الاجاره است)

مال تجارت (ا)کالای بازرگانی ومتاع اجناس صادراتی وواراداتی

(مال تجارت‌نیست مال التجاره است یعنی‌کالای‌بازرگانی)

مانور بضم‌نون باصدای واو (ا)آزمایش لشگر. نمایش سپاهی

مانور Manuovre بمعنی‌تمرینات نظامی و عملیات جنگی‌برای تمرین، وحرکت قسمتهای مختلف ارتش برای انجام نقشه‌های جنگی‌است)

ماهوت(ا)پارچهٔ پشمی‌که باآن جامه‌های روپوش دوزند !

(ماهوت یکنوع‌پارچهٔ پشمی ضخیم و پرزدار است)

ماهی (ا) جانوری که در آب زندگانی میکند وگوشت بیشتر آنها بسیارگوارا است وانواع بسیار دارد

(هرجانوری‌راکه‌درآب‌زندگانی‌کند ماهی نمیگویند، ماهی حیوانی است‌ذی فقار، خونسرد،بدنش از فلس‌پوشیده شده دارای چشمان مسطح ودهان فراخ ، در

آب بمقدار زیاد تخم میگذارد و بر چند
قسم است،معروفترین آنها ماهیهای قرمز
رنگ‌است که در حوضهای خانه‌ها پرورش
می‌یابند، دیگرماهی‌آزاد و ماهی قزل‌آلا
که گوشتش‌خیلی لذیذاست‌وماهی روغن‌که
روغن‌کبد او درطب استعمال‌میشودوسگ‌
ماهی،که‌تخمهایش موسوم بـه‌خاویاراست
وازآن غذای‌مخصوص درست‌میکنند،سفره
ماهی - پلنگ‌ماهی که طول بدنش به ۱۲
متر میرسد وخطرناک‌است ، برخی‌ماهی‌ها
بچهٔ زنده میزایند)

ماهیچه (ا)گوشت پشت مازه . مایچه
گوشت اطراف شانه وزانو
(ماهیچه برخی ازگوشتهای بدن‌انسان
یا حیوان است‌که دارای دوسر باریک‌شبیه
ماهی‌کوچک است)

متانت بکسر(مص) متین بودن. سنگینی.
خودداری داشتن
(متانت بفتح‌است نه بکسر)

متخلخل (صف) سوراخ دار
(متخلخل جسمی رامیگویندکه اجزاء
وذرات‌آن متصل و چسبیده بهم نباشد)

متضاد (صح)ضد هم. با هم ضد. ناجور
(متضاد بمعنی ضدیکدیگربودن‌است،
ودر اصطلاح بدیع نام صنعتی‌است‌درشعر
که‌آنرا مطابقه و طباق هم میگویند و
عبارت است‌از استعمال‌کلمات‌ضد یکدیگر
در نظم یا نثر مثل سیـاه وسفید، سرد و
گرم، بلند وکوتاه، شیرین وتلخ، پاک ونا
پاک، بیش وکم و امثال اینها مثال :
ما برون ازپاک وناپاکی همه
ازگرانجانی وچالاکی همه
چه‌جای شکر وشکایت زنقش بیش‌وکم‌است
چو بر صحیفهٔ هستی رقم نخواهدماند

متعه بسکون تا بفتح عین (ام) حق زن .
مهریه،مال عوض‌تمتع
(متعه « بضم میم وفتح عین » بمعنی
چیزی است‌که ازآن تمتع وبرخورداری
بشود ، ونیز زنی‌را میگویندکه جهة تمتع
زناشوئی برای مدت‌معینی گرفته شود **متعهٔ**
زن : بمعنی چیزهائی است‌که بعدازطلاق
باو میرسد از قبیل البسه و زینت‌آلات و
غیره)

متمسخر (صف) مسخره کار، با تمسخر،
مسخره نما
(متمسخرغلط است کلمهٔ مسخره نیز
در عربی لغت‌فصیح نیست‌عامیانه است)

متینگ بکسر (ا) سخنرانی عمومی‌حزب
وجمعیت. انبوه‌مردم(متینگ Meeting
اجتماع‌مردم‌برای بحث‌ومذاکره وسخنرانی
در خصوص مسائل اجتماعی‌است)

مجمر بفتح میم دوم(ان)آتش‌کرا. پیه
سوز.مشعل بخوردان
(مجمر ومجمره« بکسر میم اول وفتح
میم دوم » بمعنی‌آتشدان وبخوردان است.
مجامر جمع)

محاق بفتح (۱) پنهانی . پوشیدگی . تاریکی. نابودی. آخر ماه قمری سه شب آخر ماه (ماه در محاق است)

(محاق بکسر و فتح و ضم میم هر سه درست است، و بمعنی آخر ماه قمری و سه شب آخر ماه است که ماه دیده نمیشود)

محور بکسر میم و فتح و (ان) مدار . جای گرداندن چرخ. جای دور زدن میلهٔ چرخ . مرکز دائره

(محور بمعنی تیر چرخ است که چرخ روی آن میگردد، و در اصطلاح جغرافیا خط موهومی است که یکسر آن در قطب شمال و سر دیگرش در قطب جنوب است و زمین حرکت وضعی خودرا دور آن انجام میدهد، مانند میله‌ای که وسط نارنج فرو کنند و نارنج دور آن بچرخد)

مخیله بفتح خاو یا (صم) قوهٔ خیال. نیروی تخیل. مرکز خیال در مغز

(مخیله بضم میم و فتح خاو کسر یای مشدد است و بمعنی قوهٔ تخیل و تصور است ، قوه‌ای که چیزهائی را در مغز یا در نظـــر انسان مجسم و مصور میکند)

مدار بفتح (ان) جای دور زدن . جای چرخیدن. میلهٔ میان چرخ. محور

(مدار بمعنی محل گردش و جای دور زدن و چرخیدن است نه میلهٔ میان چرخ، و در اصطلاح جغرافیا عبارت از خطی است که سیارات بدور آفتاب میپیمایند، و نیز مدارات: دوائری را میگویند که در روی کرهٔ زمین بموازات خط استوا فرض شده و این مدارات هرچه از خط استوا دورتر و به قطبین نزدیکتر شوند کوچکتر میشوند)

مدال بکسر (۱) نشان که در برابر شایستگی و برتری و بهتری دهند

(مدال Mèdaille نشان فلزی است بشکل سکه که بطور یادگار از وقایع مهمه یا بپاس خدمات کارمندان و مأمورین دولت یا کسانی که خدمت برجسته‌ای انجام داده‌اند اعطا میشود)

مدام بضم (صم) همیشه . دائم . پیوسته

(مدام درعربی بمعنی شراب، و نیز، بمعنی بارانی است که پیوسته ببارد، در فارسی بمعنی همیشه استعمال میشود)

مدبر بسکون دال (صف) ادبار کننده، پشت کننده. عقب رونده (ك) عقربهٔ ساعت (برابر مقبل)

(مدبر « بضم میم وفتح با » بمعنی بدبخت و عقب افتاده است، ضد مقبل)

مدمغ بضم میم بفتح دال و میم دوم (صح. ك) بد دماغ . متکبر . خودپسند. مغرور پرافاده

(مدمغ « بضم میم و فتح دال و میم مشدد » در فارسی بمعنی کسی که ضربت و صدمه بسرش وارد شده و مغزش معیوب باشد و کنایه ازآدم متکبر و خود خـــواه استعمال میشود، وصحیح آن در عربی دمیغ یا مدموغ است و مدمغ در عربی باین معنی استعمال نمیشود)

مراسم بفتح (ج) رسم . تشریفات

(مراسم جمع مرسوم است. جمع رسم رسوم است)

مراش بفتح (۱) آنچه در معده از راه دهان برگردد. قی

(مراش «بکسر میم» درفارسی بمعنی قی است، مرش هم گفته شده ، و درعربی موش «بفتح» بمعنی خراشیدن پوست بدن بناخن، و نیز بمعنی زمینی است که باران آنرا کنده و خراشیده باشد، مروش جمع)

مربع مستطیل (صح) چهار گوشهٔ نامساوی

(مربع «بضم میم وفتح راو بای مشدد» بمعنی چهار گوش، و در اصطلاح هندسه چهار گوشه ای است که دارای چهار ضلع مساوی و چهارزاویهٔ قائمه باشد، و مربع مستطیل چهار گوشه ای است که دو ضلع آن دراز تر از دوضلع دیگر باشد)

مرثیه بفتح میم ویا(ا) سوگواری . نوحه سرائی

(مرثیه «بفتح میم و یای مشدد» شعری است که درسوگواری و یا درمدح میت گفته شود ، مراثی جمع)

مرجان بفتح (ا) گوهر کوچک دریائی. شاخهٔ مرجان . پنجهٔ مرجان که در دریا نمو میکند

(مرجان یکی از حیوانات نباتی شکل است که در میان دریا زندگانی میکند ودریکجا ثابت است و بگیاه شباهت دارد ودرقدیم آنرا ازگیاههای بحری میدانستند مرجان که سنگ قیمتی است از ساقهٔ آهکی این جانوران گرفته وساخته میشود، در بعضی نقاط عالم اجتماعاتی از مرجانها تشکیل گردیده که بوسیلهٔ ساقه ها بهم چسبیده وخشکیهای وسیعی بنام جزیره های مرجانی بوجود آمده است)

مرجع بفتح میم وجیم (ام) بازگشت (ان) محل رجوع

(مرجع بمعنی زمان یا مکان رجوع بکسر جیم است نه بفتح)

مرحبا(ق) خوش باد . آفرین . برکت باد

(مرحب «بفتح میم و حا» در عربی بمعنی سعه و فراخی است . **مرحباًبك** : یعنی با سعه و گشایش مصادف شدی . **اهلا ومرحباً**: یعنی اهل آمدی و باسعه وگشایش مصادف شدی پس انس والفت بگیر و وحشت مدار ، در فارسی مرحبا بجای کلمهٔ تحسین استعمال میشود)

مرداسنگ (ا)داروئی است که در زخم ها مرهم گزارند

(مردار سنگ جوهر سرب است که برای ساختن مرهم بکارمیرود)

مردم شناسی (مص) رشتهٔ مخصوص علم شناختن انسان . روانشناسی

(مردم شناسی غیر ازروانشناسی است مردم شناسی یاانترو پولژی علمی است که در بارهٔ اقوام وملل و اعمال وآثار آنها بحث میکند)

مرزغان (ا) آتش دان . دوزخ.جهنم

(مرزغان یامرزغن بمعنی دوزخ و آتشدان است ، بمعنی گورستان هم هست. مثال ازعنصری :

هرکه را راهبر زغن باشد

منزل او بمرزغن باشد

مرس بضم (۱) یکنوع چوب جنگلی بسیار سفتی است

(مرس «بفتح میم وسکون را» درفارسی میوهٔ ترش مزه و میخوش رامیگویند، و نام مغی هم بوده ، و در عربی بمعنی در آب خیسانیدن دارو وغیره، و بدست مالیدن چیزی است تا اجزاء آن حل بشود، و «بفتح میم و

کسر را » بمعنی طبیب و کحال و درمان کننده‌است،و نیزمرس Morse نام‌مخترع امریکائی است که درسال ۱۸۳۵ نخستین دستگاه تلگراف‌را ساخت والفبای‌مخصوصی را که هنوز هم متداول است برای آن ترتیب‌داد)

مرغز بضم غین (۱) یك نوع بزی است !!!

(مرغز« بفتح‌میم‌و غین» نام جائی یا شهری‌بوده، مثال ازسعدی:

چه‌خوش‌گفت دیوانهٔ مرغزی

حدیثی کزان‌لب‌بدندان‌گزی

مرفه حال (صح) آسوده خیال. آسوده خاطر. در آسایش

(مرفه‌حال نیست‌مرفه‌الحال‌است بمعنی آسوده ، تن آسان : در راحت و آسایش)

مرفین بضم(۱) شیرهٔ تریاك.مادهٔ مخدر. داروی پزشکی

(مرفین Morphine شیرهٔ تریاك نیست‌جوهر تریاك است ، جوهری که بشکل کریستالهای استوانه‌ای‌بی‌رنگ‌از تریاك استخراج میشود، الکلوئیدی است دارای طعم‌تلخ، استعمال آن بمقدار کم ، اعصاب‌را تحریك‌وحرکات قلب را شدید میکند ، وبمقدار زیادتر اعصاب رابیحس و تولید خواب میکند و حرکات قلب و ریه‌هاکندمیشود، در ۲۳۰ درجه حرارت ذوب میگردد)

مرقد بفتح‌میم‌وقاف(ان)آرامگاه‌مردگان گور

(مرقد بمعنی مضجع و خوابگاه و آرامگاه‌است، مراقد جمع)

مرقع بضم‌میم بفتح‌راوقاف‌باتشدید(صم) تیکه تیکه، بهم‌چسبیده، وصله شده

(مرقع بمعنی جامهٔ وصله‌دار وپاره پاره بهم دوخته ، و خرقه‌ای است که وصله‌های چهارگوش داشته باشد ، و نیز بمعنی کاغذ یا چیزدیگراست‌که برآن‌خط رقاع‌نوشته شده‌باشد)

مرمر بفتح دو میم (ا) سنگ شفاف و صیقلی‌و نرم‌که برنگهای سبز و سرخ و زرد .خاکی ورگ دار وساده‌است

(مرمر یك قسم سنگ است که از اجتماع دانه‌های متبلور آهکی در نتیجهٔ فشار وتأثیر حرارت ایجادگردیده وبعلت وجود مواد خارجی‌خطهای رنگین هم در آن پیداشده،ودر اصطلاح‌صنعتی کلمهٔ‌مرمر بکلیهٔ احجار آهکی متبلورکه قبول جلا وصیقل‌کنند اطلاق میشود ، بهترین اقسام سنگ مرمر مرمر سفید است که از مواد آهکی خالص بوجود آمده و در حجاری برای ساختن اشیاء گرانبها بکار میرود)

مروا بفتح (ا) فال نیك . دعای خیر

(مروا بضم‌میم‌است‌نه‌بفتح)

مری بفتح(ا)لولهٔ‌مجرای‌غذا ازدهان‌بمعده

مری، « بفتح میم و کسررا»لولهٔ مجوفی است بطول ۲۵ سانتیمتر در بدن انسان بین ستون فقرات وقصبة الریه که بطور عمودی پائین رفته ومعده را بحلق مربوط‌میسازد . ونیز مری، بمعنی طیب‌و گواراهم هست «طعام مریء»ودرفارسی مری « بکسر میم ورا » بمعنی مکر و خصومت است . مثال :

یکسره میره همه باداست ودم
یکدله میره همه مکرومری است
مریخ بکسرهردو وتشدید (ا) ستارهٔسیار به دور آفتاب ماکه میان زمین ومشتری واقع شده
(مریخ یابهرام یا مارس ستاره‌ای است اززمین کوچکتر که بعداززمین واقع شده وقریب دو برابرعطاردو نصف زهره روشنائی دارد ، مدت حرکت انتقالیش قریب دو سال است)
مزاج بکسر (ا) طبع ، حالت طبیعی . چهارعنصر بهم آمیخته (آبی . آتشی . بادی ، هوائی)
(مـزاج بمعنی سرشت وطبیعت و حالت طبیعی بدن است ، امزجه جمع)
مزامیر (ج) مزمار سرود های حضرت داود (ع)
(مزامیر جمع مزمار بمعنی نای است،
مزامیرداود: ادعیه وسرودهائی است که داود پیغمبر به آنهاترنم مینموده و مجموع آنها را زبور میگویند)
مزایده بضم میم بکسر یا (مص) چوب انداز فروختن بهرکس که بالاترخرد!!!
(مزایده بمعنی بریکدیگر افزون آمدن است ، و نیز بمعنی چیزی در معرض فروش گذاردن که هرکس بقیمت گرانتر بخرد باو فروخته شود)
مزرکش بضم میم و بفتح راو کاف (صم) زرکشیده . آنچه با سیم طلائی بافته و ساخته باشد !!!!
(مزرکش کلمه‌ای بی‌معنی و غلط است که فقط در فرهنگ آموزگار ضبط شده است)
مزلف بفتح زاولام باتشدید (صم) زلف دار (کث) پسر تازه بالغ . نوراسته
(مزلف کلمهٔ مجعولی است که از کلمهٔ فارسی زلف ساخته شده بروزن لغات عربی)
مس بکسر (ا) فلزی است که باآن ظرف وسیم وگلوله وابزارهاسازند!!
(مس فلزی است سرخ رنگ و چکش خور ،حرارت و الکتریسیته را بهتر از سایر فلزات هدایت میکند ، در هوای مرطوب ومجاورت با ترشی زنگ میگیرد وفاسد میشود، غالباً درمعدن بطور خالص بدست میآید ، برای ساختن ظروف مطبخ وغیره بکارمیرود ، در ۱۰۵۰ درجه حرارت ذوب میشود)
مساعی بفتح (ج) سعی (دیده میشود)
(مساعی جمع مسعی است « بفتح میم وعین» بمعنی کوشش وتصرف درکاری)
مسام بفتح (ا) سوراخ ریز (ج) سم (بضم)سوراخها
مسام « بفتح میم اول و تشدید میم دوم» سوراخهای ریز پوست بدن است جمع سم « بضم سین وتشدید میم »
مساوی بفتح میم (ج) سوء . بدیها . ناپسندیها . بدها
(مساوی « جمع مساءة است بمعنی کارزشت یاسخن زشت . جمع سوءاسواءاست)
مستتر بکسر تا (صف) پنهان در چیزی پوشیده در چیزی . ناپیدا
(مستتر بمعنی پوشیده و پنهان شده بفتح تای اول و دوم است نه بکسر)

مسته بضم (ا) غم .اندوه . ستم . جور

(مسته «بضم میم و فتح تا» بمعنی طعمهٔ پرندگان شکاری‌هم گفته شده یعنی مقداری ازگوشت شکارکه به بازوشاهین وامثال آنها بدهند ،مثال :

چون بهر صید راست خواهی کرد
بازرا مسته داد باید پیش

مسري بضم (صف)سرایت کننده . واگیر گیرا

(مسري بمعنی واگیر از کلمات ساختگی‌است ، بجای‌آن ساری بایدگفت که اسم فاعل ازسرایت باشد)

مسطوره (صم) آنچه نوشتنی باشد(ك) نمونهٔ کالا که از جائی بجای دیگرفرستند

(مسطوره در زبان فارسی بمعنی نمونهٔ کالا گفته میشود، در عربی‌مسطره «بفتح،یاکسر میم‌وفتح طاورا» میگویند، ونیزمسطره بمعنی آلت تسطیروخط کش،و جدولی است که روی کاغذ میکشند برای‌راست نوشتن خط ، وجمع آن مساطر است)

مسلوب‌منفعت (صح) غیر قابل انتفاع . بایر . خراب . ضایع

(مسلوب منفعت نیست مسلوب‌المنفعه است)

مسندالیه بکسر همزه(۱)فاعل.صاحب‌اسناد. مبتدا .موضوع

(مسندالیه کسی یاچیزی‌رامیگویندکه صفت یا عملی‌راباو نسبت بدهند یا ازاو سلب نمایند ، مسند صفت یا عملی‌است که بمسندالیه نسبت داده شود بـایجاب یا سلب ، مانند «هوا تاریك است » هوا مسندالیه وتاریك مسند است)

مسوده بضم‌میم‌وسکون سین بفتح‌واوودال (صم)آنچه نوشته‌شده.پیش‌نویس. نوشتهٔ‌اصلاح پذیر

(مسوده بضم میم و فتح‌سین و واو مشدد وتخفیف دال است بر وزن معظمه)

مشرف بـکسر را وسکـون شیـن(صـف) روبروبودن . نزدیك شدن

(مشرف بمعنی بالاو بلندودیده‌ورشونده ازبالا ، وکسی است که بر روی بلندی باشد ، و آنچه نسبت بغیر خود بلند تر باشد)

مشك بکسر(ا) ناف آهوی‌ختا

(مشك مـادهٔ خوشبوئی است که از آهوی‌مشك‌بدست می‌آید ، آهوی مشك حیوانی است مانندسایرآهوها ، دودندان بلند بطول چندسانتی‌متر شبیه دندان فیل دارد ، بیشتر درکوههای‌هیمالیاپیدامیشود زیرشکمش کیسه‌ای‌است که درآن مـادهٔ غلیظی مانند دمل‌جمع‌میشود ، هروقت‌آن کیسه پر شود حیوان احساس خارش و نا راحتی میکند وشکم خودرا بسنگ‌میمالد تاوقتی‌که دمل پاره‌شودوماده‌ای‌که‌درآن است بزمین بریزد ، این‌ماده‌ها روی‌زمین خشك‌میشود ومردم آنهارا جمع میکنند و این‌همان مشك معروف‌است)

مشکات (اا) چراغ . نورافشان

(مشکاة «بکسرمیم»چراغدان‌وجائی را میگویند که درآن چراغ‌میگذارند)

مشکو بکسر (ان) بالاخانه ، بت‌خانه ، خلوت‌خانه

(مشکو یا مشکوی بفتح‌یاضم‌میم‌است

نه بکسر ، و بمعنی بتخانه وحرمسرا و کوشك و بالاخانه است)

مشکیجه بکسر (ا) گلی است که بوی مشك میدهد

(مشکیجه یامشکیچه « بفتح میم » مشك وخیك کوچك رامیگویند)

مشمشه بکسر دومیم (ا) زکام حیوانـی . بیماری ویژهٔ حیوانات ، بیماری کتـو در چهارپایان بویژه اسب . آب ریزی بینی

(مشمشه گریپ عام یاانفلوانزااست که بیماری سخت وواگیراست وغیر از گریپ فصلی وزکام است ، این بیماری خیلی دیر پیدا میشود وهرکسی بیش ازیکدفعه مبتلا نمیگردد ، میکروب آن ازراه حلق و بینی داخل بدن میشود وعوارض آن عبارتست از سرفهٔ شدید ، تب ، سینه درد ، ضیق النفس، اضطراب و خفقان قلب ، درد شدیـد در استخوانها مخصوصاً دست و پاو کمر ، قی و اسهال و قولنج وغیره)

مشموم (صح) بودار ، بوئیده

(مشموم بمعنی بوئیدنی ، وچیزی است که بقوهٔ شامه ادراك و احساس شده باشد)

مشیخت بفتح خ (مص) پیری ، شیخوخت (ك) شیخ طریقت یا شیخ طالفه! بودن

(مشیخه « بفتح میم و کسر شین » جمع شیخ است)

مشیمه بفتح (ان) بچه دان ، رحم ، زهدان

(مشیمه « بفتح میم و کسر شین و فتح میم دوم » پرده ای است درشکم زن که بچه در آن قرارمیگیرد و بابچه ازشکم خارج میشود)

مصحف بضم میم وفتح حا (صم) آنچه میان دوجلد جمع شده (ك) قرآن شریف

(مصحف « بضم و فتح و کسر میم هرسه درست است » نامه ها واوراقی رامیگویند که دریك جلد جمع شده باشد ، کتاب ،قرآن مجید ، مصاحف جمع)

مصداق بکسر (ام) صدق پیدا کردن در خارج . صادق بودن بر چیزی یا کسی (برابر مفهوم)

(مصداق بمعنی تصدیـق کننده است، وآنچه موافق باصدق باشد وکسی یاچیزی که شاهد صدق کسی باشد)

مصطبه بفتح میم وطا (ان) سکوی جلوی ساختمان . سکوی جلـو خـان ، تخت درویشان

(مصطبه بکسر میم است نـه بفتح ، بکسر میم وفتح طا و بای مشدد هم درست است)

مصطکی بفتح (ا) کندر رومـی ، صمغ رومی ، ماستیك ، دافع درددندان

(مصطکی درعربی بفتح، یا ضم میم و درآخر آن الف مقصوره است ، مصطکا، « بضم میم » هم میگویند ، بزبان فرانسه MASTIC گفته می شود ، اصل آن یونانی است)

مصمم بفتح صاد ومیم (صم) بـا تصمیم . صاحب عزم ، تصمیم گرفته .

(مصمم بکسر میم مشدد است نه بفتح)

مضار بفتح با تشدید (ج) ضرر ، زیانها

(مضار « بفتح میم و تشدیدرا » جمع

مضرت است خـلاف منفعت ، جمع ضـرر اضرار است)

مضرب بفتح میم ورا (ان) بزنگاه ،جای زدن خیمه و پرده

(مضرب « بفتح میم و کسر را » بمعنی مکان یازمان ضرب است ، و « بکسر میم و فتح را » بمعنی خیمهٔ بـزرگ وجمع آن مضارب است)

مضمار بکسر (ان) میدان اسب دوانی، نای

(مضمار بمعنی جای دواندن و آماده ساختن اسب برای مسابقه ، ومدت آماده کردن آن جهة مسابقه وجای وسیع برای اسب دوانی است ، و بمعنی نای مزمار است نه مضمار)

مطامع (ج) طمع ، خواسته های نامشروع طمعها

(مطامع جمع مطمع است ، جمع طمع اطماع است نه مطامع)

مطرد بضم میم و فتح طا باتشدید و کسر را (صح) زیاد جاری دراستعمال . زیاد مستعمل (دستور)

(مطرد « بضم میم و فتح طا و رای مشدد » بمعنی طویل و دراز است « یوم مطرد » و « بکسر رای مشدد » بمعنی عام و شامل و جاری است ، و نیز مطرد « بکسر میم و فتح را » بمعنی نیزهٔ کوتاه است وجمع آن مطارد است)

مطرز باتشدید طا و فتح را (صم) حاشیه دار ، طراز دار . گل و بوته دار . نقش و نگاردار

(مطرز بفتح رای مشدد است نه تشدید طا ، و بمعنی پارچه یاجامه ای است که آن را نقش و نگار داده باشند ، و « بکسر رای مشدد » کسی را میگویند که پارچه و جامه را نقش و نگار میدهد)

مطلق و مطلقه بفتح لام (صم) طلاق گرفته . طلاق داده شده . رهاشده

(مطلقه بضم میم و فتح طا و فتح لام مشدد است)

مظلمه بفتح میم و لام (ام) ظلم . گناه . ستم . مال مظلوم . حق ستمدیده

(مظلمه بفتح میم و کسر لام است نه بفتح لام ، و بمعنی بیداد وستمگری وچیزی است که بظلم وستم از کسی بگیرند ، مظالم جمع)

معاء بکسر (ج) معی . روده ها

(معاء بمعنی روده و جمع آن امعیه است، جمع معی امعاء است نه معاء)

معاد بفتح میم (از) برگشت روح. رستاخیز. قیامت

(معاد بمعنی مرجع و جای بازگشت و عالم آخرت است)

معاریف (ج) معروف . شناساها . مردمان بنام

(معاریف درعربی استعمال نمی شود ، صحیح آن معارف است)

معایب بفتح (ج) عیب (برابر محاسن)

(معایب جمع معاب و معابه است ، جمع عیب عیوب است)

معجب بکسر جیم (صف) اعجاب کننده . عجب‌آورنده . شگفت‌آور
(معجب بفتح جیم و بصیغهٔ اسم‌مفعول و بمعنی‌خودبین وخودپسند است)
معجزه بکسرجیم(صف) اعجازکننده . به عجز آورنده
(معجزه بمعنی امر خارق‌العاده است که دیگران ازآوردن‌مثل آن‌عاجز باشند، معجزات جمع)
معدن بفتح میم‌و دال (ان) جای فلـز و گوهر .کان . گنج‌زیرزمینی
(معدن بفتح میم و کسر دال است نه بفتح‌دال)
معده بفتح (ا)درون شکم . کیسهٔ‌گوارش (ك) دل . خانهٔ همهٔ دردها ؛
(معده بکسر میم است نـه بفتح ، و آن عضو بدن انسان‌وحیوان است که‌غذا در آن‌داخل‌وهضم میشود ، ودربدن‌انسان کیسه‌ای است که‌گنجایش دولیترغذادارد)
معرض بفتح میم‌و را (ام) جلو . برابر اقتضا . حال (درمعرض‌تلف است)
(معرض بفتح میم‌و کسررا است نـه بفتح را ، وبمعنی نمایشگاه و محل عرضه داشتن و نشان دادن‌چیزی است)
معرق بفتح‌را (صم)تیکه‌های‌مرمر یاکاشی بهم‌چسبانیده بطوریکه رگهای گوناگون بنظر آید ویامانند بدن‌که درحال عـرق باشد درخشنده و براق شود
(معرق بضم میم‌وفتح رای‌مشدد،ودر اصل بمعنی‌مرد کم‌گوشت‌ولاغر ، وشرابی است که با اندکی آب مخلوط شده‌باشد، بمعنی کاشیهـای‌ریزریز که باشکال‌گوناگون بهم‌چسبانیده‌شده باشد نیزگفته می‌شود)
معلل بفتح لام‌وعین (صم) تعلیـل شده ، علت ذکرشده . علت‌دار
(معلل بضم میم وفتح عین‌و فتح لام مشدد است)
مغروق (صم) غرق شده . غـریق . در آب خفه شده
(مغروق غلط است غریق بایدگفت)
مغلطه بفتح میم و لام و طا (ام) غلط انداز . مغالطه ، خلط مبحث
(مغلطه بمعنی جائی است که انسان در آن‌دچارغلط‌واشتباه بشود،چیزی که‌انسان رابغلط واشتباه بیاندازد، مغالط جمع)
مغناتیس بکسر(مقناطیس) (اا) آهن‌ربا آنچه ربایـنده باشد
(مغناطیس‌یك نوع سنگ‌آهن است که درکانهای مخصوص بشکل سنگ سیاه بدست‌می‌آیدو خاصیتش‌آن‌است که‌آهن را بسوی‌خودمیکشدوآنرا بزبان‌یونانی‌ماکنیز نامیده‌اندد‌رعربی‌قوهٔ‌جذب آنرا مغناطیس میگویند،سنگ‌مزبور که‌دارای‌مغناطیس‌طبیعی است‌در برخی‌کشورها‌بویژه سوئد ونروژ از معدن‌استخراج‌میشود)
مغیلان بضم میم بفتح غین (ا) نوعی خار است که درجاهای گرم یافت میشود دست وپا را میخلد
(مغیلان نـام درختی خار داراست ، خارهایش درشت ونك تیزاست‌و بپا فرو میرود ، بعربی ام‌غیلان میگویند)

مفسر بضم میم بکسر سین (صف) تفسیر کننده . بیان کننده .
(مفسر بضم میم وفتح فا و کسر سین مشدد است)
مفصل بسکون فا وفتح میم و صاد (ان) بند استخوان ، محل جدائی
(مفصل بفتح میم و کسر صاد است نه بفتح صاد، و بمعنی بندو پیوندگاه ومحل اتصال دو استخوان است در بدن، مفاصل جمع
مفلوك (صح) فلك زده . بدبخت . بیچاره
(مفلوك کلمهٔ مجعولی است که در فارسی از فلاکت ساخته اند ،کلمهٔ فلاکت نیز مجعول و ساختگی است و در عربی استعمال نمیشود)
مقره بفتح هر سه (ا ا) گیرهٔ چینی یا شیشه ای که مانع برق است وسیم بآن میپیچند
(مقره بفتح میم وقاف و فتح رای مشدد است، وآن آلت چینی یا شیشه ای است که سیم برق یا تلفن درفاصله های مختلف به آن بسته میشود)
مقسم بفتح میم و سین وسکون قاف(ان) قسمتگاه . جای تقسیم آب ومانند آن . آب بخش
(مقسم بمعنی زمان یا مکان تقسیم بفتح میم و کسر سین است نه بفتح سین)
مقل (بضم) میوهٔ درختی است کبود رنگ که داروئی است سودمند
(مقل « بضم میم وسکون قاف » صمغ درختی است که درسواحل بحرعمان میروید ، طعمش تلخ است ، یك قسم آن که رنگش مایل بسرخی است مقل ازرق نامیده میشود ، قسم دیگر آنرا که در یمن بدست می آید ورنگش بادمجانی است مقل عربی میگویند ، درآب بزودی حل میشود ، درطب بکار میرود . و نیز مقل « بضم میم و کسر قاف و تشدید لام » بمعنی درویش و فقیر وآدم بی چیز و دست تنگ است)
مقلب بکسر لام (صف) قلب کننده .تغییر دهنده . وارونه کننده
(مقلب بضم میم وفتح قاف و کسر لام مشدد است)
مقلوب بفتح (صم) قلب شده .بدل شده . تغییر یافته . وارونه شده
(مقلوب بمعنی برگشته و وارون ومعکوس است ، و در اصطلاح بدیع نام صنعتی است درشعر و عبارت است از وارونه کردن کلمه یابکار بردن کلماتی از قبیل رگ وگر ، رقیب وقریب،شارع وشاعر، جادوانه وجاودانه ، ابدا وادبا وامثال این کلمات . مثال :

از آن جادوانه دو چشم سیاه
دلم جاودانه عدیل عنا است

مك بکسر(ام) حاصل عمل مکیدن و مك زدن
(مك بفتح است نه بکسر)
مکباز بکسر (صح) بچهٔ هیز. پسر بی شرم
(مکباز نیست مکیاز است بمعنی مخنث وبی ریش وامرد ، مثال از کسائی :

عمر خلقان گر بشد شاید که منصور عمر
لوطیان را تازید هم تازو هم مکیاز بس

مکلل بفتح لام (صم) تاجدار . تاج زده . اکلیل دار . زیور شده .
(مکلل بضم میم وفتح کاف وفتح لام مشدد است)

مکنت بکسر (ام) دارائی .توانائی مالی
(مکنت بضم میم است نه بکسر)

مکیدن بکسر (مص) کشیدن شیر از پستان مك زدن
(مکیدن بفتح میم است نه بکسر، پستان یا میوه یا چیز دیگر را بین دو لب گذاشتن و آنچه را در آن است بداخل دهـان کشیدن)

ملاحت بکسر (مص) ملیح بودن، با نمك بودن ، دل نشین بودن. دریا پیمودن
(ملاحت بمعنی ملیح بودن بفتح میم، و بمعنی پیشهٔ ملاح بکسر میم است)

ملاحظه بضم میم و کسر حا (مص) دیدن و خواندن نوشته یا کتاب.رعایت کردن بـا گوشهٔ چشم دیدن
(ملاحظه بفتح حا است نه بکسر)

ملازمت بکسر زا (مص) لازم هم بودن. یك دگر را لازم داشتن . لزوم از دو طرف داشتن
(ملازمت بفتح زا است نه بکسر)

ملاز وملاژ بفتح (ان) زبان کوچك در گلو .لوزه .زبانچه
(ملاز یا ملازه بمعنی حلقوم وغبغب و کام ،وزبان کوچك است که در حلق انسان قرار دارد ، مثال از منجیك :
خواجه غلامی خرید دیگر تازه
سست هل و هرزه گرد و لتره ملازه

ملاط بفتح(ام) گل ولای خشت و سنگ و آجر (ساختمان)
(ملاط بکسر میم است نه بفتح،و بمعنی گلی است که روی دیوار میمالند و گلی که در ساختمان در روی هر رج آجر یا سنگ می کشند)

ملافه بفتح (عا) (اا) پارچه روپوش لحاف و دوشك
(ملافه پارچهٔ سفیدی را می گویند که روی لحاف یا تشك می کشند، در اصل ملحفه بوده)

ملاقه بفتح (عا) (اا) کمچه.قاشق
(ملاغه با قاف نیست باغین است، در اصل ملعقه بوده ، در فارسی قاشق بزرگی را می گویند که باآن آش و آبگوشت و غیره از دیگ بیرون میآورند)

ملاك بضم (ج) مالك ـ مالکین
(جمع مالك ملاك بضم میم و تشدید لام است)

ملاکهاوملاکین (ج) ملاك. کسانی که ملك زیاد دارند
(ملاك بفتح میم و تشدید لام از کلمات ساختگی است و جمع آن نیز «ملاکها و ملاکین» غلط است)

ملایمت بکسر یا و بفتح میم دوم (مص) نرم خو بودن. آرام بودن. مهربان بودن.خون سرد بودن
(ملایمت در اصل ملاءمة و بفتح همزه است نه بکسر)

ملخ بفتح هردو(۱)حشرهٔ پرندهٔ زیان آور و دشمن سبزه و درخت و حاصل !!
(ملخ یکی ازحشرات است ، دو پای بلند اره مانند دارد ، بخوبی می جهد و مسافتهای زیاد را می پرد و از کشوری بکشور دیگر میرود ، بمزارع مخصوصاً بزراعت گندم خسارت زیاد وارد می کند ، مادهٔ آن زمین را سوراخ می کند و تخمهای

خودرا درآن سوراخها میریزد)

ملخ خوراکی (مص) حاصل‌عمل ملخ خوردن حاصل !

(از این لغت و معنی چیزی مفهوم نشد)

ملعبه بفتح میم وعین (ام) بازی . بازیچه. لعبت

(ملعبه بکسر میم‌است نه بفتح)

ملکوك بسکون‌لام (صح) لکه‌دار. رنگ دار (ك) بدنام. آلوده

(ملکوك کلمهٔ ساختکی‌ازلکهٔ فارسی و غلط است)

ملمع بضم‌میم‌وفتح‌لام‌ومیم (صم) رنگارنگ ابلق . (ك) پیچیده

(ملمع « بضم‌میم‌وفتح‌لام‌ومیم مشدد» بمعنی روشن کرده شده و درخشان کرده شده است ، ودر اصطلاح بدیع شعری را می‌گویند که‌یك‌بیت یا مصراع‌آن فارسی و یك بیت‌یامصراع‌دیگرش عربی یا زبان دیگر باشد)

ممثل بفتح ث (صم) مثل‌زده شده . مورد مثل. موضوع نمایش

(ممثل بضم‌میم اول‌وفتح میم دوم و تشدید ثا است)

ممد بکسرمیم‌دوم(صف) کشاننده . منتهی شونده. یاری‌کننده. مدد دهنده

(ممد بضم‌میم‌اول‌وکسر میم‌دوم‌وتشدید دال است)

ممهور بفتح (صم) مهر شده . خاتـم زده

(ممهور کلمهٔ مجعولی‌است‌که ازمهر فارسی ساخته شده بشکل لغات عربی)

منار بضم (ان) برج بلند که مخصوص روشنائی و اذان‌گوئی ودیده‌بانی است . میلهٔ سرحدی

(منار بفتح است نه بضم)

منازعه بضم بکسرزا (مص) با هم نزاع داشتن . ستیزه‌کردن . زد وخورد کردن‌و دعوی داشتن

(منازعه بضم میم و فتح زا است نه بکسرزا)

مناسبت بکسر سین (مص) مناسب بودن با هم نسبت‌داشتن. جور بودن(ك) جهة . سبب. علت

(مناسبت بفتح سین‌است نه بکسر)

مناصفه بضم‌میم وکسر ‌ـ اد (مص) با هم نصف کردن. دو نیم کردن

(مناصفه بفتح‌صاداست نه بکسر)

منبت بفتح میم و با(ان) جای روئیدن . روئیدن‌گاه. چراگاه

(منبت بفتح میم و کسر با است نه بفتح با)

منج بکسر میم (ان)زنبورعسل.منگ

(منج بمعنی زنبور بضم میم است نه بکسر، بکسر میم بمعنی تخم‌گل‌است)

منصب بفتح (ام) شغل. کار رسمی کشوری ولشکری

(منصب بفتح میم وکسرصاد وبمعنی رتبه، درجه، پایه‌ومقام‌وشغل‌رسمی است ، مناصب‌جمع)

منصه بفتح‌هرسه(ان) پایه.درجه. مرحله. سندلی. تخت

(منصه بکسر میم و فتح نون و صاد مشدد و بمعنی کرسی است که‌عروس‌را بر

آن مینشانند، بفتح میم بمعنی حجلهٔ عروس است)

منطقه بفتح قاف وطا (ان) قسمتی از کشور یا اقلیم. مدار

(منطق ومنطقه «بکسر میم و فتح طا» بمعنی کمر بند است)

منطقهٔ بروج (ان) جای گردش ستارگان و برابرشدن بازمین

(منطقة البروج «بکسر میم» دائره‌ای را می‌گویند که زمین حرکت انتقالی خود را درآن انجام میدهد و آنرا به‌دوازده قسمت متساوی تقسیم کرده هر کدام را برج و هر برجی‌را باسمی نامیده‌اند، مدتی‌که زمین یکی از این دوازده قسمت را طی می‌کند موسوم بماه‌شمسی وهرماه‌شمسی‌را باسم برجی که زمین‌در آن‌ماه از مقابل آن عبور می‌کند مینامند ، اسامی بروج دوازده‌گانه عبارت است‌از : حمل، ثور ، جوزا، سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو، حوت

منعدم بضم میم و فتح عین و کسر دال (صف) نیست شده . عدم شده. نابود

(منعدم از کلمات ساختگی و غلط است)

منقد بکسرق (صف) تنقیدکننده. منتقد

(منقددرعربی استعمال نمیشود، ناقد یا منتقد می‌گویند)

منیت بفتح یابا تشدید (مج) من‌من گفتن. من من زدن . به‌خود بالیدن . خودستائی کردن

(منیت بمعنی کبروغرور وخودستائی ازکلمهٔ من‌فارسی‌ساخته‌شده، کلمهٔ منی نیز بهمین‌معنی استعمال‌میشود.

مثال از ناصرخسرو:

ناصرتو برون کن‌زسراین کبر و منی را
دیدی‌که منی کرد عقابی چه بروخاست

منیة‌درعربی بمعنی‌موت‌ومرگ‌است‌و جمع آن‌منایا است)

موات (ج) میت. مردگان. بایر. زمین‌موات (ك) بایر . بی‌مالك

(موات «بفتح میم» بمعنی بیجان‌و مرده‌وزمین خشک‌وبایراست‌که کسی در آن ساکن نباشد)

موازنه بکسر زا (مص) هم وزن کردن (برقرار کردن)

(موازنه بفتح زا است نه بکسر)

مواعید بفتح(ج) موعود(ك) وعده‌ها. قول و قرارها

(مواعید جمع میعاداست بمعنی جای وعده‌وزمان‌وعده)

مورب بفتح‌واو ورا (صم) اریب‌دار . گوشه‌دار. کج

(مورب کلمهٔ فارسی‌است‌که‌ازاریب ساخته شده بشکل‌لغات عربی)

موزه (ان) جای‌آثارتاریخی‌زیر خاکی‌و وروخاکی و گرانبها

(موزه Musée مجموعه‌ای ازآثار عتیقه و اشیاء گرانبهارامی‌گویندکه‌مربوط بصنایع نفیسه باشد ، ومحلی‌که این قبیل اشیاء درآنجا نگاهداری یا بمعرض‌نمایش گذارده شود، در یونان‌قدیم نام‌محلی‌بوده که برای مطالعهٔ علوم‌وصنایع اختصاص داشته ، و نیز نام تپه‌ای بوده در آتن که درآنجا عبادتگاهی برای موز ها یعنی

چندتن ازخدایان‌خودساخته بودند. و نیز موزه در فارسی بمعنی چکمه است)

موسه بضم(۱) دستمال گردن(کراوات)

(موسه درفارسی بمعنی زنبور است نه کراوات)

موش کور (۱) پرنده‌ای که‌روز پنهان است‌وشب‌پرواز می کند ومانندموش‌پستان دارد. شب‌پره (خفاش)

(موش کور حیوانی است از طبقهٔ پستانداران، بزرگترازموش‌معمولی، پوست مخملی تیره رنگ‌دارد ، لانه‌های پیچ در پیچ درزیرزمین درست میکند، چشمهایش نابینا است ، حشرات‌را زیاد میخورد و باین جهة مفید است ،اگر نزدیك سوراخ او پیازیا تره بگذارند ببوی آن بیرون می‌آید)

مول بضم (صح) زن دلربا .دل‌رباینده

(مول بمعنی درنگ و تأخیرومصدر آن مولیدن است

ممول : یعنی درنگ مکـن ، مثال از فردوسی :

چو‌با پهلوان گفتی این‌داستان
مکن مول و باز آی اندرزمان

مثال‌دیگر :

بمولیم‌تا نزد خسروشویم
بدرگاه‌اولشگری نوشویم

موهن بضم میم وکسرها(صف)وهن‌آور خوارکین ؛ سرافکن ؛

(موهن بمعنی‌ضعیف کننده،سست کننده وپست‌کننده است)

مهیب بضم میم(صف)ترسناك.ترسا ننده هولناك. وحشتناك

(مهیب بمعنی سهمگین‌وترسناك بفتح میم است‌نه بضم)

میده (ا) حلوای‌نشاسته‌ای(باسلق)حلوای شکری‌با آب انگور؛

(میده «بفتح میم‌و دال» آرد گندم نرم‌و سفیدرا می‌گویند‌که‌دوبار بیخته‌شده باشد،ونانی‌راهم‌که ازاین نوع آرد پخته باشندنان‌میده میگویند ،حلوائی‌راهم‌که‌از این‌نوع آرد یا نشاسته باشیرهٔ‌انگوروغیره درست‌کنند حلوای میده می‌گویند)

ن

ناقص خلقت (صح) آدم معیـوب کسی‌که اندام‌کامل‌ندارد

(ناقص‌الخلقه میگویند نه ناقص خلقت)

ناوك بضم واو(ا) تیر.خدنگ‌بیکان

(ناوك بفتح واو است نه بضم ، و مصغرناو است ، بمعنی‌تیرهم‌گفته‌شده)

نبض بفتح (ا)رگ‌مخصوص مچ دست که برای آزمایش تب و سنجش حرکات آن رهنمای پزشگان است ، حرکت قلب

(نبض بمعنی حرکت قلب و عروق است‌که‌ازروی‌تندی وکندی وشدت‌وضعف آن بحالت مزاجی انسان‌وصحت‌ومرض‌او پی میبرند)

نجابت بکسر(مص) نجیب بودن ، با شرم بودن ، دارای حسب و نسب‌بزرگ بودن

(نجابت بفتح است نه بکسر)

نجاست بکسر«ا» پلیدی . پلشتی. گندی (ك) مدفوع انسان

(نجاست بفتح است نه بکسر)

نخیز بکسر خا (ا) تخم دان کردن گل و درخت ؛ نشا کاری که پس از سبز شدن جابجا کنند

(نخیز «بفتح نون و کسر خا» بمعنی کمین و کمینگاه است ، مثال از شمس فخری:

سپهر بر رخ اعدای او کشیده کمان
زمانه بره بدخواه او گشاده نخیز

بمعنی تخمدان و بمعنی آدم فرو مایه نیز گفته شده)

ندامت بکسر (مص) پشیمان شدن . توبه کارشدن . ازسر گرفتن ؛

(ندامت بفتح است نه بکسر)

نراد باتشدید (صش) نردباز . تخته باز. کسی که بازی نرد خوب میداند

(نراد کلمهٔ فارسی است که از نرد ساخته شده بشکل کلمهٔ عربی)

نرگس بکسر کاف (ا) گل سفید زمستانی و بهاری و گرمسیری و خوشبو که کاسهٔ زرد دارد ؛

(نرگس گلی است سفید و خوشبو که پیاز آن کاشته میشود ،کنایه ازچشم معشوق هم هست)

نزاکت بکسر (مص) رعایت ادب کردن . نازك کاری در کلام . با ادب سخن گفتن . خوش زبان بودن

(نزاکت کلمهٔ ساختگی است که از لغت فارسی نازك بشکل مصدر عربی ساخته اند)

نزاهت بکسر (مص) خوش آیند بودن . با صفا بودن . خوش بیان بودن . با نزاکت بودن

(نزاهت بفتح است نه بکسر)

نسا بکسر (ا) سایه . پشت . کمر. ران

(نسا بفتح نون است نه بکسر، در فارسی جائی رامیگویند که پشت به آفتاب باشد و آفتاب به آن نرسد یا کمتر بتابد ، در عربی نام رگی است در بدن انسان از کمر تا کعب)

نسیه بفتح یا (ا) فروش کالا نه نقد ؛ پسا دست . فروش باتحویل جنس و تأخیر بها

(نسیه خرید و فروش چیزی است بوعده که پول آن بعدداده شود، اصل آن در عربی نسیئه است)

نشادر بکسر نون وضم دال (ا) مادهٔ قلیائی . سوزان. زرد رنگ که در داروها برای ازدیاد نیروی برق یا آثار دیگر بکار برند (آمونیاك)

(نشادر یا نوشادر جسمی است جامد و بی رنگ ، بشکل کریستال ، از ترکیب امونیاك و اسید کلریدریك حاصل میشود و بمقدار کم درجاهای آتشفشانی بشکل ورقه پیدا میشود، درطب بمنزلهٔ دارو ودرصنعت برای لحیم کردن فلزات وسفیدگری وغیره بکارمیرود)

نشاسته (صح) گندم که پوست آنرا بگیرند و درآب خیس کنند وشیرهٔ آن را ته نشین کنند ؛ ؛

(نشاسته ماده‌ای است که بشکل دانه های ذره بینی در سلولهای نباتی وجود دارد ، گردی است سفید و بی بو و بی‌مزه ، درآب سرد حل نمیشود ،غالباً از گندم وسیب‌زمینی استخراج میکنند ، نشاستهٔ گندم سفیدرنگ و نشاستهٔ سیب‌زمینی مایل بزردی است ، برای آهاردادن منسوجات وساختن پودر و چسب و غیره بکار میرود ، در طب و

در پختن برخی اغذیه نیز استعمال میشود)

نشاط بکسر (ا) خوشی - تن درستی . خوشحالی وشنگولی

(نشاط بفتح است نه بکسر)

نشئه بفتح (ا) جهان. حادث . نو . عالم

(نشأة «بفتح نون و همزه» بمعنی نو شدن ، زنده شدن ، روئیدن و نمو کردن است . **نشأتین** : بمعنی دنیا و آخرت گفته میشود)

نشریات (ج) نشریه . برگهای چاپی یا خطی که درمیان مردم پراکنده کنند

(نشریه و نشریات در فارسی استعمال میشود ، درعربی نشرة «بفتح نون و سکون شین» و نشرات «بفتح نون و شین» میگویند)

نشو بفتح نون و سکون شین (ام) نمو . ترقی . رشد

(نشو «بفتح نون و سکون شین وواو» در فارسی استعمال میشود، اصل آن درعربی نشء «بفتح نون و سکون شین و همزهٔ آخر» یا نشوء «بضمتین» است

نصف نهار (ام) نیمروز . هنگام ظهر . وقت زوال آفتاب بطرف غرب

(نصف نهار نیست نصف النهار است بمعنی نیمهٔ روز و هنگام ظهر ، و نیز نیم دائره‌ای را که از یك قطب کرهٔ زمین شروع و بقطب دیگر ختم میشود خط نصف النهار و تمام آنرا دائرهٔ نصف النهار میگویند، نصف النهار هر شهر خط نصف النهاری است که از آن میگذرد ، تمام شهرهائی که بر یك خط نصف النهار واقع شده‌اند ظهر آنها دریك آن واقع میشود)

نطاق بفتح و تشدید (صه) بسیار نطق کننده سخنور. سخنران

(کلمهٔ نطاق درفارسی ساخته شده در عربی استعمال نمیشود)

نظاره بفتح (مص) نگاه کردن . نظر انداختن ، دیدن (کردن)

(نظاره «بکسر» بمعنی فراست و نگریستن و «بفتح نون و تشدید ظا» بمعنی تماشاکنندگان است، جمعی که بطرف چیزی نگاه کنند ، بمعنی دور بین هم هست)

نظامت (مص) نظم دادن . ناظم بودن . منظم کردن. صف آراستن !

(نظامت از کلمات ساختگی است . درعربی استعمال نمیشود)

نعنا بفتح (ا) پونه باغی . سبزی خوش بو که تر و خشك آن باغذا خورند و مانند چای دم کنند و نوشند

(نعناع است نه نعنا ، یکنوع سبزی خوردن است که عطر مخصوصی دارد، خشك کردهٔ آن نیز در برخی اغذیه بکار میرود ، اسانس آن درطب وعطر سازی استعمال میشود)

نعیم بفتح (صح) نعمت بخش . نعمت ده

(نعیم بمعنی خوبی و خوشی وفراخ عیشی، ومال و نعمت است، نعیم الهی : یعنی عطیهٔ الهی

نفاخ باتشدید (صه) نفخ آور. باد خیز . آنچه باعث نفخ شکم گردد

(نفاخ از کلمات ساخته شده در فارسی است ، درعربی استعمال نمیشود)

نفاذ بکسر (مص) روانه شدن . روانه کردن نامه . نفوذ داشتن

(نفاذ بفتح نون است نه بکسر، و بمعنی بریدن و پاره کردن چیزی وردشدن ازآن

است مثل فرورفتن تیردرهدف وگذشتن ازآن ، بمعنی جاری بودن امرو حکم نیز گفته میشود)

نفت بفتح (ا) چربی روان ومعدنی که از زمین بیرون آورند ؛

(نفت مایعی است قابل احتراق که در اعماق زمین تا ۱۸۰۰ متر یافت میشود ، بیشتر معادن آن درآمریکا وایران وقفقاز وورومانی وغیره است ، برای استخراج آن چاههای عمیق حفرمیکنند که وقتی به نفت برسد بواسطهٔ فشارگاز فوران میکند و گاهی باتلمبه آنرا خارج میکنند ، نفت را پس از استخراج بوسیلهٔ لوله به تصفیه خانه میبرند و آنرا تصفیه میکنند ، موادی که ازتصفیهٔ نفت بدست می آید عبارت است از اتر ، بنزین ، نفت معمولی ، روغنهای سنگین وغیره)

نفر بفتح هردو (ا) شمارهٔ انسان وشتر

(نفر بمعنی گروه مردم و جماعتی از مردان ازسه تاده ، درفارسی بیك شخص گفته میشود، و نیز نفر بمعنی پراکنده شدن هم هست . **یوم النفر** یا **یوم النفور** : روز دوازدهم ذیحجه است که حجاج ازمنی بسوی مکه حرکت میکنند)

نقاهت بکسر(مص) خستهٔ بیماری بودن ، ضعف . ناخوشی داشتن

(نقاهت بفتح است نه بکسر،ودراصل بمعنی فهمیدن است ، بمعنی حالت ضعف و بیحالی پس از شفا یافتن از بیماری نیز گفته میشود)

نقره بضم (ا) سیم آب شده . سیماب

(نقره درعربی قطعهٔ گداخته شده ازسیم یا زررا میگویند ، درفارسی بمعنی سیم گفته می‌شود و آن فلزی است سفیدرنگ ، قابل تورق ، حرارت و الکتریسیته را خوب هدایت می کند ، در مجاورت هوا فاسد نمیشود ، برای ساختن مسکوکات وظروف گرانبها بکار میرود ، در ۹۲٤ درجه حرارت ذوب میشود)

نقیر (صح) پشیز . اندك . فقیر . اسم . هسته . صدا . تراشه (برابرقطمیر)

(نقیر «بفتح نون وکسرقاف» بمعنی اصل و حسب مرد است چنانکه میگویند «فلان کریم النقیر» بمعنی کنده کاری در سنگ وچوب وغیره ، وفرورفتگی پشت هستهٔ خرما نیز گفته میشود)

نکس بضم نون(مص) وارو شدن . سست شدن . کم شدن . ناتوان شدن . برگشتن بحال اول. سرنکون شدن . دوباره ناخوش شدن

(نکس «بفتح نون» بمعنی سرنگون کردن و نگونسار ساختن و سرازیرکردن چیزی است)

نکول بضم هردو (مص) واپس زدن . رد کردن برات و حواله (برابر قبول)

(نکول بمعنی روگردانیدن وترسیدن ازدشمن و روبرگردانیدن از چیزی ، و خودداری از جواب دادن یاسوگندخوردن است)

نمودار بکسر (ا) خطهائی که ازکم وزیاد شدن و بالاو پائین رفتن شمارهٔ چیزی را معین می کند

(نمودار بمعنی نمایان وآشکارومانند ونظیر است ، ونیز خطی را میگویند که

میزان بالاو پائین‌رفتن مقدار یا تعداد محصولات یا درآمدها ویاچیزهای دیگر رانشان‌میدهد ، برای ترسیم این‌خط غالباً جدول شطرنج‌مانندی برصفحهٔ کاغذ رسم ومیزان تغییرمقدار را با پائین بردن یا بالابردن آن‌خط نشان‌میدهند « گرافیك »

نواسیر (ج) ناسور (دیده‌شود)

(نواسیر زخم‌و جراحتی را میگویند که در اطراف مقعد تولیدمیشود و ازآن چرك‌می‌آید ، این‌کلمه ازناسور فارسی گرفته‌شده‌ومعرب است)

نوان (صح) بی‌نوا . ناتوان

(نوان « بفتح‌نون» بمعنی لرزان و نالان‌و خمیده وخسته است . مثال از خسروانی:

چاه دم گیر و بیابان سموم
تیغ آهخته سوی‌مرد نوان

نواهی (ج) نهی (برابراوامر)

(نواهی جمع ناهیه است نه جمع نهی)

نوچه (ا) بچهٔ‌کوچك انسان و حیوان و درخت . نهال . نوباوه

(نوچه« بفتح‌نون» بمعنی نوجوان ، وپهلوان تازه‌کار ، وورزشکاری است که درورزشهای‌باستانی‌زیردست‌پهلوان‌بزرگ کارمیکند و تعلیم‌میگیرد)

نهار بکسر(ا) ترس واهمه . بیم

(نهار « بفتح» در عربی بمعنی روز است و« بکسر » درفارسی بمعنی کاهش گفته‌شده .مثال‌ازفرخی :

ملك‌برفت و علامت بدان سیاه نمود
بدان زمان که بسیج نهار کرد نهار

نهنگ (ا) جانور بزرگ آبی‌ودریائی!

(نهنگ یابال یا بالن BALEINE یکی از حیوانات دریائی و بزرگترین حیوانات پستاندار است ، درازی‌بدنش به ۳۰ متر میرسد ، وزنش برابر وزن ۲۵ فیل است ، دهانش بجای‌دندان دارای‌تیغه های دراز میباشد ، برای تنفس‌همیشه‌روی آب حرکت‌می‌کند و بیش ازیکساعت نمی تواند زیر آب بماند ، بچه‌اش هنگام‌تولد ٦ متر طول‌دارد و ازشیر مادر که مانند فواره خارج‌می‌شود میخورد)

نیفه (ا) بندشلوار ، بند پی جامه . بقچهٔ رخت‌ولباس . پوست (لیفه)

(نیفه بمعنی پوستین و پوست حیوان مرده‌و بمعنی مردار نیز گفته‌شده)

نیل بکسرنون (ا) مادهٔ سیاه‌رنگ که از گیاه بعمل‌می‌آید وبرای‌رنگ نخ وپارچه بکار برند

(نیل گیاهی است که در کشورهای گرمسیر مانند هندوستان وغیره میروید ، بوتهٔ آن ازبوتهٔ‌گندم‌کوتاهتر ، شاخ و برگش بهم‌پیچیده‌و دارای گلهای کوچك سرخ بی‌بو است ، نیل‌را بعداز دروکردن درحوض آب میریزندو بعد ازیك‌شبانه‌روز آب آنراخالی‌میکنند وآنچه ته‌نشین‌شده درکیسه‌میریزندو آویزان‌میکنند وقتی‌نیم خشك‌شد آنهارادرآفتاب پهن میکنند تا خوب خشك شود و این همان مادهٔ کبود رنگ است‌که درنقاشی و رنگرزی بکار میرود)

نیم‌بسمل (صح) نیم‌کشته . مرغیکه بجای بسم‌الله گفتن بسمل‌گویند !!!

(نیم‌بسمل حیوانی‌رامیگویندکه‌گردن او ناتمام بریده‌شده‌ودرحال‌جان‌دادن‌باشد)

و

واکسن بفتح‌سین(ا) مایهٔ‌عمل تزریق‌دارو به آدم سالم برای‌دوری از ناخوشی
(واکسن VACCIN مایه یا داروئی رامیگویند که برای جلوگیری از بیماری واگیر مانند آبلـه و حصبه وغیره ببدن تلقیح می‌شود)
واکسیل (ا) نشانهٔ سپاهی‌که روی‌دوش وکمر بندند !
(واکسیل رشتهٔ نخی یا ابریشمی است که افسران‌روی دوش‌وجلوسینه‌می بندند)
والاد (ا) گل‌چینه . گل دیوار . مصالح خاکی ساختمان
(والاد بمعنی دیوار وسقف‌و پوشش خانه ، و طاق‌وگنبدو عمارت است .مثال از انوری :
فلك‌را قدر تو والاد عالی
جهان‌را حزم تو بنیاد محکم
وانیل (ا) میوهٔ درخت‌وانیل‌است‌که برای خوش‌مزه‌شدن درخوراکی‌ریزند .
(وانیل VANILLE گیاهی است خزنده‌وپارازیتی‌مانندلوبیا ، میوهٔ‌آن بشکل کیسه دراز وکوچك ودارای مادهٔ معطری است که درعطرسازی بکار میرود ، در طب نیز برای تهییج استعمال‌میشود)
وچر بسکون چ(ا) فتوی رأی‌شرعی . نظرمجتهد روحانی
(وچر بفتحتین است نه بسکون‌چ)
وخـامت بکسرواو (مص) وخیم بودن . ناگوار بودن . خطرناك بودن
(وخامت بفتح است نه بکسر)
وداع بکسر (مص) بدرود گفتن . جـدا شدن . دوررفتن . خدانگهدار کردن
(وداع بفتح واواست نه بکسر)
ورك بفتح هردو (ا) کشالهٔ ران . بالای ران‌وزیر کمر
(ورك «بفتح واوورا» کلمهٔ‌فارسی ویك‌قسم خار است‌که آنرادرکوره‌وتنور میسوزانند وآتش‌تندوتیزدارد ، و« بفتح واووکسررا» درعربی بمعنی‌کفل وسرین است)
وزیروزیران (ا) نخست‌وزیر . وزیراول صدر اعظم
(وزیروزیران کسی نمیگوید)
وساطت بکسر(مص)واسطه‌شدن .میانجی شدن
(وساطت بفتح است نه بکسر)
وساوس بفتح (ج) وسوسه
(وساوس‌جمع‌وسواس‌است‌نه‌وسوسه)
وستا بکسر (ا) خداپرستی . ستایش‌خدا
(وستا بفتح است نه‌بکسر ، و بمعنی اوستا یاتفسیرزند است،مثال‌ازخسروانی:
چوگلبن ازگل‌آتش‌نهادو عکس‌افکند
بشاخ او بر دراج گشت وستاخوان
وشم بفتح(مص) نشان‌کردن . داغ‌نهادن تمغاکردن
(وشم « بفتح‌واووسکون‌شین»عربی وبمعنی خالکوبی روی‌پوست بدن است ، ودر فارسی بمعنی بخار است که از آب گرم وزمین‌یاغذای گرم‌برخیزد ، و« بضم واو» بمعنی‌بلدرچین‌است)
وفق بکسر (ا) موافق . برابر
(وفق بفتح‌واو است نه‌بکسر)
وقاحت بکسر(مص) وقیح‌بودن . پر رو بودن . بی‌شرم بودن . هرزه‌دهان‌بودن)
(وقاحت بفتح است نه‌بکسر)

وقار بکسر (مص) سنگین بودن از حیث رفتار وکردار . ادب
(وقار بفتح است نه بکسر)

وقایع (ج) واقعه . اتفاقات . حوادث
(وقایع جمع وقیعه بمعنی حادثه وصدمهٔ جنگ ، و غیبت ، و بدگوئی در غیاب کسی است)

ولاء بکسر (ام) دوستی. وداد .همکاری
(ولاء بمعنی محبت وصداقت وقرابت ونصرت بفتح واو است نه بکسر)

ولرم بکسرواو وفتح لام (صح) ملول نه سرد و نه گرم . ملایم
(ولرم بمعنی نیم گرم است ، آبی که نه گرم باشد نه سرد)

هـ

هاتف (صح) ندای آسمانی . صدای غیبی
(هاتف « بکسر تا » بمعنی آوازدهنده وکسی است که صدایش شنیده شود وخودش دیده نشود)

هار (صح) گزنده . گیرنده. هرزه بیمار. بیماری مخصوص سگ !! که چون هار شود و کسی را گاز گیرد میکرب هاری باعث دیوانگی می‌شود و فوراً با سرم ضد هاری باید درمان کنند

(هار « به تشدید را » در عربی بمعنی سگ گیرنده ، وحیوانی است که مبتلا به بیماری هاری شده باشد ، درفارسی بمعنی رشتهٔ مرواریدو جواهر به نخ کشیده است، مثال ازشمس فخری :
بنام دولت تو این کتاب کردم نظم
که هرقصیده وقطعه به از هزاران هار

هبا بفتح (ا) تلف . تباه . نابود
(هباء بمعنی گردو غبار ، و آدم کم عقل است)

هجاء بکسر ها (ا) حروف الفبا .حرف های کلمات و الفاظ
(هجاء بمعنی نکوهش کردن وشمردن معایب کسی ، و شمردن حروف باسم، و تقطیع لفظ وشمردن حروف آن است با حرکات . حروف هجاء : الفبا)

هجر بکسر(مص) دورشدن . دورکردن بریدن . جداکردن
(هجر بفتح است نه بکسر)

هدیه بفتح ها ویا (ا) تقدیمی، پیشکش
(هدیه بفتح هاوکسردال و فتح یای مشدد است)

هذیان بفتح(مص) پریشان . یاوه .چرند
(هذیان بفتحتین است نه بفتح ، و بمعنی سخنهای بیهوده و غیر معقول گفتن است درحال بیماری و اشتدادتب)

هراس (ا) تراش سروشاخه زیادی درخت
(هراس درفارسی بمعنی ترس و بیم ، ودرعربی نام درختی است خاردار)

هرز (ا) هدر . هبا . تلف . دورریخته
(هرز وهرزه « بفتح ها » بمعنی بیهوده، پوچ و بیفایده ، و بی‌معنی است . **هرزه درای** : یعنی یاوه گو . **هرزه گرد**: یعنی ولگرد

هرس بفتح هردو(ا) تیرسقف . چوب پوشش خانه
(هرس « بفتح ها وسکون را » در فارسی چوب بلندی رامی گویند که برای پوشش سقف خانه بکارمیبرند ، و « بفتح

ها وکسررا» درعربی بمعنی گربه است ، بمعنی جامهٔ کهنه هم هست)

هرم بکسرفتح ر(ا) جسم مخروطی شکل

(هرم « بفتح ها ورا » در اصطلاح هندسه جسم مخروطی شکل است که قاعدهٔ آن مثلث یامربع یاکثیرالاضلاع باشد ، و نام مقبره هم هست که مصریان قدیم برای پادشاهان خود ساخته اند ، اهرام جمع. و نیز هرم « بفتحتین » بمعنی پیری و فرتوتی است)

هریره بفتح (ا) غذای نرم و آبکی که با شیر و نشاسته یامغز بادام درست کنند

(حریره باحای حطی است نه هـای هوز ، و بمعنی قطعهٔ حریر است ، غذای رقیقی را هم که با آب و نشاسته وشکر برای مریض درست میکنند حریره میگویند، هریره « بضم ها وفتح را» تصغیر هـره است یعنی گربهٔ کوچك ماده)

هریسه بفتح(ا) شوربا . آش نرم وروان

(هریسه « بفتح ها وکسررا» عربی است وخوراکی رامیگویند که باگوشت و گندم کوبیده درست میکنند)

هزال بفتح(ا) لاغری . سستی

(هزال بمعنی لاغرشدن و کم گوشتی بضم است نه بفتح)

هزج بکسر ها وفتح زا (ا) بحری است از الحان شعر که کلمات باهم متقارب هستند . زمزمه خوانی . ترنم

(هزج بفتح ها وزا است نه بکسر ها، و بمعنی صدای رعد ، و آواز مطرب ، و نام بحری از بحور شعر است)

هلاکت (مص)مردن ، تلف شدن . نابود شدن . تباه شدن

(هلاکت ازمصدرهای ساختگی است که درفارسی درست شده ، درعربی استعمال نمیشود)

هندسه بکسر (ا) اندازه . دانش ابعاد . علم اندازه گیری و اندازه شناسی

(هندسه بفتح هاودال ومعرب اندازه است ، و نام علمی است که درباره اشکال و ابعاد واندازه گیری بحث میکند)

هنرپیشه (صح) آنکه پیشه اش هنرسازی وهنرآرائی است !!

(هنرپیشه بمعنی هنرمند و صنعتگر و کسی است که دریکی ازصنایع ظریفه « نقاشی، موسیقی، تئاتر وغیره» استاد باشد« آرتیست »

هنگ (صح) باهوش . زیرك . باوقار. فراوان

(هنگ « بفتح » بمعنی سنگینی، وقار، وزن، زور ، هوش، دانائی ، قصدو آهنگ است ، مثال ازکسائی :

ای زدوده سایهٔ توزآینهٔ فرهنگ زنگ
برخردسرهنگ وفخرعالم ازفرهنگ وهنگ

و نیز هنگ یکی از تقسیمات ارتش ومرکب ازچندگردان و گروهان است)

هنیی (صح) گوارا . خوش مزه . نوش

(هنیء است « بفتح ها وکسر نون» نه هنیی)

هوا (ا) حالت جوی . فضا . جو

(هواء بخاری است بی رنگ وبی بو وبی طعم که تمام کرهٔ زمین را احاطه کرده و درهنگام وزش باد حرکات آن محسوس می شود ومرکب است ازیك پنجم اکسیژن و چهارپنجم ازت بعلاوهٔ بخار آب و گاز کربنیك ، هوارا در برودت زیاد میتوان تبدیل بمایع کرد)

هواپیما (ا) هوانورد !! آسمان پیما !!

(هواپیما طیاره یا آئروپلان را می گویند ، هوا نورد رانندهٔ هواپیما ست نه خود هواپیما)

هوام (ج) هام . حشرات . پشه ها
(هوام «بفتح ها و تشدید میم» جمع هامه است ، هامه «بتشدید میم» جانور موذی وزهردار را میگویند مانند مار وغیره)

هیپنوتیزم (ا) ربودن هوش و حواس کسی و به خواب کردن واز او پرسشها کردن (روح شناسی)
(هیپنوتیزم HYPNOTISME علمی است که در هیپنوز بحث میکنند ، طریقه‌ای که بوسیلهٔ آن شخص میتواند در دیگری تأثیر کند یا اورا بخواب غیرطبیعی ببرد)

هیجدهم (صع) عدد ترتیبی. شمارهٔ آخر هیجده
(هیجده و هیجدهم غلط ، هجده و هجدهم صحیح است ، در اصل هشت و ده بوده)

هیضه بفتح (ا) تخمه. ترش کردن معده از پرخوری ، معده انباشتن . ترشه
(هیضه سوء هضم و اسهال است)

هیمنه بفتح (ا) ترس . هیبت . هیکل بزرك و ترسناك
(هیمنه «بفتح ها ومیم و نون» بمعنی نگهبانی ومراقبت و پرگستردن است ، پر گستردن مرغ بر روی جوجه هایش ، در فارسی بمعنی و قار و ابهت گفته میشود)

ی

یائسه (مؤنث) زن از بچه افتاده ، زن نازا بواسطهٔ پیری
(زن نازا را درعربی یائس میگویند نه یائسه ، یائس بمعنی نا امید هم هست)

یادگاری (صن ـ ك) سخن زشت. کردار زشت یا رفتار زشت که با کسی روا دارند!
(یادگاری بمعنی اثر و نشان است که از کسی باقی بماند .ونیز چیزی را میگویند که برای یاد بود بکسی بدهند ، بمعنی سخن زشت و کردار زشت استعمال نمیشود)

یارو (ا) یار معین . رفیق معهود . فلان کس (ك) رقیب . دشمن .سرخر
(یارو مصغر یار است)

یرغه بضم یا (ا) دویدن اسب راهوار
(یرغه یا یورغه اسب تند رو و راهوار را میگویند که نرم و هموار حرکت کند وسوار را تکان ندهد)

یسر بضم (ا) مرجان سیاه . چوب ریشه درختی که از آن دانه‌های تسبیح سازند
(یسر کلمهٔ عربی و نام درختی است دارای دانه‌های سیاه وخوشبو که از آن دانهٔ تسبیح درست میکنند ، و نیز یسر بمعنی آسانی وسهولت است ،ضد عسر)

یشم بفتح (ا) سنگی است به رنگ سبز سیر مایل بسیاهی که از هندوستان وچین آورند وازآن تسبیح وانواع زیورها سازند
(یشم «بفتح یا وسکون شین» يك قسم عقیق است برنگهای سفید ، کبود ، سبز تیره)

یشمه بفتح (ا) چرم دست پرداخت
(یشمه پوست خام را میگویند که آنرا بمالش دست بعمل آورده باشند بدون دباغت ،مثال از منجیك:
چو خوان نهاد نهاری فرو نهد پیشت
چو طبع خویش بخامی چو یشمه بی چربو

یقظه بفتح ظ (ا) بیداری (برابر نوم)
(یقظه بفتح یا وقاف وظا است نه بسکون قاف)

یلدا (صح) تاریك . شوم . نحس
(یلدا شب اول زمستان ودرازترین شبها است بمعنی شوم و نحس استعمال نمیشود)



این بود نمونه‌ای از کتاب‌لغت یافرهنگی که آقای آموزگاروزیر اسبق فرهنگ ایران برای فارسی زبانان تألیف نموده‌اند ! امیدوارم خود ایشان منصف باشند و انصاف بدهند آیا معنی فرهنگ نویسی همین است ؟! آیا کسی که میخواهد لغت و املاء بدانشجویان یاد بدهد و مردم‌را بدرست خواندن و درست نوشتن کلمات رهبری کند و جامعهٔ فارسی زبانان و بیگانگانی که زبان فارسی‌می‌آموزندبفرهنگ و کتاب لغت او استناد کنند چنین بی‌پروا و بی‌مطالعه بضبط لغات میپردازد ، و اغلاط بی‌شمار را بنام لغت ضبط و درج میکندکه مردم بیشتر گمراه وسرگردان‌شوندو بیشتر بغلط‌واشتباه‌بیافتند؟ !!

باری،فعلابهمین مختصر اکتفا می‌کنیم ، واکنون برای‌تکمیل‌این‌کتاب ومزیدفایده میپردازیم بسایر اغلاطی که‌درزبان فارسی متداول گردیده و در کتابت و محاوره استعمال می شود ، و نیز قواعدیهم برای درست‌خواندن و درست‌نوشتن برآن‌می‌افزائیم.

غلطهای متداول در زبان فارسی

مقداری از غلطهای متداول ومشهور درضمن انتقادازغلطهای فرهنگ آموزگار بیان‌شد ، اینک مقداری دیگر ازغلطهائی که در کتابت ومحاوره متداول گردیده بترتیب حروف تهجی درج میشود :

ابهت :

کلمهٔ ابهت بمعنی بزرگی وعظمت وشکوه ونخوت بضم همزه وضم بای‌مشدد و فتح ها است ، غالباً بضم‌همزه و باو فتح‌های‌مشدد تلفظ میکنند غلط است

اتلال :

اتلال« بفتح» جمع تل بمعنی تپه وپشته و تودهٔخاك باریک است ، واطلال « بفتح» جمع طلل « بفتحتین » بمعنی موضع مرتفع و آثار ساختمان و عمارت و باقیماندهٔ بنای قدیمی است ، استعمال هریك‌ازاین‌دولغت بجای‌دیگری‌غلط‌است

اثاث، اثاثه:

اثاث یا اثاثه بمعنی کالا و اسباب و لوازم خانه است اغلب بجای آن اثاثیه میگویند غلط است .

احجام :

این کلمه‌را بعضی بجای‌جمع حجم‌بکارمیبرند و غلط است ، جمع حجم حجوم « بضمتین» است نه احجام

ادنی :

ادنی « بفتح‌همزه‌ونون» بمعنی‌پست‌تر و زبونتر ، در آخرش الف مقصوره بصورت یا است ، اغلب‌ادنامینویسند غلط است

ارباب :

ارباب کلمهٔعربی وجمع رب است بمعنی‌صاحب‌وپرورش‌دهنده ، در فارسی بطورمفرد وبمعنی متمول‌و پولدار و آقا استعمال‌میشود

استعفاء :

استعفاء بمعنی طلب‌عفو کردن ،وخواهش‌رهائی‌و آزادی ازکاروخدمت‌نمودن است ، درمورد درخواست کناره گیری کسی ازکاری‌باید گفت استعفاء کرد ، کلمهٔ استعفاء داد غلط است ، بعضی بجای استعفاء استیفاء تلفظ‌میکنند که‌غلط‌فاحش‌است

استقراع :

استقراع بمعنی‌قرعه‌زدن‌وقرعه کشیدن غلط است بجای آن اقتراع بایدگفت

اسهام :

این کلمه‌را اغلب بجای جمع سهم استعمال میکنند و غلط است ، جمع سهم «اگر بمعنی بهره‌و نصیب باشد » اسهم،واگر بمعنی تیر باشد سهام است

اشباح :

اشباح « بفتح» جمع شبح « بفتحتین» بمعنی تن‌و کالبد،و سیاهی است که‌از دور بنظر آید ، و اشباه « بفتح» جمع شبه« بکسرشین ، یا بفتحتین» بمعنی مثل‌َو مانند است ، برخی در استعمال این‌دو کلمه اشتباه میکنند و اشباه را بمعنی اشباح بکار میبرند غلط است .

اعلی :

اعلی « بفتح‌همزه‌ولام» بمعنی بالاترو بلند تر ، اسم تفضیل و نقیض اسفل است ، اغلب اعلامینویسند غلط است

افلیج :

این کلمه‌را درفارسی بمعنی کسی که مبتلا بفالج باشدبکارمیبرند ، درعربی چنین کلمه‌ای‌استعمال نمیشود ، شخص مبتلا بفالج‌را مفلوج میگویند

اقرباء :

اقرباء بمعنی نزدیکان‌و خویشاوندان جمع‌قریب وبفتح همزه‌وکسررا است ، اغلب بفتح‌را تلفظ میکنند غلط است

البسه :

البسه جمع لباس بفتح همزه و کسر با است ، اغلب بفتح با تلفظ می‌کنند غلط است

اناث :

اناث بمعنی‌زنان جمع انثی وبکسرهمزه است ، اغلب بضم‌همزه تلفظ‌میکنند غلط است

انتساب :

انتساب بمعنی نسبت داشتن ، و انتصاب بمعنی برقرارشدن و منصوب شدن است ، بعضی درنوشتن این‌دو کلمه اشتباه‌میکنند،استعمال هریك ازاین‌دو کلمه بجای دیگری‌غلط است

انضجار:

کلمهٔ انضجارکه برخی‌نویسندگان‌در فارسی استعمال میکنند در عربی بَکار نمیرود ، بجای آن انزجار بایدنوشته شود بمعنی بهم برآمدن ، رمیده شدن ، باز ایستادن ، قبول‌منع کردن

اوباش :

اوباش «بفتح همزه» کلمهٔ جمع ودرعربی بمعنی مردم پست و فرو مایه ، و مفرد آن وبش «بفتح، یا فتحتین» است ، درفارسی بطور مفرد استعمال میکنند

ایمن :

ایمن بمعنی درامان و بی ترس بکسر میم است ، غالباً بفتح میم تلفظ میکنندو غلط است

بالاخره:

این کلمه که درفارسی بمعنی سرانجام و آخرالامر بکارمیرود درعربی استعمال نمیشود ، بجای آن باید سرانجام گفته شود

بخشودن ـ بخشیدن :

بخشودن بمعنی ازگناه کسی درگذشتن،واسم مصدر آن بخشایش است . بخشیدن بمعنی عطا کردن و بذل مال ، و اسم مصدر آن بخشش است ، استعمال هریك ازاین کلمات بجای دیگری درست نیست

بلادرنگ :

این کلمه که یك ترکیب عربی وفارسی است غلط است صحیح آن بی درنگ است

بلهوس :

بل «بضم با» درفارسی بمعنی بسیار وفراوان است و در اول برخی کلمات در میآید مانند بلهوس «پرهوس» بلکامه «پرآرزو» بلغاك «پرغوغا ، شور و غوغای بسیار» کلمهٔ بوالهوس که بعضی با «بو» مخفف «ابو» مینویسند غلط است

بهاء :

بهاء «بفتح با وهمزهٔ آخر» درعربی بمعنی رونق وروشنائی است ، و کلمهٔ بها «بی همزه» فارسی و بمعنی نرخ وقیمت است ، درجائی که منظور نرخ وقیمت باشد بهاء «باهمزه» غلط است

بیدق :

بیدق درعربی بمعنی پیاده و پیادهٔ شطرنج است ، و بیرق بمعنی رایت و پرچم، برخی کلمهٔ بیدق را بمعنی پرچم بکار میبرند غلط است

تپانچه :

تپانچه کلمهٔ فارسی و بمعنی لطمه،وسیلی وکشیده است که با دست بصورت کسی بزنند ، بمعنی حربهٔ آتشی کوچك دستی هم هست ، برخی این کلمه را با طا می نویسند غلط است

تپیدن :

تپیدن بمعنی لرزیدن و بی آرام‌شدن،وزدن‌قلب و نبض است ، تپش اسم‌مصدر از تپیدن‌و بمعنی بی آرامی واضطراب‌ولرزش است ، بعضی این کلمه‌را با «طا» مینویسند غلط است

تسویه :

تسویه « بفتح‌تا و کسرواو و فتح‌یا» بمعنی‌راست کردن ، برابر کردن‌ومساوی کردن است ، تصفیه بمعنی‌پاك کردن وصاف کردن‌و پاکیزه‌ساختن ، در مورد‌واریز حساب کلمهٔ تسویه‌را باید استعمال‌کرد ، برخی‌تصفیه‌حساب‌میگویند‌غلط‌است

تفریغ :

تفریغ بمعنی‌فارغ ساختن وخالی‌نمودن است . تفریغ حساب : یعنی واریـز کردن حساب وفارغ شدن ازآن ، بعضی تفریق‌حساب میگویند غلط است

تقدیر :

تقدیر درعربی بمعنی‌اندازه گرفتن ، اندازهٔ‌چیزی‌نگاهداشتن ، نصیب‌و قسمت، وسرنوشت که‌خداوند برای‌بندگان خود معین‌فرموده ، وقضا و قدر و فرمان الهی است ، درفارسی اغلب بمعنی‌قدردانی استعمال‌میکنند غلط است

تنقید :

تنقیدکه درفارسی بمعنی بیان‌کردن‌و آشکارساختن خوب‌وبد کلام و نوشتهٔ کسی بکارمیرود درعربی باین‌معنی استعمال‌نمیشود ، بجای آن‌تنقاد یا انتقادمیگویند که‌بمعنی‌جداکردن پول خوب‌وبد ، و آشکار ساختن عیوب ومحاسن‌کلام است

توفان :

توفان « بضم‌تا» درفارسی بمعنی بهم‌خوردگی‌هوا و وزش بادهای سخت و حرکت‌شدید امواج دریا وجوش‌وخروش‌وغوغا است ، درعربی‌نیزطوفان بمعنی‌سیل بسیار وتاریکی شدید است ، این‌کلمه باتا وطا هردودرست است ، اما در فارسی اگر باتا نوشته‌شود بهتر است ، ونیز توفان درفارسی اسم شخص هم هست . مثال ازعنصری :

یکی دوستش‌بود توفان بنام　　　بسی آزموده بناکام و کام

ثروت :

ثروت بمعنی دارائی و بسیاری‌مال و توانگری ، بفتح‌ثا است ، اغلب بکسر ثا تلفظ‌میکنند غلط است

ثورت :

ثورت « بفتح ثا» بمعنی کثرت وهیجان وشورش ، و سورت « بفتح سین » بمعنی تندی ، حدت ، شدت وسطوت است ، استعمال ثورت بجای سورت یا بالعکس غلط است

جبهه :

جبهه « بفتح جیم وها» بمعنی پیشانی ، ونیز بمعنی جماعت مردم و جلو میدان جنگ است ، اغلب بکسر یا ضم جیم تلفظ میکنند غلط است

جرأة :

کلمهٔ جرئت بمعنی دلیری و بیباکی که در فارسی باهمزهٔ اول نوشته میشود غلط و صحیح آن درعربی جرأة است

جلسه :

جلسه که درفارسی بفتح جیم و لام تلفظ میشود غلط است صحیح آن جلسه « بفتح جیم وسکون لام» است که بمعنی نشست ، یك نشست یا یکبار نشستن است

جمود :

جمود « بضمتین» بمعنی بسته شدن، یخ بستن آب وغیره ، و افسردگی وخشکی است ، درفارسی اغلب جمودت میگویند غلط است

جناب :

جناب که درفارسی بجای کلمهٔ تعظیم پیش از نام اشخاص بزرگ ذکر میشود درعربی بفتح جیم و بمعنی ناحیه و درگاه و آستانه است ، ونیز جناب « بضم جیم» در فارسی بمعنی جناغ وشرط بندی با جناغ است ،مثال از فرخی :

راست گفتی عتاب او برمن   هست از بهر بردن جناب

جنوب :

جنوب که یکی از جهات اربعه ومقابل شمال است بفتح جیم است اغلب بضم جیم و نون تلفظ میکنند غلط است ، جنوب « بضمتین» جمع جنب « بفتح» بمعنی پهلو، کنار ، جهة و ناحیه است

جولان :

جولان بمعنی گردیدن ودورزدن و بهرطرف اسب دواندن و تاخت و تاز کردن درمیدان که درفارسی بیشتر بفتح جیم وسکون و او تلفظ میشود صحیح آن جولان « بفتح جیم و واو» است

چنانچه ـ چنانکه :

چنانچه در اصل چون آنچه بوده ، بجای «اگر» نیز استعمال میشود ، بعضی این کلمه را بجای چنانکه بکار میبرند و غلط است . چنانکه برای تشبیه استعمال میشود و بکار بردن هریك از این دو کلمه بجای دیگری غلط است

حاج ـ حاجی :

حاج «بتشدید جیم» بمعنی حج گزارنده و کسی است که بمکه رفته و مراسم حج را بجاآورده باشد ، درفارسی باین معنی حاجی هم میگویند ، برخی نویسندگان و فضلاء کلمهٔ حاجی را غلط میدانندااما این کلمه را فصحاء وشعراء بزرگ مانندسعدی و مولوی وحافظ بکار برده‌اند .مثال از سعدی:

حاجی تو نیستی شتر است از برای آنك

بیچاره خـار میخورد و بار میبـرد

مثال از مولوی:

حاجیان آنجـا رسیدند از بـلاد دیده شان بر زاهدخشك اوفتاد

حجر :

حجر «بفتحتین» بمعنی سنگ ، و «بفتح حا وسکون جیم» بمعنی منع کردن وباز داشتن، و «بضم ، یاکسر حا و سکون جیم» بمعنی آغوش و کنار و پناه و کنف است ، اغلب در بکار بردن این کلمات اشتباه میکنند و آنها را غلط تلفظ میکنند

حسب :

حسب «بفتح حاوسکون‌سین» بمعنی‌شمردن ، شمار،گمان ، و نیز بمعنی بس بودن وبس شدن ، وحسب «بفتحتین» بمعنی اندازه ، قدر ،شرف‌وبزرگی ، و آنچه از مفاخر آباء واجدادشمرده ویاد شود ، ومرادف نسب‌است ،حسب و نسب بایدبفتحتین تلفظ شود نه بفتح اول وسکون دوم.

حوله ـ هوله :

دربارهٔ این کلمه که بمعنی دستمال بزرگ پرزداری است که دست و صورت را پس از شستن با آن خشك میکنند اختلاف است ، بعضی حوله و برخی هوله مینویسند ؛ چون ریشهٔ آن درست معلوم نیست بهتر آن است که هوله نوشته شود که کلمهٔ فارسی باشد

خار ـ خوار :

خار بمعنی تیغ درخت و سیخ‌های نوك تیز است که در شاخه‌های برخی درختان وگیاهها میروید ، خوار بمعنی ذلیل وپست وحقیر ، استعمال هریك ازاین دو کلمه بجای دیگری غلط است،ونیز خوار بمعنی‌خورنده است هرگاه باکلمهٔ دیگر ترکیب شود مثل باده خوار ، علفخوار،گوشتخوار وغیره

خاستن ـ خواستن :

خاستن بمعنی بلند شدن و ایستادن است ، خواستن بمعنی خواهش کردن ، آرزو داشتن ، دوست داشتن واراده کردن ؛ برخی در نوشتن این دو کلمه اشتباه میکنند وخواستن را در معنی بلند شدن وایستادن بکار میبرندکه غلطاست.

خجلت ـ خجالت :

خجلت وخجالت‌که در فارسی بمعنی شرمندگی و شرمساری بکار میرود در عربی‌استعمال نمیشود ، این دو کلمه در فارسی‌ساخته شده،.صحیح آن‌خجل « بفتحتین» است بمعنی شرم و حیـا ؛ و نیز خجل « بفتح خا و کسر جیم » بمعنی شرمنده است

خرد :

خرد « بضم خا» بمعنی ریز وکوچك است ، بعضی‌این‌کلمه را خوردمینویسند غلط است،کلمات خورد سال وخورده فروش و خورده مالك نیزغلط وصحیح آنها خردسال ، خرده فروش و خرده مالك است ، اما سالخورد یا سالخورده بمعنی پیر و کهنسال ودیرینه با واونوشته میشود

ذل :

ذل « بضم ذال وتشدید لام» بمعنی خواری وفروتنی وانقیاد است ، و ذل « بکسر ذال وتشدیدلام» بمعنی رفق و نرمی ، اغلب بمعنی خواری و فروتنی ذل « بکسر ذال» تلفظ میکنند غلطاست

رضوان:

رضوان « بکسر را »که در فارسی بمعنی بهشت استعمال میشود در عربی بمعنی پسندیدن وخوشنود شدن وخوشنودی است

رفاقت :

رفاقت بمعنی‌رفیق شدن وهمراهی بفتح رااست اغلب بکسر را تلفظ‌میکنند غلط است

زجر :

زجر « بفتح زا» بمعنی بازداشتن ، بانگ زدن ، طردکردن وراندن‌است، در فارسی بمعنی شکنجه و آزار هم گفته میشوداغلب بجای این‌کلمه ضجرمی‌نویسند غلطاست

زلفین :

کلمهٔ زلفین‌که در فارسی بمعنی‌گیسو و موهای جلو سرو بناگوش استعمال میشود بضم زا وکسر فا ودر اصل بمعنی حلقهٔ در است‌که چفت وزنجیر وقلاب‌را

به آن می‌اندازند ،زلفی وزرفین‌وزفرین هم‌گفته شده شعراء نیز حلقه‌های‌موی سررا به آن‌تشبیه‌کرده زلفین‌یارگفته‌اند ؛ اغلب این کلمه را بضم زا وفتح فا تلفظ‌میکنند غلط است

سره :

سره «بضم سین وتشدیدرا» بمعنی ناف ، وصره «بضم صاد وتشدید را » بمعنی همیان وکیسهٔ پول است ، استعمال هر یك از این دو کلمه بجای دیگری غلطاست

سفله :

سفله بمعنی پست ، فرومایه،ناکس وپست فطرت بکسر سین است‌اغلب‌بضم سین تلفظ میکنند غلطاست

سلاح :

سلاح بمعنی ابزار جنگ بکسر سین است اغلب بفتح سین تلفظ میکنند غلط است ، سلحشور نیز مخفف سلاح شور وبکسر سین است نه بفتح سین

سماع :

سماع «بفتح سین» بمعنی شنیدن وغناء وسرود ووجد و سرور است ،این کلمه را اغلب بضم سین تلفظ میکنند غلطاست

سموم :

سموم «بضمتین» جمع سم بمعنی زهراست ، وسموم «بفتح سین وضم میم» بادگرم وزهرآگین را میگویند،اغلب باین معنی بضم سین ومیم تلفظ میکنندغلط است

سناء :

سناء «بفتح سین» در عربی بمعنی بلندی‌ورفعت وروشنی است، وسنابمعنی مجلس شیوخ واعیان‌کلمهٔ لاتینی و املاء آن SÊNAT بکسر سین است اغلب بفتح‌سین تلفظ میکنند غلط است،ونیز سنا در عربی نام‌گیاهی است دارای‌برگهای باریك شبیه برگ حناکه در طب بعنوان مسهل بکار میرود

شبح ـ شبه :

شبح «بفتحتین» بمعنی تن وکالبد، و سیاهی است‌که از دوربنظرآید،شبه «بفتحتین» بمعنی مثل‌ومانند است، بعضی بجای شبح‌شبه‌مینویسند غلط است

شحنه:

شحنه بمعنی داروغه‌وپلیس‌بکسر شین است اغلب بفتح‌شین تلفظ می‌کنندغلط است

شمائل :

شمائل در عربی جمع شمال و شمیله بمعنی خوی و طبع است، اغلب در فارسی بطور مفرد بمعنی تصویر و عکس استعمال میکنند غلط است

شیء :

کلمهٔ شیء را که درعربی بمعنی چیز است اغلب در فارسی شیئی یا شئی مینویسند که غلط است ، صحیح آن شیء است

صخره :

صخره بمعنی سنگ بزرگ سخت بفتح صاد و سکون خا است ، اغلب بضم صاد تلفظ می کنند غلط است ، اما سخره بمعنی کسیکه مردم اورا به بیگاری یا ریشخند بگیرند بضم سین است

صدمه :

صدمه که در فارسی بفتح صاد و دال تلفظ میشود بفتح صاد و سکون دال است بمعنی یکبار واکوفتن، کوفتگی و آسیب

ضیاع :

ضیاع بمعنی ضایع شدن و تلف شدن بفتح ضاد است اغلب بکسر ضاد تلفظ می کنند غلط است ، ضیاع « بکسر ضاد » جمع ضیعه است که بمعنی آب و زمین زراعتی است

طرفة العین :

این کلمه را اغلب بضم طا تلفظ میکنند غلط است صحیح آن بفتح است ، طرفه « بفتح طا » بمعنی یك چشم گرداندن است ، طرفة العین یعنی بیك چشم زدن ، بیك چشم گرداندن ، طرفه « بضم طا » بمعنی چیز تازه و نو و شگفت آور، و سخن نغز است

عذار :

عذار بمعنی موی گوشهٔ پیشانی، بناگوش، گونه و رخسار بکسر عین است اغلب بضم عین تلفظ میکنند غلط است

عذراء :

عذراء بمعنی بکر و دوشیزه و گوهر سوراخ نشده بفتح عین است اغلب بضم عین تلفظ میکنند غلط است

عشاء :

عشاء « بکسر عین » بمعنی اول تاریکی شب ، اول شب ، و از مغرب تا نیمهٔ شب است ، و « بفتح عین » بمعنی غذای شب است، اغلب نماز عشاء را بفتح عین تلفظ میکنند غلط است

عشقه :

عشقه « بفتح عین و شین و قاف » گیاهی است که بدرخت میپیچد و بالا میرود ، اغلب این کلمه را بکسر عین و سکون شین تلفظ میکنندغلط است

عصیان :

عصیان بمعنی نافرمانی وعدم انقیادو ترک طاعت بکسر عین است اغلب بضم عین تلفظ میکنندغلط است

عطارد :

عطارد بضم عین و کسر را است ، در فارسی بفتح عین و ضم را تلفظ میکنند

عظام :

عظام « بضم عین » بمعنی عظیم و بزرگ و « بکسر عین » جمع عظیم بمعنی بزرگ،و جمع عظم بمعنی استخوان است ، اغلب دراستعمال و تلفظ این کلمه اشتباه میکنند

عظمت :

عظمت بمعنی بزرگی بفتح عین و ظا و میم است ، اغلب بکسر ظا تلفظ میکنند غلط است

عقار :

عقار بمعنی متاع و اسباب خانه،وملك ، وآب و زمین بفتح عین است اغلب بکسر عین تلفظ میکنند غلط است ، و نیز عقار « بفتح عین و تشدید قاف » بمعنی دوا و دارو و گیاه دارویی است وجمع آن عقاقیر است

عمامه :

عمامه بمعنی شالی که دور سر میپیچند بکسر عین و تخفیف میم است ، اغلب بفتح عین و تشدید میم تلفظ میکنند غلط است

عمله :

عمله « بفتحات » جمع عامل است ، درفارسی بطور مفرد بمعنی کارگر استعمال میکنند وجمع آنرا عملجات میگویند غلط است

عناب :

عناب بضم عین و تشدید نون است ، اغلب بفتح عین تلفظ میکنند غلط است

عنتر :

عنتر که در فارسی بمعنی بوزینه گفته میشوددر عربی مگس بزرک کبودرنگ را میگویند

عنقاء :

عنقاء « بفتح عین » مؤنث اعنق و بمعنی زن درازگردن است، سیمرغ را هم میگویند ، اغلب در فارسی بضم عین تلفظ میکنندغلط است

عوض :

عوض بکسر عین و فتح واو است، اغلب بفتح عین و واو تلفظ میکنند غلط است

عید :

عید بکسر عین است اغلب بفتح عین تلفظ میکنند غلط است

غاطی :

غاطی کلمهٔ عربی و بمعنی پوشاننده و تاریك و پر ومملو و انبوه و درهم و افزون است ، در فارسی اغلب قاتی یاقاطی میگویند غلط است

غداره :

غداره « بفتح » کلمهٔ فارسی و بمعنی پیکان پهن و بزرگ است ویك نوع حربه شبیه شمشیر هم هست که راست و پهن و سنگین است ، بمعنی اخیر قداره وغداره « بتشدید دال » و کتاره و قتاله هم گفته اند ، چنانچه باین معنی نیزغداره گفته شود بهتر است

غدغن :

غدغن « بفتح هر دوغین » کلمهٔ ترکی یامغولی است و بمعنی تأکید وشتاب و دستوراست ، بعضی قدغن مینویسندغلط است

غرماء :

غرماء « بضم غین و فتح را » جمع غریم است بمعنی قرض داری که قادر باداء قرض خود نباشد ، بمعنی طلبکار هم هست ، در فارسی اغلب این کلمه را بمعنی تقسیم کردن اموال شخص مدیون بین طلبکاران ، استعمال میکنند ، میگویند اموال فلان را غرما کردند ، غلط است

غشی :

غش « بفتح غین » که در فارسی بمعنی بیهوش شدن و بیهوشی استعمال میشود صحیح آن درعربی غشی « بفتح غین و سکون شین و یا » است ، و نیز غش « بکسرغین و

تشدید شین » بمعنی خیانت ، حقد ، کینه و آلودگی است

غلبکن :

غلبکن« بفتح غین و با و کاف و سکون لام » بمعنی درمشبك و سوراخ سوراخ است که از چوب یانی درست کنند که مانع دیدن داخل حیاط یا باغ نیست ، پارچه و جامه ایرا هم که تکه ای از میان آن کنده شده و سوراخ سوراخ شده باشد غلبکن میگویند ، غلبکین هم گفته شده ، اغلب بمعنی اخیر قلبه کن میگویند غلطاست، مثال از ابوشکور :

اگر از من تو بد نداری باز　　نکنی بی نیاز روز نیاز
زستن و مردنت یکیست مرا　　غلبکن در چه باز یا چه فراز

غلت :

غلت « بفتح غین وسکون لام » بمعنی حرکت درروی زمین از یك پهلو به پهلوی دیگر ، ومصدر آن غلتیدن است ، اغلب غلط و غلطیدن مینویسند غلط است

غلتبان :

غلتبان « بفتح غین و سکون لام و تا ، یا فتح تا » بمعنی غلتك ، یا سنگی است که روی پشت بام میغلتانند ، بمعنی مرد بی غیرت هم هست ، اغلب قلتبان یا قلتمان میگویند غلط است

غلك :

غلك « بضم غین و فتح لام مشدد » بمعنی کوزهٔ کوچك یا صندوقچه ای است که در ان پول می اندازند، اغلب قلك مینویسند غلط است

غلیان :

غلیان « بفتح غین ولام » درعربی بمعنی جوشیدن ، جوشیدن آب ، و بجوش و خروش آمدن است ، در فارسی آلتی را که با آن تنباکو تدخین میکنند غلیان « بفتح غین وسکون لام » می گویند ؛ اغلب بمعنی اخیر قلیان مینویسند غلط است

غنـاء :

غناء « بفتح غین » بمعنی بی نیازی و توانگری، و سود و فایده ، و « بکسر غین » بمعنی سرود و آواز طرب انگیز است ، اغلب بمعنی بی نیازی و توانگری بکسر غین تلفظ میکنند غلط است

غیبت :

غیبت « بکسر غین » بمعنی بدگوئی کردن پشت سر کسی است ، و « بفتح غین » بمعنی پنهان بودن و ناپیدا شدن است ، اغلب بمعنی بدگوئی پشت سر کسی بفتح غین

تلفظ میکنندغلط است

فعله :

فعله « بفتحات» جمع فاعل است، در فارسی « بسکون عین» بمعنی کارگری که درکارهای ساختمان زیر دست بنا کار میکنند استعمال میشود

فلك ـ فلق :

فلق « بفتحتین» در عربی بمعنی‌چوبی است‌که در وسط‌آن ریسمان‌کوتاهی بسته شده وپای شخص مجرم را درآن میگذارند وشلاق میزنند ، درفارسی فلك‌یا فلکه‌میگویند ، فلك در عربی‌بمعنی آسمان‌ومدارستارگان‌است ،و فلکه قطعهٔ زمین مستدیر رامیگویند

فن :

فن « بفتح فا وتشدیدنون» که در فارسی بمعنی صنعت وهنرگفته‌میشود در عربی بمعنی حال وگونه ونوع است

قـار :

قار وقیر در عربی بمعنی مادهٔ غلیظ و سیاهرنگی است‌که از نفت‌گرفته میشود ، و نیز قار در ترکی بمعنی برف است ، این هـر دو کلمه در فارسی استعمال شده ، گاهی چیزی را در سیاهی بـه آن تشبیه میکنند و گاهی در سفیدی

مثال در معنی‌اول :

بسرخ روئی شنگرف و لب کبودی نیل
بزرد فامی زرنیخ و دل سیاهی قار

مثال در معنی دوم :

چشم این دائم سفید از اشك حسرت همچو قار
روی او دائم سیه از خاك محنت همچوقیر

قحف :

قحف بمعنی استخوان‌کاسهٔ سربکسر قاف است‌اغلب بفتح قاف تلفظ‌میکنند غلطاست

قدمت :

قدمت بمعنی سابقه و پیشینه ودیرینگی بضم قاف‌است اغلب‌بکسرقاف تلفظ میکنند غلطاست

قصیل :

قصیل « بفتح قاف وکسر صاد » درعربی بمعنی سبزهٔ تازه رسته وبوتهٔ‌جو

وگندم است که پیش ازرسیدن و دانه بستن چیده شود ، درفارسی اغلب باین معنی خصیل میگویند غلط است

قطعه :

قطعه بمعنی حصه و پارهٔ چیزی بکسر قاف است اغلب بفتح قاف تلفظ میکنند غلط است

کبار :

کبار «بکسر کاف» جمع کبیر است یعنی بزرگان ، و کبار «بضم» بمعنی بزرگ است ،اغلب این دو کلمه را غلط تلفظ میکنند

کمینه :

کمینه بمعنی کمترین و کم ارزش و فرومایه است که دراظهار تواضع و فروتنی بکار میرود . اینکه برخی این کلمه رامؤنث ومختص زنان دانسته وهای آنراهای تأنیث پنداشته‌اند درست نیست ، درفارسی های تأنیث وجود ندارد ،وکمینه را مرد هم میتواند نسبت بخود تلفظ بکند

کنجه :

کنجه «بضم کاف» بمعنی ایام مرخصی سالانه جهة گردش و تفریح است که برای هر یك ازکارگران و کارمندان یك بنگاه یا اداره تعیین میشود که در موقع خوداز آن استفاده کنند ، و کنجه « بکسر کاف» یکنوع کباب است «کباب کنجه» اغلب در تلفظ این دو کلمه اشتباه میکنند

کوفیه وعقال :

کوفیه پارچه‌ای است که مردان عرب روی سرمی اندازند ؛ عقال هم رشته‌ای است که روی آن برسرمیگذارند ، اغلب درفارسی چپیه ارگال میگویند غلط است

کهبد :

کهبد «بضم کاف و با» بمعنی کوه نشین و پارسائی است که در کوه عبادت میکند ، برخی بفتح کاف تلفظ میکنند غلط است

گذاردن ـ گزاردن :

گذاردن وگذاشتن بمعنی نهادن و قرار دادن چیزی درجائی است ،گزاردن بمعنی اداکردن وبجا آوردن «نمازگزار» «سپاسگزار» «خدمتگزار» اغلب این کلمات راباذال مینویسند غلط است

گوارا ـ گوارش :

گوارا وگوارش بضم کاف است ، برخی بفتح کاف تلفظ میکنند غلط است

لکنت :

لکنت بمعنی کند زبان شدن ،گرفتن زبان ،کندزبانی ، بضم لام است اغلب بکسرلام تلفظ میکنند غلط است

لوطی ـ لودی :

لوطی که بمعنی جوانمرد و باغیرت گفته میشود کلمهٔ فارسی وصحیح آن لودی است ، اغلب کلمهٔ لوطی را الواط جمع میبندند و مرادف با اراذل واوباش تلفظ میکنند غلط است

ماجری :

کلمهٔ ماجری عربی و بمعنی آنچه واقع شده وجریان واقعه است ،کلمهٔ ماجراجو که ترکیب عربی و فارسی است و بمعنی آشوب طلب و حادثه جو استعمال میشود غلط است

متمرکز :

متمرکز که درفارسی بمعنی یکجاجمع شده وجایگزین شده و دریك نقطه گرد آمده استعمال میشود غلط است ، این کلمه درفارسی ازتمرکز ساخته شده و کلمهٔ تمرکز هم غلط است ، درعربی چنین لغتی استعمال نمیشود ، بجای آن مرتکز باید گفت

محابا :

محابا « بضم » بمعنی پروا ، پرهیز، ومدارا است ، برخی مهابا مینویسند غلط است

محال :

محال « بضم» بمعنی نشدنی وغیرممکن ، و نیز بمعنی حواله شده است« محال علیه : یعنی طرف حواله ، براتگیر» ومحال« بفتح میم وتشدید لام» جمع محل است اغلب بمعنی جمع محل نیز محال « بضم» تلفظ میکنندغلط است.

محجر :

محجر« بضم میم وفتح حاوجیم مشدد ، یافتح میم وجیم» بمعنی ایوانی است که تارمی و نرده داشته باشد ، برخی معجر تلفظ میکنند غلط است ، معجر« بکسرمیم و فتح جیم» بمعنی مقنعه وروسری است

محذور ـ محظور :

محذور بمعنی پرهیزشده وچیزی است که ازآن حذر کنند ، محظور بمعنی منع شده و ناروا وممنوع است ، استعمال هریك ازاین دو کلمه بجای دیگری غلط است

مخده :

مخده « بکسرمیم وفتح خا ودال مشدد» بمعنی بالش و پشتی وچیزی است که

درموقع خواب‌صورت رابرآن میگذارند ، اغلب بضم‌میم تلفظ میکنندغلط است

مدهوش :

مدهوش در عربی بمعنی‌دهشت‌زده و ترسیده‌وسرگردان و حیران است ، اغلب این‌کلمه‌را بمعنی بیهوش استعمال‌می‌کنند غلطاست

مرده :

مرده «بفتحات» که درفارسی بجای‌جمع مریداستعمال می‌کنند غلط است ، مرده‌جمع‌مارد است‌بمعنی‌سرکش‌و متمردومرتفع«بناء مارد»

مرسوم :

مرسوم که در فارسی بمعنی رسم شده‌و آئین شده استعمال میشود درعربی بمعنی مکتوب است ، بخصوص نامه‌ای که از طرف ولاة نوشته و صادر بشود، و جمع‌آن مراسم است

مرهم :

مرهم بمعنی داروئی‌است‌که‌روی زخم وجراحت میگذارند و جمع‌آن مراهم است ، برخی مرحم مینویسند غلطاست

مزجاة :

مزجاة «بضم میم» بمعنی چیزهای کم‌و اندك‌و جمع‌مزجی‌است، اغلب بفتح میم تلفظ می‌کنند غلطاست

مساحت :

مساحت بمعنی‌زمین‌پیمودن، و سطح واندازهٔ عرض و طول‌زمین یاچیزدیگر بکسرمیم‌است، اغلب‌بفتح‌میم‌تلفظ‌می‌کنند غلطاست

مسترد :

مسترد «بفتح‌تاورا» بمعنی‌پس گرفته‌شده‌وبازپس‌داده‌شده است، برخی این کلمه‌را بمعنی‌ردکردن استعمال‌می‌کنند غلط است

مستعمره :

مستعمره بفتح میم‌دوم است، اغلب بکسرمیم‌دوم تلفظ می‌کنند غلطاست

مستغلات :

مستغلات بمعنی املاك‌واموال غیرمنقول‌است‌که‌ازآنهاغله‌بردارند یا کرایه بگیرند، برخی مستقلات مینویسند غلطاست

مسما :

مسما«بضم میم و فتح‌سین‌وتشدید میم‌دوم» که‌در فارسی بمعنی خوراك‌چرب

و روغن دار استعمال میشود «مسمای بادمجان» در اصل مسمن است «بضم میم وفتح سین و میم مشدد» بمعنی چرب، روغن‌دار

مشاء :

مشاء «بفتح میم و تشدیدشین» بمعنی بسیار راه‌رونده است، بمعنی نمام هم هست «مشائین : نام جمعی از فلاسفه بوده» برخی این کلمه را بضم میم و تخفیف شین تلفظ میکنند غلط است

مشکل :

مشکل بضم میم و کسر کاف بمعنی کار سخت و دشوار است، اغلب مشگل «با گاف» تلفظ میکنند غلط است

مشمع :

مشمع «بضم میم و فتح شین و میم مشدد» بمعنی شمع آلوده، و پارچهٔ موم آلوده است، اغلب مشما تلفظ می کنند غلط است

مصائب ـ مصاعب :

مصائب جمع مصیبت بمعنی رنج و اندوه و بلیه و هر امر مکروه است،

مصاعب بمعنی شدائد و مشقات، و جمع مصعب «بضم میم و فتح عین» است؛ برخی در استعمال این دو کلمه اشتباه می کنند و مصاعب را بجای مصائب مینویسند

مصراع :

مصراع «بکسر میم» بمعنی یك نیمه از یك بیت شعر است، اغلب مصرع میگویند غلط است

مطلا :

مطلا «بضم میم وفتح طا و تشدید لام» که در فارسی بمعنی زراندود شده استعمال میشود صحیح آن درعربی مطلی و بمعنی اندوده شده است، مانند مطلی بقیر یا قطران و غیره

مظنون :

مظنون بمعنی گمان برده شده وطرف سوء ظن واقع شده است، بعضی این کلمه را بمعنی گمان برنده استعمال میکنند، میگویند من بفلان مظنون شدم، غلط است

معارف :

معارف به معنی جاهای شناختن و شناسائیها ودانشها، واهل علم وفضل، و اشخاص معروف است، اغلب بجای جمع معروف معاریف .میگویند غلط است

معدل :

معدل بمعنی هموزن شده وحدوسط چیزی «معدل نمره‌ها» بضم میم وفتح

عین وفتح دال‌مشدد است، اغلب بکسردال تلفظ میکنند غلط است

معذلك :

معذلك بمعنی با این، باوجود این، بدون الف است،اغلب‌معذالك« باالف » می نویسند غلطاست

معونت ـ مؤونة :

معونت« بفتح‌میم» بمعنی کمك‌دادن‌ویاری‌کردن، ومؤونة بمعنی‌قوت‌وخوراك و مایحتاج زندگی است ، اغلب در نوشتن این دو کلمه اشتباه میکنند

مکاری :

مکاری « بضم میم‌وکسررا» بمعنی چارواداروکسی‌است‌که‌اسب وشترو غیره کرایه میدهد ، اغلب بفتح میم‌وتشدیدکاف‌تلفظ‌میکنند غلطاست

مکفی :

مکفی« بضم‌میم‌وکسرفا» که‌درفارسی‌بمعنی‌کفایت‌کننده و بس‌کننده استعمال میشود ازکلمات ساختگی است، بجای آن‌کافی‌بایدگفت

مکلا :

مکلاکه در فارسی‌بمعنی کلاهی، وکسیکه‌کلاه‌برسر میگذارداستعمال می‌شود کلمهٔ مجعولی است‌که ازکلمهٔ فارسی‌کلاه‌ساخته شده وغلطاست

ملعنت :

ملعنت « بفتح‌میم وعین ونون» که در فارسی بمعنی لعنت و نفرین‌وملعونی استعمال میشود در عربی بمعنی مستراح و موضع قضاء حاجت و جمع آن ملاعن است

ملغم ـ ملغمه :

ملغم یا ملغمه « بضم میم‌وفتح‌غین» فلزی‌را میگویندکه‌آنرا باجیوه ترکیب کرده‌باشند،اغلب‌ملقمه« بفتح‌میم‌وقاف » میگویند غلطاست

منبر :

منبر بمعنی کرسی‌وجای بلندکه‌خطیب‌یا واعظ برآن‌می نشیندوسخنرانی‌میکنند بکسرمیم‌وفتح‌بااست، اغلب بفتح میم تلفظ میکنند غلط است

منتظم :

منتظم بمعنی راست ودرست شونده‌وانتظام‌یابنده‌بکسر ظا است، اغلب‌بفتح ظا تلفظ میکنند غلطاست

منزجر :

منزجر « بضم میم و کسر جیم » بمعنی ترسانیده شده، رانده شده، باز

داشته شده است ، اغلب منضجر می‌نویسند غلط است ، منضجر از کلمات ساختگی است و در عربی استعمال نمیشود

منعم :

منعم بمعنی توانگر و مالدار بضم میم وفتح عین ، یافتح نون و عین‌مشدد است، اغلب بکسر عین تلفظ می‌کنندغلطاست

منغص :

منغص «بضم میم وفتح نون وغین مشدد» بمعنی مکدر ، تیره ، وضایع است چنانکه گویند «عیش مارا منغص کرد » برخی بجای منغص منقص یا منقض میگویند غلطاست

منکر :

منکر « بضم میم و فتح کاف » بمعنی ناشایسته وقبیح ونا مشروع است ، بعضی بکسرکاف تلفظ میکنند غلط است ، منکر « بکسر کاف » بمعنی انکارکننده است

منهی :

منهی « بضم میم وکسرها» بمعنی خبرگزار و خبر دهنده است «از مصدر انهاءکه بمعنی خبر رساندن وآگاه‌کردن‌است» ومنهی « بفتح میم وکسرهاوتشدید یا» بمعنی نهی شده و منع شده است ، « منهیات : کارهای بد را می‌گویند که در شرع نهی شده است» اغلب در تلفظ این دوکلمه اشتباه میکنند

موسوم :

موسوم‌که در فارسی بمعنی نامیده شده ونام نهاده شده استعمال میشود در عربی بمعنی نشان کرده شده و داغ گذارده شده است ، بمعنی نام نهاده شده مسمی میگویند

موشور :

موشور «بفتح میم وضم شین» در عربی بمعنی جسم بلوری است‌که دارای قاعدهٔ مثلث است ونور را تجزیه میکنند وجمع‌آن مواشیر است ، در فارسی منشور میگویند ، غلطاست

موعود :

موعود « بفتح میم وضم عین» بمعنی وعده‌کرده شده است ، « یوم‌الموعود: یعنی روز قیامت » برخی این کلمه را بجای دعوت شده و خوانده شده استعمال میکنند غلط است ، بمعنی دعوت شده مدعو بایدگفت نه‌موعود

موهن :

موهن « بضم میم و کسرها» بمعنی ضعیف کننده و سست کننده است ، اغلب این کلمه را بمعنی اهانت کننده بکار میبرند غلطاست

موهون :

موهون« بفتح میم‌وضم‌ها» بمعنی ضعیف است ،اغلب بمعنی کسیکه باو اهانت شده بکار میبرند غلطاست

مهارت :

مهارت« بفتح میم» بمعنی استادی وچابکی وزبردستی درکاری است، بعضی بضم‌میم تلفظ میکنند غلط است

مهدی :

مهدی بمعنی هدایت شده و کسی‌که خداوند او را بسوی حق هدایت نموده بفتح میم و کسردال است ، اغلب بکسر میم تلفظ میکنند غلطاست

مهجور ـ محجور :

محجور بمعنی منع شده است ، وکسی را میگویندکه بواسطهٔ سفاهت وکم عقلی از مداخله در اموال خود منع شده باشد ، و مهجور بمعنی دور وجدا مانده است ، اغلب در نوشتن این دو کلمه اشتباه میکنند

مهر :

مهر « بفتح میم» در عربی بمعنی‌کابین و صداق است ، در فارسی مهریه میگویند ، مهریه در عربی معانی دیگری دارد

مهمیز :

مهمیز « بکسر میم» بمعنی آلت فلزی‌که هنگام اسب سواری بپاشنهٔ چکمه می بندند اصل آن درعربی مهمز « بکسرمیم اول وفتح میم دوم» یا مهماز« بکسر میم»است

ناهار-نهار:

نهار کلمهٔ عربی است بمعنی‌روز، ناهار کلمهٔ فارسی است بمعنی ناشتا ، و کسیکه از بامداد چیزی نخورده باشد ، بمعنی غذای‌ظهرهم گفته‌میشود، غالباً بجای ناهار نهار میگویند غلط است

مثال از فردوسی :

نهادند خوان‌و بخندیدشاه   که ناهار بودی همانا براه

نبی :

نبی « بضم نون‌و کسر با » کلمهٔ فارسی و بمعنی قرآن‌است، نپی و نوی هم گفته شده،

نبی «بفتح نون و کسر باو تشدید یا» کلمهٔ عربی و بمعنی پیغمبر و خبر دهندهٔ از غیب بالهام خداوند است، برخی در تلفظ این دو کلمه اشتباه میکنند.

مثال در معنی اول:

بسوره سورهٔ توراة و سطر سطر زبور

به آیه آیهٔ انجیل و حرف حرف نبی

نبید :

نبید «بفتح، یا ضم نون» کلمهٔ فارسی و بمعنی نوید، مژده و خبر خوش است، و نبیذ کلمهٔ عربی و بمعنی شراب است، اغلب در استعمال این دو کلمه اشتباه میکنند

نخوت :

نخوت بمعنی بزرگی، تکبر، نازوغرور، بفتح نون و واو است، اغلب بکسر نون تلفظ میکنند غلط است

نسک :

نسك «بفتح، یا ضم نون» در فارسی بمعنی عدس است «نسکبا: یعنی آش عدس» و نسک «بضم نون» هر قسمت از بیست و یك قسمت کتاب زندرا میگویند که بمنزلهٔ فصل و باب است، و هر قسمت آن اسم مخصوصی دارد، و نسک «بضم، یا فتح، یا کسر نون» در عربی بمعنی عبادت کردن و پرستیدن خدا است، اغلب در استعمال این کلمات اشتباه میکنند.

مثال در معنی اول:

آن کو ز سنگ خارا آهن برون کشد

نسکی ز کف تو نتواند برون کشید

مثال در معنی دوم:

چه مایه زاهد و پرهیز کار و صومعگی

که نسک خوان شد برعشقش و ایارده دو

نشوة :

نشوة «بفتح نون و واو» درعربی بمعنی سکر و مستی یا اول مستی است، در فارسی نعشه یا نشئه میگویند غلط است

نصب العین :

نصب العین بمعنی مدنظر، مقابل چشم، پیش چشم، بضم نون است، اغلب بفتح نون تلفظ میکنند غلط است

نصفت :

نصفت بمعنی عدل و انصاف بفتح نون‌وصادوفااست، اغلب‌بکسر نون تلفظ میکنند غلط است

نقاط :

نقاط « بکسر نون » جمع نقطه است ، اغلب بضم نون تلفظ می‌کنند غلط است

نکات :

نکات « بکسر نون » جمع نکته است ، اغلب بضم نون تلفظ می‌کنند غلط است

نکبت :

نکبت« بفتح نون وبا» بمعنی مصیبت ، سختی و بیچارگی است ، وجمع آن نکبات « بفتح نون و کاف » است اغلب نکبت « بکسر نون » تلفظ می‌کنند غلط است

نما۔نماء:

نما « بکسر نون» کلمهٔ فارسی‌و بمعنی صورت‌وظاهرچیزی وقسمت خارجـی ساختمان‌است، ونماء « بفتح نون» کلمهٔ‌عربی‌و بمعنی نمو کردن‌و بزرگ‌شدن‌است،اغلب دراستعمال‌و تلفظ این‌دو کلمه اشتباه‌میکنند

نواب :

نوّاب « بضم‌نون‌وتشدید واو» جمع نائب و« بفتح‌نون‌وتشدید واو» لقبی‌است که در هندوستان بامرا داده میشود، ودر فارسی‌جزوالقاب‌شاهزادگان‌است« نواب والا» بعضی‌بجای جمع نائب‌نیز نواب« بفتح‌نون»میگویندغلط است

نهایت :

نهایت بمعنی غایت وآخر چیزی بکسر نون است ، اغلب بفتح نون تلفظ میکنند غلطاست

نهضت :

نهضت بمعنی قیام‌کردن و جنبش بفتح نون است ، اغلب بکسر نون تلفظ میکنند غلط است

نیاگان :

نیا « بکسر نون» کلمهٔ فارسی وبمعنی جد ، پدر پدر ، یا پدر مادروجمع آن نیاگان‌است اغلب نیاکان « باکاف» تلفظ‌میکنند غلط‌است

وبال :

وبال بمعنی سختی وعذاب ووخامت وسوء عـاقبت بفتح واواست ، اغلب بکسر واو تلفظ میکنندغلطاست

وثاق :

وثاق «بکسر ، یا فتح واو» که در فارسی بمعنی حجره واطاق گفته‌میشود در عربی بمعنی قید وبند است ؛ برخی معتقداندکه بمعنی اطاق کامهٔ ترکی و بضم واواست

وجاهت :

وجاهت که در فارسی بکسر واو و بمعنی خوشگلی و خوبروئی گفته میشود بفتح واو وبمعنی‌جاه وحرمت وعزت ، ومعنی مصدری‌آن وجیه بودن یعنی بزرگ قوم بودن ودارای جاه وعزت بودن است

وجدان :

وجدان بمعنی دریافتن ودرك نمودن ، وقوهٔ باطنی که بوسیلهٔ آن خوب و بد اعمال ادراك میشود بکسر واو است ، اغلب بضم واو تلفظ میکنند غلط است

وصلت :

وصلت بمعنی اتصال وپیوند وخویشی وپیوستگی بضم واو است درفارسی بفتح واو تلفظ میکنند

وفیات :

وفیات جمع وفات بمعنی مرگ بفتح واو وفااست اغلب وفیات «بفتح واو وکسرفای مشدد» میگویند غلط است

ولوله :

ولوله «بفتح هر دو واو» عربی وبمعنی‌واویلا گفتن، صدای ناله وواویلا، وجار وجنجال است ، اغلب ولوله «بکسر هر دو واو» میگویند غلطاست

وهله :

وهله «بفتح واو ولام» عربی وبمعنی فزع وترس ، ونوبت وکرت ،واول چیزی است ، بعضی وحله مینویسند غلطاست

ویل :

ویل «بفتح واو» در عربی بمعنی وای است ، بمعنی شر وهلاك هم هست ؛ ونیز نام چاهی است در دوزخ

ویل «بفتح، یاکسرواو» درفارسی بمعنی پیروزی وظفر نیز گفته شده «ویل یافتن : یعنی پیروزی یافتن وچیره شدن» مثال ازشمس فخری :

او چو خورشید وخصم چون‌ذره است ذره بر مهر چون بیابد ویل

ویله :

ویله «بفتح واو ولام» در عربی بمعنی بلیه و فضیحت، وجمع آن ویلات است ، در فارسی بمعنی فریاد و بانگ بلندگفته شده ، مثال از فردوسی :

چو رعدخروشان یکی ویله کرد که گفتی بدرید دشت نبرد

ولکن :

لکن در اصل لاکن «بکسرکاف» بوده الف آن در نوشتن حذف گردیده در فارسی اغلب ولیکن «بفتح کاف» میگویند غلطاست

هائل ـ حائل

هائل بمعنی ترسناک وامر سخت وبزرگ‌است ، حائل بمعنی مانع وحجاب میان دو چیز است ، بمعنی زن نازا هم هست ، اغلب دراستعمال این دوکلمه‌اشتباه میکنند

هلیله :

هلیله «بفتح‌ها» یکی از داروهای طبی ، واصلا ثمر درختی استکه بیشتر در هندوستان میروید ، بعربی اهلیلج میگویند ، برخی اینکلمه را حلیله مینویسند غلطاست، حلیله درعربی زن منکوحه را میگویند

همام :

همام بمعنی مرد بزرگ ، رئیس قوم ، شجاع و بزرگوار ، سخی‌وبا همت، بضم‌ها است ، برخی بفتح‌ها تلفظ میکنند غلطاست

قاعده های کلی برای درست نوشتن

و درست خواندن

***

همزه و الف :

فرق میان همزه و الف آنستکه همزه قبول حرکت میکند والف ساکن است، همزه در زبان فارسی فقط در اول کلمه در می آید و در وسط و آخر کلمه نمی آید، کلماتی که دارای همزهٔ وسط یا آخر اند از زبان عربی گرفته شده. مثل: یأس.ماء

همزه ای که پیش از آن حرف مضموم باشد بصورت واو نوشته میشود مثل: مؤمن. مؤتمن.مؤید.مؤثر وغیره

همزه ای که پیش از آن حرف مفتوح باشد بصورت الف نوشته میشود مثل : یأس. مأیوس.مأمن وغیره

همزه ای که پیش از آن حرف مکسور باشد بصورت «ی» نوشته میشود مثل: بئر. ذئب وغیره

همزهٔ آخر کلمه که پیش از آن حرف مکسور باشد بصورت «ی» نوشته میشود «قارئ» و اگر پیش از آن حرف مفتوح باشد بصورت الف «نبأ» و اگر پیش از آن مضموم باشد بصورت واو «لؤلؤ» همزهٔ متحرك وسط کلمه نیز اگر ماقبلش مضموم باشد بصورت «واو» نوشته می شود «سؤال. فؤاد» اگر خود همزه مضموم باشد باین شکل نوشته میشود «رؤوف» «مسؤول» «رؤوس»

برخی کلمات عربی که دارای همزهٔ وسط هستند چون تلفظ همزه برای فارسی زبانان مشکل است همزه را تبدیل به «ی» میکنند مانند: مایل.شمایل.دلایل.عوايد.زوايد. کلمات فارسی آئین.آئینه. پائین.پائیز. دانائی.بینائی نیز باین شکل نوشته شود: آیین. آیینه.پایین.پاییز .دانایی.بینایی.

در کلمات عربی همزهٔ آخر کلمه اگر ماقبلش الف باشد در تلفظ و کتابت حذف میشود مانند ابتدا.انتها.انبیا. سما. و هنگامی که این کلمات بکلمهٔ دیگر اضافه شوند در آخر آنها «ی» افزوده می شود مثل . ابتدای کار.انبیای بزرگ . در برخی کلمات وقتی یای نسبت بآنها افزوده شود همزه تبدیل به «و» می شود مثل سماوی

های ملفوظ وغیر ملفوظ

های ملفوظ آن است که نوشته و خوانده میشود و در اول و وسط و آخر کلمه در میآید مثل: هوش.شهر.گاه وغیره

های غیر ملفوظ آنستکه نوشته میشود اما خوانده نمیشود و همیشه در آخر کلمه

درمیآید ، مثل: زنده. مرده. خنده. گریه.

حرف (ة) که مخصوص کلمات عربی‌است در زبان فارسی گاهی مانندهای‌غیر ملفوظ نوشته و خوانده‌میشود‌مثل :جمله. نقشه. خیمه. و گاهی بصورت«ت» نوشته و خوانده میشود‌مثل: مرحمت. رفعت. تسلیت‌وغیره

کلماتی‌که به‌های‌غیرملفوظ‌ختم میشوند‌هرگاه یای مصدری‌بآنها افزوده‌شود های‌غیرملفوظ‌بدل به گاف‌میشود‌مثل: زندگی. بندگی. تشنگی. گرسنگی‌و غیره. اگر یای نسبت یاوحدت یا ضمیر بآنها افزوده‌شود بعد از «ها» همزه‌ایهم نوشته میشود‌مثل ساوه‌ای«یای‌نسبت» . کاشانه‌ای«یای‌وحدت» تو گفته‌ای «یای‌ضمیر» . گاهی‌هم با متصل شدن به یای نسبت تبدیل‌بگاف‌می‌شود‌مثل هفتگی . خانگی

کلمه‌ای‌که به های غیرملفوظ ختم‌میشود هرگاه بکلمۀ‌دیگر اضافه‌شود‌علامت همزه روی‌آن میگذارندو باین شکل‌نوشته میشود «ۀ» «ۀ»مثل‌کردۀ او. گفتۀ من. نوشتۀ شما. واینکه بعضی نویسندگان خانه‌ی ما گفته‌ی شما. نوشته‌ی او مینویسند غلط است

واو معدوله :

حرف واو در برخی کلمات نوشته می‌شود اما خوانده نمی‌شود و آن‌را واو معدوله می‌گویند مثل خواب . خواستن . خویش و غیره « در زمان قدیم این واو را با کیفیت خاصی تلفظ می‌کرده‌اند » گاهی نوشته و خوانده میشود مثل خوب . نیکو . روی وغیره که آن‌را واو معروف میگویند، اگر صدای‌آن در تلفظ درست ظاهر نشود آنرا واو مجهول میگویند .

دال و ذال:

حرف دال سابقاً در برخی موارد ذال تلفظ‌میشده‌و‌متقدمین برای‌تلفظ دال‌وذال قاعده‌ای قائل‌بوده‌اند.

چنانکه گفته‌اند :

آنان‌که بفارسی سخن میرانند	درمعرض دال ، ذال‌را‌ننشانند
ماقبل‌وی‌ارساکن‌جز«وای» بود	دال‌است‌وگرنه‌ذال‌معجم‌خوانند

یعنی اگر ماقبل آن ساکن وغیرحرف‌علة باشد دال والاذال تلفظ‌میشود، باین قاعده‌کلمات گنبد، نمود. گشود و امثال‌آنهارا‌با ذال‌تلفظ‌میکردند وگنبذ. نموذ . گشوذ میگفتند، اما امروزه‌این‌قاعده‌رعایت نمیشود

تنوین :

تنوین عبارت‌است ازدوزیر . دو زبر. دو پیش. که‌در زیریا روی‌حرف آخر کلمه‌میگذارند، حرفی‌راکه دارای تنوین باشد منون‌میگویند، تنوین مخصوص‌کلمات عربی است و اگر کلمۀ فارسی‌را‌با تنوین بنویسند یا تلفظ کنندغلط‌است‌مثل‌زباناً جاناً . ناچاراً وغیره.

تنوین مفتوح یا تنوین نصب بصورت الف نوشته میشود مثل اتفاقاً.عالماً.
عامداً . واقعاً . غالباً .کاملاوغیره، مگردر صورتی که کلمه به«ة»یا«همزه»ختم‌شود
مثل دفعة.مرحمة،حقیقة.بغتة.ابتداء . انتهاء.جزء،وغیره، نوشتن این کلمات بصورت دفعتاً
مرحمتاً.بغتتاً حقیقتاًغلط است ، امااگر«ت»جزء ریشهٔ کلمه باشد باالف نوشته میشود
مثل موقتاً که‌ریشهٔ آن‌وقت ، و«ت»جزء ریشهٔ کلمه است

تخفیف کلمات

در زبان فارسی گاهی بعضی حروف کلمه را حذف میکنند ، این عمـل را
تخفیف و آن کلمه را مخفف‌میگویند، مثل:«همواره-هماره» «آواز-آوا»«کوه-
که» «گاه-گه» و غیره

های غیر ملفوظ نیز گاهی‌از آخر کلمه‌حذف میشود مثل «پادشاه ــ پادشا»
«گواه ــ گوا»

همزهٔ اول برخی کلمات نیز حذف‌میشودمثل «اشکم-شکم» «اشتر ــ شتر »
«افتادن-فتادن» وغیره

مصدرهای فارسی‌وعربی

مصدر کلمه‌ای است‌که بمعنی واقع‌شدن‌کار یاپدیدشدن‌صفت وحالتی باشدبدون
دلالت برزمان ، علامت‌مصدردر فارسی‌تاو نون‌یادال و نون‌است‌در آخر کلمه بشرطی که
هرگاه‌نون‌را حذف کنندفعل‌ماضی باقی بماندمثل رفتن.گفتن.خواستن.که بعداز حذف
نون‌رفت.گفت.خواست‌باقی میماند

بسیاری از مصدرهای عربی‌نیزدرفارسی‌استعمال میشود، مصدرهای‌عربی‌غالباً
یاسه حرفی هستند یا چهارحرفی، یامجردیا مزید، مصدرهای ثلاثی‌مجرد قاعدهٔ کلی
ندارندودراصطلاح«سماعی»هستند یعنی‌شناختن‌آنها بسته بشنیدن‌ازمتقدمین‌واستنباط
ازنظم و نثرادباءوفصحاء بزرگ است

مصدر ثلاثی‌مجرد اوزانش‌بسیار است ومقداری‌ازآنهاکه‌در زبان فـارسی
استعمال‌میشود عبارت است از وزنهائی مانند : ضرب .صدق. طلب .شغل . رحمة .
غلبه . غفران.حرمان. درایت .هیجان.ذهاب.دخول.صعوبت‌وغیره

مصدرهای غیر ثلاثی‌مجرد یعنی‌ثلاثی مزیدفیه‌ورباعی مجرد ورباعی مزیدفیه
قیاسی است وهرباب مصدر معینی دارد وهرگاه مصدر یک‌فعل‌شناخته‌شد باقی
افعال‌آنرا میتوان ازروی‌قاعده‌قیاس کرد ، اوزان مصدرهای‌غیر ثلاثی‌مجرد که‌در
فارسی‌استعمال‌میشوندعبارتست‌از: اکرام.اقامة.تعلیم.مجاهدة. اکتساب.انصراف.تفضل
استقامت.تزلزل.اضمحلال .استخراج وغیره

مصدر جعلی :

مصدر جعلی آنست که در اصل مصدر نباشد بلکه کلمهٔ فارسی یا عربی را با زیادکردن «یدن» در آخر آن بصورت مصدر در آورند مثل‌طلبیدن.فهمیدن.هراسیدن‌وغیره

گاهی در آخر بعضی کلمات عربی‌یای مشددو تا«یت» اضافه‌میکنندمثل«تابع-تابعیت» «مظلوم-مظلومیت»این را هم مصدر جعلی میگویند امادر کلمات‌فارسی این‌قاعده‌عمل نمیشودو اضافه کردن«یت» بکلمهٔ‌فارسی‌غلط‌است‌مثل:«برتر. برتریت» «دوئیت» «خریت» و غیره

فعل لازم و متعدی:

فعل لازم آنست‌که‌مفعول نداشته باشد و فقط بفاعل تمام‌شود مثل آمدن . خوابیدن.دویدن

فعل متعدی آنست که علاوه بر فاعل مفعول هم داشته باشد مثل زدن . کشتن. بردن

درفارسی برای آنکه فعل لازم‌را متعدی سازند در آخر فعل‌امرآن«اندن» یا «انیدن»اضافه‌میکنندمثل «سوختن-سوزانیدن»«دویدن-دواندن»یا «دوانیدن» «چریدن .چراندن»

برخی مصادر از قبیل بریدن . ریختن .شکستن.افروختن.آموختن و امثال آن‌ها ، هم لازم‌اند و هم متعدی و نمی‌توان گفت براندن.ریزاندن.شکاندن

اسم مصدر :

اسم مصدر آنست که‌حاصل معنی مصدر را بیان کند مثل گردش . بخشش . گفتار. کردار

اسم مصدر برچندقسم‌است:

۱-مصدر شینی، و آن کلمه ای‌است که‌درآخرش‌شین‌ساکن ملحق شودمثل : آموزش. آسایش. بخشش.پرورش. پرسش. پژوهش‌وغیره

۲ - اسم مصدر که به الف ورا ختم میشود مثل: گفتار . دیدار. کردار. رفتار. کشتار وغیره

۳ - اسم‌مصدرکه به«ی» ختم میشود مثل : خستگی . آسودگی .تشنگی. زندگی

٤ - اسم‌مصدریا حاصل مصدرکه‌بر وزن ماضی مفرد میآید مثل: گذشت . نشست . شکست . برداشت . کاشت . خرید وغیره‌که مصدر مرخم‌نیز گفته‌میشود

۵ - اسم مصدر که ازصیغهٔ مفرد امر حاضر یا از اصول افعال ،یعنی کلمه‌ای که با آن مصدرساخته‌میشود گرفته شده. مثل: رم. هراس .خرام.خراش.پسند و غیره که مصدرهای رمیدن. هراسیدن. خرامیدن . خراشیدن . پسندیدن‌از آنها ساخته شده

اسم‌مصدر قیاسی نیست‌و نمیتوان از تمام‌مصدرها اسم‌مصدر ساخت ومثلاازمصدر خواندن اسم مصدر خوانش‌درست کرد

اسم فاعل‌درفارسی‌وعربی :

اسم فاعل اسمی است که برکنندهٔ‌کار دلالت کند مانند زننده . گوینده . شنونده و غیره

اسم‌فاعل درعربی ازثلاثی مجرد بروزن «فاعل» میآید مثل‌ضارب. قاتل . کاتب. ودرغیر ثلاثی مجرد ازهرباب بروزن مضارع معلوم آن باب‌است باگذاردن میم مضموم بجای حرف‌مضارعت، وکسره‌دادن‌حرف‌ماقبل‌آخر، مانندمکرم« بضم‌میم‌و کسررا» از یکرم.و متوجه ازیتوجه. ومتزلزل‌از یتزلزل

در عربی اسم فاعل با زیاد کردن «ة»در آخر آن مؤنث میشودمثل‌قاتله. ضاربه. کاتبه

اسم مفعول در فارسی و عربی:

اسم مفعول‌آنست که‌دلالت کند برشخصی یاچیزی که کاری بر آن‌واقع‌شده‌مثل کشته شده.زده‌شده

اسم مفعول در عربی از ثلاثی مجرد بروزن «مفعول» میآید مثل‌مقتول . مضروب. ودر غیر ثلاثی مجردازهرباب بروزن‌مضارع‌مجهول‌آن‌باب‌است باگذاردن میم مضموم بجای حرف مضارعت مانندمکرم« بضم‌میم‌وفتح‌را»ازیکرم. و مکتسب « بضم‌میم وفتح‌تاوسین» از یکتسب

اسم مفعول نیزدرعربی مانند اسم فاعل با زیاد کردن «ة» در آخر آن مؤنث میشود

صیغهٔ اسم فاعل و اسم مفعول بتذکیر و تأنیث و افراد و تثنیه و جمع تغییر میکند

صفت‌فاعلی:

صفت فاعلی آنست‌که برکنندهٔ کاردلالت کند وعلامت آن عبارت است از «نده» مثل خواهنده.گوینده.بافنده. و «ان» مثل‌خواهان.گویان. پرسان. روان و«ار» مانندخریدار.خواستار.و«کار»مانندآفریدگار.آموزگار.پرهیزکار.و«گر» مانند دادگر.ستمگر.رامشگر

صفت نسبی :

صفت نسبی آنست که کسی یا چیزی را بجائی یا چیزی نسبت بدهد و علامت آن عبارت است از «ی» در آخر کلمه مثل خراسانی . تهرانی. آسمانی. زمینی هوائی. خاکی. و «ین» مانند سفالین . زرین . سیمین و «ینه» مانند زرینه. سیمینه پشمینه . دیرینه. و «ه» مانند دوروزه. یك شبه. دهه. هزاره. و «گان» مانند شایگان. دهگان. گروگان

در کلمات عربی گاهی حرف «ة» را از آخر کلمه حذف میکنند مثل مکی «منسوب بمکه» مدنی «منسوب بمدینه»

صفت مشبهه :

صفت مشبهه کلمه‌ای است شبیه اسم فاعل ، فرق آن با اسم فاعل آنست که صفت مشبهه بر وصف ثابت و همیشگی دلالت میکند اما اسم فاعل معنی تغیر و تجدد را میرساند ، علامت صفت مشبهه در فارسی الفی است که به آخر ریشهٔ فعل یا امر حاضر در می‌آید مثل دانا . توانا . بینا . شکیبا وغیره

در عربی صفت مشبهه از ثلاثی مجرد بوزنهای مختلف می‌آید وهمهٔ آنها سماعی است نه قیاسی . مانند صعب . خشن . غیور ، جبان. شجاع. طاهر . حر. حسن وغیره . واز غیر ثلاثی مجرد همان اسم فاعل است بشرط آنکه دلالت بر ثبوت ودوام کند .

اسم مفعول نیز از هر مصدر که باشد در صورتی که بر صفت دائم و ثابت دلالت کند صفت مشبهه است مثل محمود . مجرب وغیره

صیغهٔ مبالغه:

صیغهٔ مبالغه اسمی است که دلالت میکند بر بسیار کنندهٔ کاری ، و مبالغه و تکرار در کاری را میرساند ، مانند کذاب

صیغهٔ مبالغه نیز وزنهای مختلف دارد وهمهٔ آنها سماعی است ، وزنهای مشهور آن که در فارسی استعمال میشود عبارت است از:

فعال «بفتح فا وتشدید عین» صدیق «بکسر صاد ودال مشدد» . صبور ، علامه «بتشدید لام» علیم وغیره

در زبان فارسی از برخی کلمات صیغهٔ مبالغه درست کرده‌اند که غلط است مانند نراد و کفاش که از نرد و کفش فارسی درست شده‌است

اسم تفضیل در فارسی وعربی :

اسم تفضیل یا افعل التفضیل اسمی است که بمعنی کنندهٔ کار یا متصف بصفتی

با فزونی برغیر ، باشد وبعبارت دیگر وصفی است که دلالت میکند به برتری داشتن موصوفش برغیر در صفتی.

اسم تفضیل در فارسی وزن وقاعدهٔ مخصوصی ندارد ، فقط علامت «تر» و «ترین» هست که به‌آخر اسم یا صفت افزوده میشود ومعنی درجه ومرتبه وبرتری و رجحان‌را میرساند مثل داناتر . بیناتر . استادتر . کوچکتر . بزرگتر ، داناترین زیباترین و غیره . لکن در عربی وزن و قاعده و شروطی دارد ، و بیشتر از مصدر ثلاثی مجرد بروزن افعل «بفتح همزه وعین» می‌آید ومؤنث آن فعلی «بضم فا وسکون عین» است ، مانند اصغر وصغری «کوچکتر» اکبر وکبری «بزرگتر» وغیره

افزودن علامت صفت تفضیلی فارسی «تر . ترین» باسم تفضیل عربی غلط است ، مانند اعلمتر . اولیتر . اعظم تر . افضلتر وغیره

اسم مصغر در فارسی وعربی :

اسم مصغر آنست که برکوچکی‌وخردی‌کسی یاچیزی دلالت کند،علامت‌تصغیر در فارسی عبارت است از:

١ — **ک** مثل مردک ، پسرک . دخترک . مرغک

٢- **چه** مثل باغچه . دریاچه .کوچه ، دریچه

٣- **و** مثل‌کردو .یارو . پسرو . دخترو

کلمه‌ای‌که درآخرآن‌های غیر ملفوظ باشد هرگاه کاف علامت تصغیر بآن افزوده شود هـابدل بکاف میشود مانند «جوجه ـ جوجکک» «دایه . دایکک»

تصغیر اسم در عربی برطبق قاعدهٔ‌مخصوصی‌است واسم مصغر وزنهای‌مختلف دارد مثل عبید «بضم عین وفتح با» مصغر عبد . وسمیراء «بضم سین و فتح میم» مصغر سمراء وخویلد «بضم خاوفتح واو وکسر لام» مصغر خالد . وبلیبل «بضم باوفتح لام وکسر بای دوم» مصغر بلبل

اسم زمان ومکان در فارسی وعربی:

اسم زمان‌آنست‌که بر وقت وقوع‌کاری دلالت‌کندووقت وزمان را برساند مثل بامگاه . شامگاه ، سحرگاه وغیره

اسم مکان آنست‌که برجای واقع شدن‌کاری دلالت‌کند ، وجـا ومکان را بنمایاند مثل‌کشتارگاه ، نشستنگاه ، پرستشگاه .لشگرگاه وغیره

اسم زمان ومکان در عربی از مصدر ثلاثی مجرد بر وزن مفعل «بفتح‌میم‌و

وعین» یا مفعل «بفتح میم وکسرعین» واز غیر ثلاثی مجرد بروزن اسم مفعول از همان باب می‌آید، مثل مطبخ، مذبح، معبد. مطلع، ومجلس منزل. مسجد مشرق، مغرب، ومجتمع «بضم میم وفتح تا ومیم» یعنی جای جمع شدن. ومستقر «بضم میم وفتح تا وقاف وتشدید را» یعنی قرارگاه، آرامگاه، ومتنزه «بضم میم وفتح وتا ونون وزای مشدد» بمعنی گردشگاه

اسم آلت در فارسی وعربی:

اسم آلت آنست که برادات و ابزارکار دلالت کند مثل قیچی، کارد، کلید، اره، چکش وغیره

اسم آلت در فارسی وزن مخصوصی ندارداما درعربی وزنهای مخصوص داردو وزنهای مشهورآن عبارت استاز: مفعل «بکسر میم وفتح عین» ومفعال «بکسر میم» ومفعله «بکسر میم وفتح عین ولام» مانند مندف «کمان حلاجی» و مفتاح «کلید» وملعقه «قاشق» وغیره

مفرد وجمع:

مفرد کلمه‌ای است که بر یك شخص یایك چیز دلالت کند مثل‌مرد. زن. کتاب، قلم وغیره.

جمع آنست که بر دو یا بیشتر دلالت کند مثل مردان. زنان. کتابها، قلمها وغیره

علامت جمع در فارسی «ان» و«ها» است، جانداران با «ان» جمع بسته میشوند مثل مردان. زنان، شیران، مرغان، مگسان وغیره، غیر ذیروح با«ها» جمع بسته میشود مثل کاردها. سوزنها. شمشیرها وغیره.

رستنی‌ها و برخی اعضاء بدن نیزگاهی با «ان»، جمع بسته میشوند مثل درختان، چشمان، ابروان، وغیره، کلمات روز وشب وشامگاه و سحرگاه وروزگار نیزگاهی با «ان» جمع بسته میشوند «روزان. شبان. روزگاران، شامگاهان، سحرگاهان. بهاران. نوبهاران» وغیره

کلمه‌ای که درآخرآن الف یا واو است درجمع‌با«ان» قبل از علامت جمع «ی» به‌آن افزوده میشود مثل «دانا. دانایان» «بینا، بینایان» «پارسا، پارسایان» «سخنگو، سخنگویان»، درکلمات بانو، بازو، گیسو، آهو، جادو «ی» اضافه نمیشود وبانوان، بازوان، گیسوان، آهوان میگویند.

برخی صفت‌ها واسامی جانداران‌که به «های غیر ملفوظ» ختم میشود در جمع با «ان»ها بدل‌بگاف میشود مثل «دایه، دایگان» «خفته، خفتگان» «آینده،

آیندگان» «فرزانه . فرزانگان» وغیره

کلماتی که آخر آنها های غیر ملفوظ است هرگاه به «ها» جمع بسته شوند باید های غیر ملفوظ هم نوشته‌شود که باکلمهٔ دیگر اشتباه نشود مثل نامه‌ها.لاله‌ها. کله‌ها . جامه‌ها . ریشه‌ها . سفیده‌ها. زرده‌ها ، بنفشه‌ها ،که‌اگر سرهم نوشته‌شود نامها . لالها .کلها .جامها . ریشها ، سفیدها . زردها .بنفشهاخوانده میشود ومعنی آنها تغییر میکند .

کلمات فارسی را نباید با «ات» جمع بست‌زیرا «ات» علامت جمع‌عربی است، کلمات : سفارشات ، فرمایشات ، دهات. باغات . گزارشات،نوازشات،غلط است .

برخی کلمات عربی هم‌که جمع است و بعضی آنها رادوباره با«ات» جمع می‌بندند مثل‌عوالم ولوازم‌که عوالمات ولوازمات میگویند غلط است

درعربی گاهی کلمهٔ جمع‌را دوباره‌جمع میبندندو آنرا جمع الجمع میگویند مثل ایدی جمع یدکه آنرا دوباره جمع‌بسته ایادی‌گفته‌اند ،یا افانین‌که‌جمع‌افنان‌و جمع‌الجمع فن است

برخی کلمات عربی راکه درزبان‌فارسی بکارمیروند میتوان با«ان»یا«ها» جمع بست مانند عاشقان.عارفان. واعظان.مخالفان.غریبان.طبیبان.محبان .کتابها. قلمهاوغیره اما کلمات فارسی‌را نمیتوان بقاعدهٔ کلمات‌عربی‌جمع‌بست‌و مثلا بازرس را بازرسین گفت ، کلمهٔ داوطلبین نیز غلط است وصحیح آن داوطلبان است

درعربی برخی کلمات‌راکه بعدازکلمهٔ‌جمع واقع میشود بصورت مؤنث‌میآورند اما در فارسی نمیتوان باین قاعده عمل‌کرد وکالاهای وارده و فرمانهای صادره و گزارشات واصله‌گفت، همچنین کلمات‌پرو ندهٔ‌مربوطه.کمیسیون‌متشکله. وامثال‌آنها که برای کلمهٔ‌غیرعربی‌صفت‌مؤنث‌میآورندغلط‌است

اسم‌جمع‌مانندگروه . دسته ،لشگر،رمه، گله، مردم‌نیزگاهی با«ان»وگاهی با «ها»جمع‌بسته می‌شود مثل‌دسته‌ها ، لشگرها ، گروهها،گروهان، رمه‌ها، گله‌ها مردمان .

در کلمات مرکب علامت جمع‌بکلمهٔ آخر افزوده میشود مثل نازك‌بدنان.شیرین سخنان .زهره‌جبینان.خونین کفان‌وغیره

اوزان جمع در عربی:

در عربی جمعی‌را که‌درآن‌کلمهٔ مفرد تغییرپیدا نکند وفقط علامت‌جمع بآن افزوده‌شود جمع سالم یا مصح میگویند، و جمعی‌را که‌درآن‌صورت کلمهٔ مفردتغییر

پیدا کند جمع مکسر یاغیرسالم مینامند، کلمه‌ای که به «ات» جمع بسته‌شود جمع مؤنث سالم نامیده میشود مثل ثمرات. کلمهٔ مصدرهم هرگاه‌ازسه‌حرف تجاوزکندبه«ات» جمع بسته میشود مثل تمرینات، امتیازات‌وغیره

در جمع مکسر ممکن است حرفی زیاد شود مثل رجال جمع رجل، یا حرفی کم شود مثل رسل «بضمتین» جمع‌رسول، یا حرکت کلمه تغییر پیداکند مثل اسد «بضمتین» جمع اسد «بفتحتین»

اوزان‌جمع مکسر بسیاراست، وزنهای مشهورآن که در فارسی‌استعمال‌میشود عبارت‌است از:

فعل «بضم فا و فتح عین» جمع فعله «بضم فا» مثل صور وصرر جمع صورة وصره

فعل «بکسر فا و فتح عین» جمع فعله «بکسر فا» مثل قطع جمع‌قطعه

فواعل «بفتح فا و کسر عین» مثل جواهر و خواتم جمع جوهر وخاتم

فعائل «بفتح فا و کسر همزه» مثل صحائف و رسائل جمع صحیفه و رساله

افاعل «بفتح همزه‌وکسرعین» جمع افعل«بفتح.یاکسر.یا ضم‌همزه» مثل اصابع‌وانامل‌جمع اصبع‌وانمله

افاعیل «بفتح همزه» جمع افعول یا افعوله «بضم‌همزه»مثل اسالیب و اراجیز جمع‌اسلوب‌و ارجوزه

فعالیل «بفتح‌فا»مثل‌عصافیر جمع عصفور

مفاعیل «بفتح‌میم» جمع مفعال‌ومفعیل «بکسرمیم»و مفعول‌مثل‌مفاتیح و مساکین و مقادیر جمع مفتاح و مسکین و مقدور

افعال «بفتح‌همزه» جمع فعل «بفتحتین»مثل اجمال‌جمع جمل «شتر»

فعال «بکسرفا»جمع فعل «بفتح فا و ضم‌عین» مثل سباع جمع سبع

افعل «بفتح‌همزه‌وضم‌عین» جمع فعل «بفتح فا» مثل انفس جمع‌نفس

افعله «بفتح همزه و کسر عین» جمع فعال «بفتح فا» مثل ازمنه جمع زمان

فعول «بضمتین» جمع فعل «بفتح‌فا» مثل فلوس‌جمع فلس

فعال «بضم فا و تشدید عین» جمع فاعل مثل فساق‌جمع فاسق

فعله «بفتحات» جمع‌فاعل مثل عجزه جمع عاجز

فعال «بکسرفا» جمع فعله «بضم‌فا»مثل‌نقاط جمع نقطه

فعلاء «بضم فا و فتح عین» جمع فعیل مثل علماء جمع علیم

افعلاء «بفتح همزه و کسر عین» جمع فعیل مثل اغنیاء جمع غنی

قاعده برای تلفظ مصدرهای ثلاثی مجرد

مصدر ثلاثی مجرد در عربی اوزان بسیار دارد وغالباً سماعی است یعنی قیاسی نیست وقاعدهٔ کلی ندارد وشناختن آنها بسته به شنیدن و استنباط از نظم و نثر فصحاء عرب است، لکن مقداری از آنها را میتوان بقاعدهٔ ذیل قیاس و استعمال کرد :

آنچه دلالت بر حرفه میکند بروزن فعالة «بکسر فا وفتح لام» است مانند زراعت .تجارت . خیاطة و غیره

آنچه دلالت بر اضطراب میکندبروزن فعلان «بفتح فا وعین» است مانند غلیان.جولان.خفقان . هیجان

آنچه دلالت بر بیماری می‌کند بر وزن فعال «بضم فا» است مانند زکام. صداع.دوار

آنچه دلالت بر رنگ میکند بروزن فعلة «بضم فاوفتح لام» است مانند حمرة، خضرة،و غیره

* * *

قید:

قید کلمه‌ای است که مفهوم فعل یاصفت یاکلمهٔ دیگر را بزمان و مکان یا چگونگی وحالتی مقید سازد . وبرچند قسم است:

قیود زمان : ناگهان . گاه. پیوسته . همیشه . همواره . دیر . زود، بامداد،دوش. پار ، پیرار.شب .روزوغیره

قیود مکان :آنجا ،اینجا ، هرجا.همه‌جا ، بالا ، پائین ، پیش ،پس،درون، بیرون. چپ . راست .وغیره

قیود مقدار : بسیار اندك ، بیش ،کم ،بسا،بسی . فراوان وغیره

قیود نفی : نه ، هرگز ، بهیچ رو ، بهیچوجه ، هیچ وغیره

قیود تأکید : بی‌گفتگو ، ناچار ، بی‌گمان ، بی‌چند و چون ، بدرستی . البته ، لابد وغیره

قیود ترتیب : یکان یکان ، دسته دسته ، پیاپی ، دمادم ، در آغاز ، در انجام. وغیره

قیود شك و ظن : گوئی ، پنداری ، مگر ،شاید ، وغیره

قیود تشبیه : همانا ، مانا، چنین ، چنان وغیره

اصوات:

اصوات کلماتی هستندکه‌در موارد تحسین وتعجب وتنبیه ودردوافسوس گفته میشود ، و برچند قسم است:

در شگفتی وتعجب : وه . وه‌وه ، عجبا ، شگفتا ، و غیره

در تحسین‌وآفرین : به‌به . زه ،خه ، خوشا ، خنک

در افسوس ودرد : آه.آخ ،وای،آوخ، دریغ ،دریغا ،دردا .

در ندا : ای.ایا ، والف ندا «خدایگانا ، شهریارا ،یارا»

در تنبیه وتحذیر . الا.هان ، هلا، هین ، زنهار ، مبادا وغیره

پیشاوند وپساوند :

پیشاوند وپساوندحروف وکلماتی را میگویندکه درپیش یا پس برخی کلمات در می‌آیند ودر معنی‌آنها تصرف میکنند

پیشاوندها عبارت‌اند از: نا،بی،هم ، فرا ، فرو ، بر، وغیره‌که درجلو کلمات درمی‌آیند مانند ناتوان ، بیدل ، همنشین ، فرا خور ، فرومایه ، بر انگیختن ، و غیره

پساوندها حروف وکلماتی هستندکه به‌آخرکلمات‌افزوده‌میشود وبرچندقسم است :

۱ — پساوند نسبت واتصاف:که عبارت است از«ین» مانند زرین ، سیمین ، رنگین ، نمکین ، و «ینه» مانند زرینه ، سیمینه ، پشمینه ، دیرینه ، و«گان» مانند دهگان ، بازرگان ،گروگان ، خدایگان ، و«گین» مانند شرمگین ،غمگین، سهمگین ، و«ناك» مانند دردناك ، سوزناك ، غمناك ، بویناك، و«مند» مانند هوشمند ، خردمند ، دردمند ، زورمند ،و«یار» مانند هوشیار ، بختیار ، دادیار ، و «ور» مانند تاجور ، هنرور،کینه‌ور ، وغیره

۲ — پساوند لیاقت‌وشباهت :که‌عبارت‌است‌از«وار»مانندپریوار ، بنده‌وار، شاهوار، و«انه» مانند خردمندانه ، دوستانه ، مردانه ، و«سان» مانند پیلسان، دیوسان ، شیرسان ، و«آسا» مانند مهرآسا ، مه‌آسا، پلنگ آسا ، و «وش» یا «فش» مانند ماهوش ، پریوش ، ماه‌فش ، پری فش

۳ — پساوند زمان: که عبارت است از «ان» مانند بهاران ، بامدادان ، برگ ریزان، و«گاه »مانند شبانگاه ، شامگاه،صبحگاه،و«گاهان»مانندشامگاهان، صبحگاهان ،سحرگاهان

٤ — پساوند مکان :که عبارت است از«گاه» مانند رزمگاه ، بزمگاه ،

کمینگاه ، و«ستان» مانندگلستان ، نخلستان ، بوستان ، نیستان‌و «کده» مانند دهکده ، بتکده ، ماتمکده ،آتشکده ، و«لاخ»مانندسنگلاخ ، دیولاخ، و«زار» مانند لاله‌زار ،گلزار ، مرغزار ، و«بار»مانندرودبار . جویبار ، و«سار»مانند کوهسار ، چشمه سار ، و«ان» مانند یخدان ، جامه دان ، نمکدان ، و «سیر» مانندگرمسیر ، سردسیر

٥- پساوند فاعلی :که‌عبارت است‌از«نده» مانندزننده .گوینده . دهنده . و«ان» مانندگریان . خندان .شتابان ، و «ار» مانند پرستار،خواستار،دوستار ، و «گار» مانند پروردگار . آموزگار . و«کار» مانند ستمکار . درستکار . بزه‌کار. و«گر» مانندستمگر. دادگر. بیدادگر

٦- پساوند محافظت : که‌عبارت است از«دار» مانند سرایدار . راهدار. پرده‌دار. و«بان» مانندباغبان . دشتبان . دربان . و«وان» مانندساروان.کاروان و«بد»مانندکهبد . سپهبد . هیربد

قواعد انشاء و جمله بندی

چند کلمه که بایکدیگر مرکب شوند ومیان آنها رابطه واسناد باشد آنرا جمله میگویند . ارکان جمله سه چیز است :

مسندالیه . مسند . رابطه

مسندالیه یا فاعل کسی یا چیزی را میگویند که صفت یاعملی را باو نسبت بدهند یا ازاو سلب نمایند

مسند صفت یا عملی است که بمسندالیه نسبت داده شود بایجاب یاسلب

رابطه کلمه‌ای است که مسند ومسندالیه رابیکدیگر ربط میدهد ، مثلا درجملهٔ «هوا تاریك است» هوامسندالیه ، تاریك مسند ، وکلمهٔ «است» رابطه‌است

مسندالیه ممکن‌است اسم باشد مثل «خدادانا است» وممکن‌است مصدر یااسم مصدر باشد مثل «دروغگوئی مایهٔ شرمساری‌است »

مسندممکن است فعل باشدمثل «بهرام رفت» «جمشیدآمد» یا اینکه صفت باشد «هوا گرم است» یاآنکه مصدر یا اسم‌مصدر باشد . مثل «دانائی توانائی‌است»

ممکن‌است مسندومسندالیه هردو یایکی‌ازآنها دارای‌متمم باشدمثل «نادرشاه افشار پادشاه بزرگ ودلیری بود »

گاهی کلمات‌دیگرعلاوه برسه‌رکن اصلی که‌مسندالیه ومسندورابطه باشدبجمله افزوده میشودازقبیل قیدزمان ومکان ووصف‌وتأکید ومفعول‌صریح ومفعول بواسطه وغیره ، این‌کلمات را اجزاء جمله یامتعلقات‌جمله‌میگویند . مثلا «بهرام امروزسخت بیماراست» بهرام : مسندالیه . امروز: قید زمان . سخت: قیدتأکید . بیمار: مسند . است : رابطه‌است .

جملهٔ ساده یامستقیم‌آنست‌که مسندالیه پیش ازمسند ، ورابطه پس‌ازمسند ، ذکرشودمثل «هوا تاریك است» یا «هواروشن شد»

گاهی اجزاء جمله‌مقدم ومؤخرمیشود ومسندپیش‌ازمسند الیه‌می‌آید ، دراین صورت جمله‌را مقلوب‌میگویند . مثل «پادشاه بزرگی بودنادرشاه‌افشار»

اگرمسندالیه یافاعل ذیروح باشدباید فعل‌درمفرد وجمع باآن مطابقت داشته باشد مثل «خدمتگزاران رفتند» « کارمندان کارمیکنند»

اگرفاعل غیرذیروح باشد میتوان فعل‌را بصورت جمع یا مفرد ذکرکرد مثل «برگهای درختان زرد شد» یا «زرد شدند» «کوهسارها فیروزه گون شدند» یا « فیروزه‌گون شد » « فیروزه‌گون شدند همه کوهسارها »

اسم‌جمع که ازحیث صورت‌مفرد وازحیث‌معنی جمع است افعال و ضمائری که برای آن‌می‌آورند گاهی بصورت‌مفردو گاهی بصورت‌جمع است . مثال :

قومی متفکراند اندر ره دین   قومی بگمان فتاده در راه یقین

***

گرگ اجل یکایك ازین گله میبرد   وین گله رانگر که چه آسوده میچرد

هرگاه دریك جمله افعالی باشدکه ازحیث زمان وقاعده باهم مطابقت داشته باشد درنوشتن ممکن‌است آنهارا مختصر کرد یا حرف‌عطف ورابطه‌را ازمیان آنها حذف‌نمود . مثلا« بهرام بکتابفروشی رفته کتاب‌خوبی انتخاب‌کرده وخریده است» دراین‌جمله کلمهٔ «است» بعدازکلمهٔ «رفته» وکلمهٔ «کرده» حذف‌شده است .

فعلهائی که‌دریك جمله بکارمیرود اگرراجع بزمان گذشته‌است بایدهمه بصیغهٔ ماضی‌واگرراجع بزمان‌آینده است باید بصیغهٔ مضارع باشد . اگر برخی افعال را بصیغهٔ ماضی و برخی را بصیغهٔ مضارع بیاورند غلط است . اگربگوئیم« بهرام بکتابفروشی رفته کتاب خوبی‌انتخاب‌کرده‌ومیخرد» غلط‌است ، بایدبگوئیم . «بهرام بکتابفروشی میرودکتاب خوبی انتخاب میکند ومیخرد» همچنین‌این‌جمله « هرروز صبح‌زودازخواب برخاسته ورزش‌میکنیم» غلط ، و «هرروزصبح زود ازخواب بر میخیزم‌وورزش‌میکنم » درست‌است .

برخی فعلهارا میتوان ازمیان جمله حذف‌کرد وجمله رابایك فعل خاتمه داد بشرط‌آنکه مطابقت وقرینه درفعلها وجود داشته‌باشد ، مثلا جملهٔ «علم‌وهنرانسان را سربلند وخوشبخت میکند» درست‌است ، دراین‌جمله‌فعل‌میکند بعدازکلمهٔ سربلند حذف‌شده‌است ، امااگربگوئیم «علم‌وهنرانسان راسربلند وازبدبختی نجات‌میدهد» غلط است ، دراین صورت فعل‌میکند را نمیتوان حذف‌کرد ، بایدگفت « علم وهنر انسان راسربلند میکند وازبدبختی نجات میدهد» همچنین این جمله« امروز وزیر فرهنگ بتهران وارد و بوزارتخانه رفت » غلط است . بایدگفت « امروزوزیر فرهنگ‌به‌تهران واردشد وبوزارتخانه رفت »

***

حرف «ب» که در اول فعل امر وبرخی‌کلمات دیگربصورت حرف ربط یا اضافه درمی‌آیدبایدوصل بکلمه‌نوشته شود« باوبگو » «بدوست خود پیغام بده‌که امروزبجائی‌نرود» لکن اگر بعدازآن حرفی باشدکه نوشتن‌آن مشکل‌باشد یاباعث اشتباه شودجدا نوشته‌میشود «به‌پیری رسیده‌ام ودیگرنمیتوانم بجوانان به پیوندم » « افسوس‌که عمربه بیحاصلی بگذشت »

باء زینت هرگاه‌برسرفعلی‌درآیدکه اول‌آن همزه باشدهمزه به« ی » بدل میشود مثل بیفکند . بیفروخت

نون علامت نفی‌اگر دراول فعل‌باشد وصل‌بکلمه نوشته میشود « نکن. نرو. نشنو» این‌نون‌گاهی به «م» بدل میشود و«مکن . مرو. مشنو» میگویند . درمقام

دعا و نفرین نیز گاهی نون علامت نفی به «م» بدل میشود مثل« مباد .مبیناد . مماناد»

نون علامت نفی« نه» که در اول یا بین دو کلمه می آید برای نفی کردن دو فعل یاعطف وربط ، جدا نوشته میشود مثل « نه میرود نه مینشیند » «نه حرف میزند نه میخندد » « نه میگوید نه مینویسد »

می وهمی نیز برای افادهٔ معنی استمرار دراول افعال درمی آید مانند« میگفت همی گفت . میرود . همی رود »گاه بین می وهمی وفعل ، باء زائد درمی آید مانند «می برفت» وگاهی نون نفی ، مانند« می ندانم . همی ندانی »

کلمهٔ « این» و« آن» هرگاه به برخی کلمات اضافه شود سرهم نوشته میشود مثل« اینجا .آنجا . اینها . آنها» اما دربرخی کلمات سرهم نوشتن آن غلط است مثل « اینترتیب . اینطرز . اینشخص »

بعضی کلمات که به « ی» ختم میشود مثل آسانی. سرگردانی. تاریکی . روشنی وغیره ، هرگاه یای نکره ووحده نیز به آنها افزوده شود همزه‌ای بین دویا درمی آید و باین شکل نوشته میشود : آسانیئی « آسانیئی » سرگردانیئی . مثال ازمولوی :

با چنین نزدیکیئی دوریم دور   در چنین تاریکیئی بفرست نور

***

الف ولام که در اول برخی کلمات در می آید مخصوص زبان عربی است و اضافه کردن الف ولام بکلمات فارسی غلط است مانند حسب الفرموده . حسب الخواهش

فصاحت و بلاغت

فصاحت بمعنی روان بودن سخن و تیززبانی است، و در اصطلاح ادب عبارت است از خالی بودن کلام از ضعف تألیف و تنافر و تعقید و غرابت و مخالفت قیاس .

بطور خلاصه مقصود از فصاحت آنست که شاعر و نویسنده بداند برای اداء مقصود و بیان مطالب خود چه الفاظ و کلماتی بکار ببرد و کلمات را چگونه تلفیق و ترکیب کند ، برای بیان هر مطلب الفاظ و کلماتی وجود دارد که اگر نویسنده و شاعر مطلب خود را با همان الفاظ و کلمات مناسب بیان کند کلام او فصیح و بلیغ میشود

نویسنده باید ابتدا فکر کند چه میخواهد بنویسد و مطلب او چه الفاظ و کلماتی لازم دارد، و آن الفاظ را با ذوق لطیف و طبع سلیم، ترکیب کند، همچنین باید دقت نماید که معنی را تابع لفظ قرار ندهد ، و همواره متوجه بیان مقصود باشد نه تابع تلفیق الفاظ و ترکیب کلمات .

الفاظ نباید غیر مأنوس باشد ، یعنی کلماتی که کمتر بگوش مردم رسیده بکار نبرد، عبارات مبتذل را هم نباید استعمال کند، بعد از مداقه و امعان نظر در انتخاب معنی و تناسب کلمات و رعایت اقتضاء حال، باید معنی و مضمون را در قالب جمله های فصیح و دلپسند بریزد ، مضمون را بپروراند و مقصود خود را به بهترین وجهی بیان نماید .

برای آشنا شدن بالفاظ و کلمات فصیح و پی بردن بسبك صحیح ترکیب و تلفیق و جمله بندی ، و مسلط شدن بر اداء مطالب ، بهترین طریقه ، مطالعه و تتبع و غور کردن در آثار شعراء و نویسندگان بزرگی است که بفصاحت و بلاغت معروف اند.

در علم ادب نیز قواعدی برای تشخیص و تمییز عیوب و محاسن کلام وضع گردیده که دانستن آنها برای شاعر و نویسنده لازم است، و اینك پاره‌ای از آن قواعد را بطریق ایجاز و اختصار بیان میکنیم :

عیوب کلام :

از جمله عیوب کلام غرابت است ، غرابت در اصطلاح ادب آنست که نویسنده یا شاعر کلمه‌ای بیاورد غیر مأنوس که دیگران چنان کلمه‌ای را استعمال نکرده باشند و

معنی آنرا ندانندو ازدرك و فهم آن عاجز بمانند وچه بسا که درکتابهای لغت هم معنی آنرا پیدا نکنند.

داستانی در بعضی کتب نقل شده است از عیسی بن عمر نحوی ، میگویند که وی یکروز در کوچه‌ای از مرکب خود بر زمین افتاد، مردم دورش جمع شدند ، بر آشفت و گفت « مالکم تکأکأتم علی کتکأ کؤکم علی ذی‌جنة افرنقعوا عنی » این کلمات بقدری در نظر آن مردم که همزبان وی بودند غریب آمد که گفتند واش کنید شیطان بجسمش داخل شده ودارد صحبت میکند .

***

مردی روستائی چندبار هیزم برای فروش بشهر آورده بود آخوندی مستعرب باو رسید و گفت « یا ایها الرجل آن بار حطب را که برظهر حمار اسودا للون است به‌چه مبلغ در معرض بیع و شری قرار میدهی؟! »

روستائی نگاهی باو کرد و گفت آقا اگر هیزم میخواهی بخری باری یك تومان ، اگر عربی میخواهی صحبت کنی برو مدرسه

همچنین است کلماتی که امروزه برخی نویسندگان بدون علت و سبب از زبانهای بیگانه میگیرند و در فارسی استعمال میکنند و مردم از تلفظ و درك معنی آنها عاجزاند

تنافر :

تنافر در لغت بمعنی از یکدیگر رمیدن و دوری کردن است و در اصطلاح ادب آنست که نویسنده یا شاعر چند کلمهٔ قریب المخرج در یك جمله بیاورد که تلفظ آن ثقیل و دشوار باشد مثل « قرب قبر حرب » و یا چند حرف ساکن در یك کلمه جمع شود مثل کلمهٔ پنهانست « باجتماع چند حرف ساکن » در این بیت:

دو دهان داریم گوئی همچو نی | یکدهان پنهانست در لبهای وی

و مانند کلمهٔ میچهچهد در این شعر :

غنچه میچهچهد چو بلبل مست | چون به‌بیند رخ تو در گلشن

تعقید :

تعقید بمعنی گره زدن و عقد بستن و در اصطلاح ادب پوشیده و پیچیده سخن گفتن است، تعقید بر دو قسم است:

لفظی و معنوی

تعقید لفظی آنست که بواسطهٔ پیچیدگی الفاظ و درهم بودن کلمات و ضمایر، شنونده و خواننده نتواند معنی کلام را بآسانی درك کند، مثل این شعر:

آهوی آتشین را چون بره در برافتد
کافور خشک گردد با مشک تر برابر

« یعنی چـون آفتاب به برج حمل در آید درازی شب و روز برابر میشود »

تعقید معنوی آنست که نویسنده یا شاعر کلماتی استعمال کند که مرادش معنی حقیقی آنها نباشد بلکه منظورش معانی مجازی دور از ذهن باشد که شنونده و خواننده بدون توضیح بمفهوم آنها پی نبرد مثل این شعر :

چون از مه نو زنی عطارد مریخ هدف شود مر آن را

منظور شاعر از مه نو کمان و از عطارد تیر است؛ یعنی چون تیری از کمان رها کنی بمریخ خواهد رسید !

مخالفت قیاس :

مخالفت قیاس آنست که نویسنده یا شاعر کلمه‌ای بر خلاف قانون اشتقاق و قواعد مقررهٔ زبان استعمال کند مثل کلمهٔ « اشیر » بجای افعل تفضیل « شیر » که حکیم قاآنی بنا بضرورت شعر در این مصراع استعمال نموده است:

« هر که نگرید از آن خنده ز شیر اشیر است »

یعنی از شیر شیرتر است !

و مثل کلمات دهات. باغات. کوهستانات. فرمایشات. برتریت . حسب الخواهش . مکلا ، مزلف که امروزه بعضی نویسندگان استعمال میکنند

اغراق :

اغراق یا مبالغه عبارت است از افراط و زیاده‌روی در وصف چیزی ، اما نه بحدی که بدرجهٔ غلو برسد زیرا مراد از مبالغه، مدح یا ذم چیزی است بنحوی کـه ممکن ولی عادة بعید الوقوع باشد ، اما غلو و اغراق گوئی زیاده از حد، بنحوی که محال بنظر آید ، از عیوب کلام است. مثل :

چنان دارم این راز را روز و شب
که با جان بود گر برآید ز لب

یعنی این راز را چنان حفظ میکنم که اگر بنا باشد برزبان بیاورم و بکسی بگویم خواهم مرد . این امر اگرچه عادة بعید است اما محال هم نیست

از ضعیفی دست و تنگی جا نیست ممکن که پیرهن بدرم
آه سعدی اثر کند در سنگ نکند در تو سنگدل اثری

***

یارب چه چشمه‌ای است محبت که من ازان
یك قطره آب خوردم و دریا گریستم

***

آنی که بهیچکس تو چیزی ندهی
صد چوب مغل‌خوری‌مویزی ندهی

. در این اشعار اگر چه غلو و مبالغهٔ بیحدشده اما ملاحت سخن ولطافت‌معنی عیب‌شدت مبالغه را پوشانده است . لکن در اشعار زیر که‌در ذم یك اسب گفته‌شده شاعر بی‌اندازه غلو و اغراق گوئی کرده‌است:

نخورده کاه و ندیده جو و نکنده گیاه
بغیر یال و بالیش نیست در گردن
رود چو آب فرو در زمین ز بار گران
اگر کند گذر از زیر نخل سایه فکن
اگر گره نزنم بر دمش ز کثرت ضعف
بسان رشته تواند گذشتن از سوزن
سواریش من وامانده را فکند ز پای
روم پیاده بحج وا شود گر از سر من

مثال ازسعدی :

سرش‌همچو کوه ودهان‌همچوغار لبان همچواژ درزبان همچومار

از فردوسی :

فروشدبماهی و برشد زماه بن نیزه و قبهٔ بارگاه

این‌دوشعر نیز غلو بیحد دارد اما شعر فردوسی بواسطهٔ ملاحت کلام پسندیده بنظر می‌آید

گاهی‌شعر نه‌تنها ازحیث‌شدت غلو بلکه‌ازجهةقبح معنی‌نیززشت‌و ناپسندیده‌است

مثال ازظهیرفاریابی :

نه‌کرسی‌فلك نهداندیشه زیرپای تابوسه بررکاب قزل‌ارسلان زند

مثال دیگر:

بعدازهزارسال بیام زحل رسد گرپاسبان قصرتوسنگی رها کند !

حشو :

حشومانند جملهٔ معترضه است، یعنی‌کلامی است زائدکه درمیان جمله واقع میشود . حشوبرسه قسم است :

حشو قبیح . حشو متوسط . حشو ملیح

حشو قبیح ازعیوب کلام است که بایدازآن احترازکرد .

مثال :

گر خدمت تو نیامدم جرم بپوش   عذرم رمد چشم وصداع سر بود

در این شعر کلمهٔ چشم وسر حشو قبیح است زیرا رمد مخصوص چشم وصداع مختص سراست وهیچوقت رمد دست یا صداع پا نمیگویند ، پس گفتن رمدچشم وصداع سر حشو قبیح است ومثل آنست که بگویند «درقلب الاسد تابستان »

حشومتوسط نه جز ومحاسن کلام است و نه ازعیوب آن . وغالباً بنابضرورت شعر گفته میشود

مثال ازرودکی :

تورودکی را ای ماهروند یدستی   درآن زمان که چومرغ هزاردستان بود

یا در این مصراع :

«فروغ عارضت ای دوست شمع حجرهٔ ماماست»

کلمهٔ ای ماهرو وای دوست حشو متوسطاست، واین قبیل کلمات غالباً برای درست کردن وزن شعر بکار میرود .

حشو ملیح :

حشو ملیح از محاسن کلام است وشعررا زینت میدهد.

مثال از حافظ:

پیر پیمانه کش من «که روانش خوش باد»

گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان

***

دی پیر می فروش «که ذکرش بخیر باد»

گفتا شراب خور که غم دل بـرد زیاد

تشبیه :

یکی از محاسن کلام تشبیه است و معنی تشبیه مانندکردن چیزی است بچیز دیگر در صفتی بوسیلهٔ ادوات تشبیه از قبیل : چون. همچو. گویا. مانند. بسان وغیره. و این عمل که خود هنری است در رشتهٔ گویندگی و نویسندگی بقدری طبیعی و عادی است که حتی اغلب گفتگوهای ساده و معمولی خالی ازتشبیه نیست

ارکان تشبیه چهار چیز است : مشبه. مشبه به . ادات تشبیه. وجه شبه

وقتی میگوئیم «اتومبیل بسرعت برق حرکت میکرد» اتومبیل مشبه است. به :

ادات تشبیه. برق:مشبه به. سرعت:وجه شبه

اقسام تشبیه زیاد است ، معروفتر و متداول‌تر از همه تشبیه مطلق است :

مثال از فردوسی :

بهار آمد و خاک شد چون بهشت
بروی زمین بر هوا لاله کشت
همه بومها پر ز نخجیر گشت
بجوی آب‌ها چون می و شیر گشت

در بیت اول زمین از غایت خرمی‌وطراوت‌به‌بهشت، ودربیت دوم‌آب‌جوی در روانی‌ولطافت به می‌وشیر تشبیه‌شده است

مثال از منوچهری:

سر و سماطی کشید بر دو لب جویبار
چون دو رده چتر سبز دردو صف کارزار
مرغ نهاد آشیان بر سر شاخ چنار
چون سپر خیزران بر سر مرد سوار

در بیت اول ، درختان سرو بردو لب جوی ، به‌دوصف سوار که‌در میدان کارزار ایستاده و چتر سبز بر سرگرفته باشند ، و در بیت دوم آشیانهٔ‌مرغی برشاخ چنار به سپر مرد سوار تشبیه‌شده است

مثال از نظامی :

چو قصد چشمه کرد آن چشمهٔ نور
فلك را آب در چشم آمد از دور
پرند آسمان گون بر میان زد
بشدت در آب و آتش در جهان زد
تن صافش که میغلتید در آب
چو غلتد قاقمی بر روی سنجاب
چو بر فرق آب می‌انداخت از دست
فلك بر ماه مروارید می‌بست
ز هر سو شاخ گیسو شانه می‌کرد
بنفشه بر سر گل دانه می‌کرد
در آب انداخته از گیسوان شست
نه ماهی بلکه ماه آورده در دست

نظامی در این ابیات ، ذوق لطیف ومهارت و زبردستی خودرا در صنعت تشبیه به بهترین وجهی ظاهر ساخته و چنان خوب ازعهدهٔ تعریف‌جمال وزیبائی رخسار و توصیف اندام دلربای‌یك زن‌زیبا با تشبیهات متناسب برآمده‌که خواننده را مجذوب و مسحور میسازد.

شیرین معشوقهٔ خسرو برای آب تنی وارد چشمه شده،نظامی خواسته این منظرهٔ بدیع‌را با کلك سحرانگیز خود نقاشی‌ورنگ آمیزی‌کند برای سهولت‌امر دست بصنعت تشبیه میزند و تن برهنهٔ‌اورا بچشمهٔ نور تشبیه میکند واندام‌دلفریبش را درحالی‌که پارچهٔ ابریشمی آبی‌رنگ برکمربسته با جملهٔ«آتش‌بجان‌بیننده‌میزد» وصف مینماید ، سفیدی ونرمی بدن وی را هنگامی که درآب چشمه میغلتد ببدن قاقم وقطرات آبراکه ازفرق‌سربر رخسارش سرازیر میگردد به دانه‌های مروارید و گیسوان وی‌راکه روی آب افتاده‌به دام ماهیگیری ، و این حالت را که‌چهرهٔ زیبای او میان گیسوانش‌درسطح آب منعکس بوده‌بدان تشبیه‌میکندکه بجای ماهی ماه را بدام آورده است

نظامی در این داستان بهترین تشبیهات را بکاربرده و چنان لطافت ذوق وحسن بیان بخرج داده که در این‌عصرهم‌تازگی دارد و امروزه‌هم میتوان سبك او را تقلید وپیروی‌کرد ، لکن تشبیهات بسیاری ازمتقدمین‌کهابرورا به‌کمان‌ومژگان‌را به‌تیر خدنگ‌وگیسورا به‌کمندو قدرابه سرو بلند تشبیه‌میکرده‌اند اکنون‌کهنه شده و در این‌زمان‌کسی‌چنین تشبیهاتی بکارنمی‌برد بعلاوه‌تیروکمان‌وکمند ازمیان رفته ، باید «مشبه‌به» موجود باشد تا تشبیه مفهوم صحیح پیداکند .

استعاره :

استعاره‌یعنی‌عاریت خواستن چیزی ازکسی ، ودر اصطلاح ادب عبارت است از استعمال کلمه درغیر معنی حقیقی خودش . مثلا «ماهی‌را دیدم سرازدریچه‌بیرون کرد» ماه دارای‌معنی‌خاصی‌است اما در این‌عبارت بمعنی‌یك‌زن‌زیبا استعمال‌شده‌است

استعاره‌یك‌نوع تشبیه است که درآن‌فقط یکی از ارکان‌تشبیه‌را بیان‌میکنند مثلا در این‌مصراع :

«ازگریبان تو خورشید سرآورده برون»

مشبه‌و وجه شبه حذف وفقط مشبه‌به‌ذکرشده‌است . در استعاره‌بجای«مشبه» و «مشبه به» و «وجه‌شبه» «مستعارله» و«مستعارمنه» و«مستعار» نیزمیگویند

ایهام :

ایهام درلغت بمعنی درشك‌وگمان‌انداختن است ، و در اصطلاح ادب آنست

که در نظم یا نثر کلمه‌ای ذکر کنند که احتمال دو معنی متضاد بدهد : مثال از سلمان ساوجی :

در گوشه‌ای نشسته‌ام اکنون وهمچنان
هستم زدست مردمکی چند درعذاب
من درد را بگـوش نیارستمی شنید
اکنون بچشم‌خویش همی‌بینم‌این‌عقاب

در شعر اول انسان تصورمیکند شاعر گوشه‌نشینی اختیار کرده و از دست مردم درعذاب است اما درشعر دوم‌پی‌میبرد که ازدرد چشم‌نالیده است

مثال از سعدی :

قاضی شهر عـاشقان باید — که بیك شاهد اختصار کند
هرشبی یار شاهدی بودن — روز هشیاریت خمـار کند

کلمهٔ شاهد در شعر اول ، ایهام دارد زیرا معنی گواه و معشوق هر دو از آن استنباط میشود .

اقتباس :

اقتباس در لغت بمعنی نور گرفتن ، ودراصطلاح ادب عبارت از آنست که شاعر یانویسنده ، کلام‌معروفی را ازحکمت و نصیحت یاموعظه‌در نظم و نثر خـود بیاورد بدون اشاره بنقل‌وروایت، مثال :

چو هست آب حیاتت بدست تشنه ممیر
فلاتمت « و من‌الماء کل شیءحی »

***

صورت اقبال تورا بر جبین — « انا فتحنا لك‌فتحامبین »

تضمین :

تضمین آنست که‌شاعر یك‌بیت یا مصراع از دیگری در شعر خود بیاورد ، اگر آن‌شعر از شاعری‌مشهور ومعروف باشد محتاج نیست که‌نام گوینده را ببرد ، اما اگر از شاعرغیر معروف باشد باید اشاره بگویندهٔ آن بکند تا دزدی ادبـی محسوب نشود .

توارد :

موارده یا توارد آنست که‌دو نفر شاعر بی‌خبر ازیکدیگر شعری‌بگویندبیك مضمون وعبارت ، بطوری‌که گمان‌برود یکی از آن‌دو تن این‌شعررااز‌دیگری‌نقل کرده ، درصورتی‌که این‌طور نبوده و ازشعریکدیگر اطلاع‌نداشته‌اند ، مثلا در این

دوشعر که یکی را جمال‌الدین عبدالرزاق و دیگری را حافظ گفته ، توارد است :

گویند صبر کن که شود خون بصبر مشك
آری شود ولیك بخون جگــر شود

***

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر
آری شود ولیك بخــون جگر شود